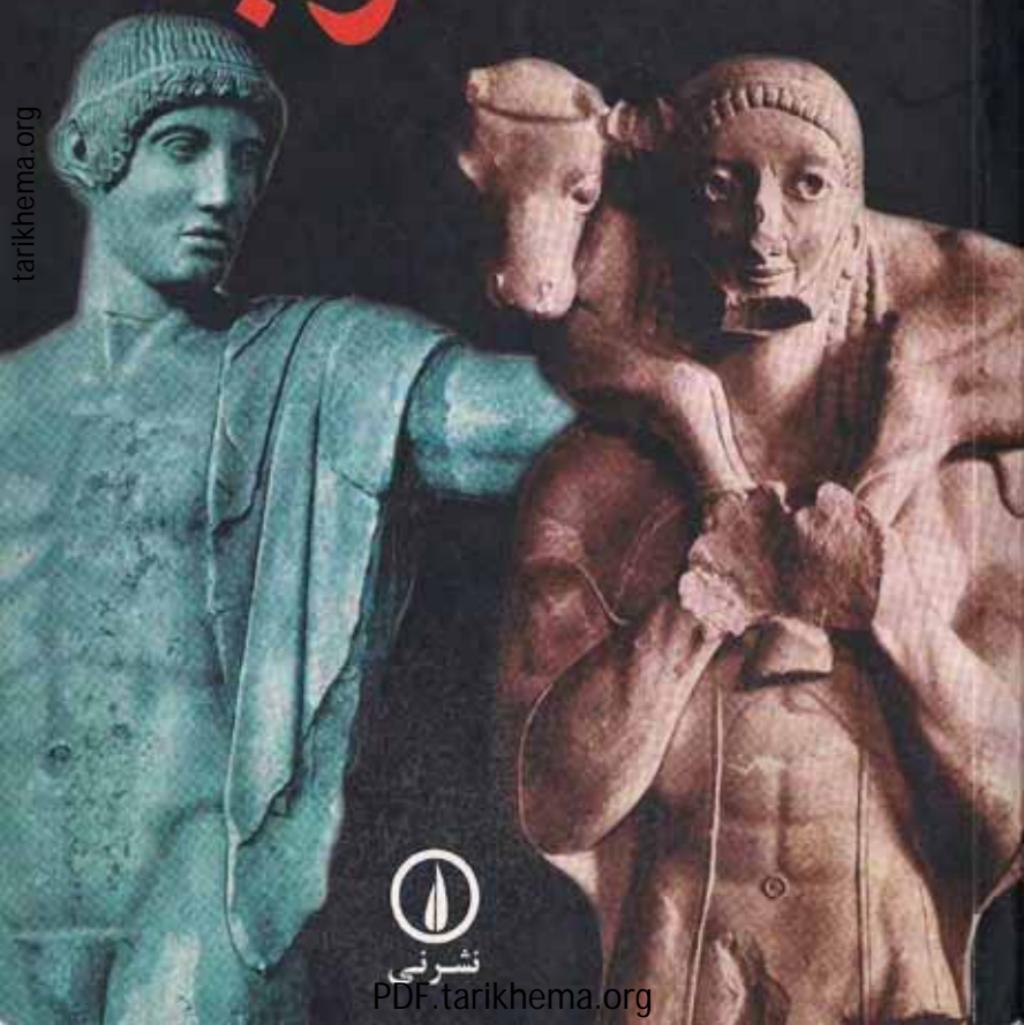


# فرهنگ شرق و غرب

تحلیل تاریخ

از دیدگاه روانشناسی

مرتضی رهبانی



نشرنی

# فرهنگ شرق و غرب

تحلیل تاریخ از دیدگاه روانشناسی



# فرهنگ شرق و غرب

تحلیل تاریخ از دیدگاه روانشناسی

مرتضی رهبانی



نشری

رهبانی، مرتضی

فرهنگ شرق و غرب: تحلیل تاریخ از دیدگاه روانشناسی /  
مرتضی رهبانی. - تهران: نشر نی، ۱۳۷۹.  
هفده، ۲۳۸ ص.

ISBN 964-312-542-4

فهرستنويسي براساس اطلاعات قپا.

كتابنامه بهصورت زيرنويس.

۱. شرق و غرب. ۲. شرق و غرب - جنبه های روانشناسی.  
الف. عنوان.

۹۰۹

CB ۲۵۱ / ر ۸۷ ف ۴

م ۷۹-۱۲۵۱۰

كتابخانه ملي ايران



نشر نی

نشانی: تهران، خیابان فاطمی، خیابان رهسی معیری، شماره ۵۸  
صندوق پستی ۵۵۶ - ۱۳۱۴۵ - نشر نی تلفن ۰۰۹۶۵۸ و ۵۹

مرتضی رهبانی

## فرهنگ شرق و غرب

تحلیل تاریخ از دیدگاه روانشناسی

• چاپ اول ۱۳۷۹ تهران • تعداد ۲۲۰۰ نسخه • لیتوگرافی غزال • چاپ اسلامیه

ISBN 964-312-542-4

۹۶۴-۳۱۲-۵۴۲-۴

Printed in Iran

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

## فهرست

۱۰	مقدمه .....
۱۵	درباره این کتاب .....
۲۵	سیزده .....

## شرق

۳	نظریه حکومت در شرق .....
۳	شاه خدایان بین النهرين .....
۵	ریشه های کهن و آثار آن .....
۱۳	ضعف افراد جامعه، معلول قدرت شاه خدایی .....
۱۷	ضعف مسئولیت پذیری .....
۱۷	منابع انسانی یا گنج درون استخراج نشده و به کار نیامده .....
	حکیم و فیلسوف، محصول نظام دمکراتیک یونان و عارف و
۲۳	صوفی، محصول نظام شاه خدایی مشرقین .....
۲۸	ابعاد شاه خدا و رعیت در ایران .....
۲۸	اصالت تاریخی ایران در جهان بینی و هنر .....
۲۹	عناصر باقی مانده و پایه جای فرهنگ ایرانی: جهات مثبت و منفی .....
۳۰	وحدت وجود و جهان اکبر و جهان اصغر .....
۳۳	وحدت در مقیاس جهان .....
۳۵	تصوف ایرانی به جای فردباری (ایندیویدوآلیسم) اروپایی .....
۳۸	اخلاقیات .....
۳۸	اسلام مغلوب شاه خدایی شد .....
۳۹	هنر معماری .....
۴۰	تجددیت سازمان فکری .....
۴۰	تقلید ناگاهانه، روایای آموخته .....

۴۲ .....	رنسانس و انقلاب در زمان حال .....
۴۳ .....	ایدئولوژی در خدمت استراتژی .....
۴۳ .....	با نیروی داستانسرایی به جنگ استبداد و خودکامگی .....
	با نیروی ایمان در برابر مبارزه جویهای رم :
۴۵ .....	پاسخ موققیت آمیز مسیحیت .....
	نگاهی به شرق و غرب و درگیریهای هخامنشیان، ساسانیان و
۵۲ .....	اسلام با غرب .....
۵۷ .....	<b>سازندگی و تخریب .....</b>
	نقش شуرا و هنرمندان در قرنهای ۱۳ تا ۱۸ نزد شاهان و
۵۷ .....	ashraf-e-europa-tarikhema.org
۵۹ .....	رشد ملت در غیاب شاهزادیان .....
۶۱ .....	اشرافیت و رابطه آن با رشد و انحطاط کشور .....
۶۲ .....	اشرافیت در اروپا .....
	فاجعه‌ای که مغول در شرق به بار آورد به افول شرق و
۶۵ .....	طلوع غرب کمک کرد .....
۶۸ .....	دوران شکستها و گرایش حکام به خشونت و درونی شدن مبارزه .....
۶۹ .....	حکام پس از مغول، خشونت را از مغلان به ارث برداشتند .....

## غرب

۷۳ .....	پیروزی شرق - شکست لاتینیسم .....
۷۳ .....	شکست فرهنگ رم .....
۸۲ .....	فرهنگ شرق .....
۸۴ .....	سؤال کمتر رایج در غرب .....
۸۵ .....	رسالت فلسفه و دین در شرق و غرب .....
۸۶ .....	مسیحیت در برابر فرهنگ رُم .....
۹۰ .....	رُم غربی رو سوی شرق آورد .....
۹۵ .....	مرز بی دفاع ماند .....
۹۵ .....	افزایش قدرت ساسانیان، تضعیف رُم و آزادی ژرمنها .....

## هفت

ورود ژرمن‌ها به مبارزات نظامی و فرهنگی بین‌المللی .....	۱۰۱
اولین کوشش‌های علمی دنیای جدید از دیر شروع شد.....	۱۰۲
دیرها و آثار اجتماعی آنها در اروپای غربی .....	۱۰۵
<b>صیحدم اروپای سنتزی، پیوندی بارور .....</b>	<b>۱۰۶</b>
اشراف، که نوعی نخبگان مقتدر محسوب می‌شدند سرمشق	
اقشار مختلف اروپا بودند.....	۱۰۶
تشنگی فرهنگی.....	۱۱۲
اهداف صلیبیون.....	۱۱۷
حملات مغول همزمان با مبارزات اندیشوران با	
اندیشه‌ناباوران، عقل‌گرایان و دستورگرایان در دانشگاه پاریس.....	۱۲۲
تأثیرات جنگهای صلیبی و تحول اروپا.....	۱۲۶
به وجود آمدن بورژوازی خلاق غرب معلول استقلال فرد در	
نظام سیاسی اروپایی بود و هست.....	۱۲۹
اسبوران (شواليه‌ها) در میدان علم و فن .....	۱۴۰
بیم و اميد در برابر فرهنگ و تمدن خارجی .....	۱۴۵
دانشگاه پاریس مرکز برخورد عقاید و افکار.....	۱۴۹
<b>از چشم‌سارها تا رود خروشان.....</b>	<b>۱۰۰</b>
ضرورت، عامل تغییر و تحول است.....	۱۰۵
از رویاگری و رنسانس تا دوراندیشی و	
حسابگری اقتصادی و سیاسی و تجدید رمیسم .....	۱۵۶
نرمان‌ها و اتحاد ماده و معنا.....	۱۶۵
آشنایی غرب با کشورهای اسلامی .....	۱۶۹
دیدگاه هومانیسم و مبدأ .....	۱۷۴
شروع تغییر دیدگاه نوافلاطونی به اسطوی در اروپا،	
مقارن با تغییر دیدگاه اسطوی به نوافلاطونی در ایران .....	۱۷۶

## تفاوت شرق و غرب

یادگارها و آموزش.....	۱۸۳
استراتژی تاریخ‌ساز شرقی و شکست کنونی .....	۱۸۳

۱۸۸ .....	رم در دوران انحطاط و در پی چاره.....
۱۹۱ .....	استقلال فرد و آزادی در اروپا و نقش مثبت اشرافیت و فقدان آن در شرق.....
۱۹۴ .....	دو نوع حمایت از هنر و هنرمند در شرق و غرب..... شباهتها و اختلافات عاطفی ما و جهان غرب و
۲۰۲ .....	خطر محیط زیست..... امکان شکوفایی استعدادها در غرب و عدم امکان
۲۰۶ .....	آن در نظام شاه و رعیتی شرق .....
۲۱۰ .....	علل زمینه‌ساز پسروی ما و پیشروی اروپا قبل از دوران استعمار .....
۲۱۳ .....	ظهور توان بالقوه غرب در دوران صنعتی.....
۲۱۴ .....	چرا توپ و باروت در مشرق‌زمین تولید نشده؟.....
۲۲۱ .....	سکندری رفتن و عبرت آموختن .....
۲۲۶ .....	بازیمی .....
۲۲۷ .....	روحیه جامعه و نقش آن در زندگی .....
۲۳۱ .....	استعمار مزید بر علت .....
۲۳۷ .....	نتیجه .....

## مقدمه

مفهوم «فرهنگ» گویای مبارزه است. این لغت از دو واژه «فر» و «آهنگ» ساخته شده است. «فر آهنگ» یعنی آهنگ و عزم پیروزی کردن. اگر انگلستان در قرن ۱۹ بر جهان مسلط بود، از آن جهت است که فر آهنگ آن در دوران شکسپیر و الیزابت اول پایه‌گذاری شد و در طول ۳۰۰ سال به وسیله آموزش نسلهایی که بدان‌گونه هدایت و رهبری شده بودند بار آور شد و آثارش نمایان گردید.

قدرت سیاسی و نظامی ماکه در امتداد دریای مدیترانه و خلیج فارس و اقیانوس آرام بیش از ششصدسال حضور داشت، از آن جهت بود که فر آهنگ آن برحسب ضروریات زمان شکل گرفت و اصول آن از نظر فکری و عملی پایه‌گذاری شد و جوامعی بر آن روش و بینش روحیه کسب کردند، آموزش دیدند و به فعالیت فکری و عملی پرداختند.

بدین جهت وجه تسمیه این کتاب «فرهنگ شرق و غرب» به معنی آهنگ پیروزی کردن شرق و آهنگ پیروزی کردن غرب است و چگونگی این عزم پیروز شدن را به طور کلی و در اصول در اینجا خواهید یافت، که یکی مبتنی بر مبارزه یک فرد در رأس و بقیه نسبتاً پیرو آن بوده‌اند که ما اصطلاحاً این نوع را عدم تقسیم قدرت می‌نامیم و نوع دیگر مبتنی بر مبارزه همه ملت که نسبتاً نیروها را در فعالیت آزاد می‌گذارد و فقط به نظم آنها همت می‌گمارد و این را تقسیم قدرت می‌نامیم. اولی سبک تاریخی شرقی و دومی سبک تاریخی اروپایی است.

باید یادآور شوم که به کار بردن اصطلاح «رقابت» به جای «مبارزه» در اصل عمل تغییر چندانی به وجود نمی‌آورد. شاید «رقابت» اشاره واضحتری به قانونمندی مبارزه دارد و انسان متمرّد و مدنیّت گریز را متوجه حدود و امکانات مبارزه می‌کند و وسائل مجاز و منوع را متذکر می‌شود.

فلسفه در غرب و مذهب در شرق دارای مخرج مشترکی هستند. آن مخرج مشترک همانا تلاش و مبارزه برای زندگی مادی و معنوی است. تلاش و مبارزه‌ای که اصل و اساس وجود بر آن استوار است و تحول و حرکت دائم را موجب می‌شود. مبارزه به عنوان اصل اساسی چه در داخل و چه درخارج، چه در فرد و چه در جمیع نقش خود را قویاً ایفا کرده است. به طوری که تصمیمات اختیاری ما بدون تأثیرات جبر شرایط زمانی و مکانی که مبارزات بر ما تحمیل کرده‌اند نبوده است. بنابراین برای شناخت اروپا باید توجه خود را به چگونگی نوع مبارزه در شرق و غرب معطوف داریم. به عبارت دیگر باید فرآهنگ شرق و فرآهنگ غرب را به همان معنی که در ابتدا گفته شد بشناسیم.

برای شناخت فرهنگ غرب بر می‌خوریم به مفاهیم کلیدی « تقسیم قدرت »، « اشرافیت مستقل و مقتدر »، « ملاکان بزرگ و با استقلال » و « نخبگان » که تقریباً همه‌اینها وضعیت ما را نداشتند. اینها رعیت شاهزادانه بودند بلکه آزاده و مستقل و برای دفاع از خود، محیط زندگی و املاک خود مسلح بودند و افراد خود را تحت فرمان داشتند. به این معنی که سهم بزرگی از قدرت را در اختیار داشتند و هیچ‌گاه نه مغلوب جامعه و نه مغلوب حکومت و قیصر بودند. بلکه باید گفت حکام و قیصر را آنها تعیین می‌کردند و بر افراد خود حاکمیت داشتند همچنین بر می‌خوریم به مفاهیمی نظیر « استقلال فرد » یا به عبارت دیگر « فردباوری <sup>۱</sup> » که جدیداً به کار می‌رود ولی دنباله همان سنت تاریخی عدم تمرکز قدرت است. بر می‌خوریم به مفاهیم « مسئولیت پذیری »، « امنیت مالی و حقوقی » و اینها چیزهایی هستند که در تحولات اروپا و پیروزی اروپا بسیار مؤثر بوده‌اند و ما از آنها در طول تاریخ بی‌بهره‌بوده‌ایم. معنا و ارزش کاربردی این مفاهیم از دید مبارزاتی مفهوم می‌شود و گرنه معنی چندانی برای محققی که دیدگاه مبارزاتی نداشته باشد نخواهد داشت. نقش مبارزاتی و پیروزی آور عواملی که ذکر شد باید به حساب آورده شود و گرنه صرفاً با ظواهر مسائل برخورد می‌شود و تحولاتی را که وجود و عدم این عوامل موجب شده است و دوگانگی ما و اروپا را می‌بایست روشن سازد نامعلوم می‌گذارد.

1. Individualism

## مقدمه یازده

بنابراین همانطور که انتظار می‌رود این کتاب از دید مبارزاتی و ضرورت حاصل از آن به کل موضوع نگاه می‌کند.

\*

روابط اجتماعی و سیاسی و دولت و ملت در اروپا در بسیاری جهات با نوع روابط اجتماعی ما قبل شاهدایی ما شباهت دارد. ابداع نظام شاهدایی در شرق اختلافی کیفی بین ما و مغرب زمین پدید آورد که هنوز پارچاست. اینجا نقش «تاریخسازی اسطوره» مطرح است.

ضرورتهايی که از لحاظ اجتماعی و سیاسی در یونان و رم غربی وجود داشت به طور اصولی با آنچه در ایران و به طور کلی در مشرق زمین بود متفاوت بود. این نه تنها به خاطر عوامل جغرافیایی، بلکه به خاطر سنن و آموزش فرهنگهای شرقی نیز متفاوت بود. فقدان یک مرکز قدرت نوع شاهدایی در شرق به تنها ی تبعاتی داشت که قادر بود تمام فرهنگ شرق و غرب را متفاوت شکل دهد. فقدان تمرکز شاهدایی، مسئولیت اندیشوری سیاسی و فلسفه عملی را در پیش پای جامعه (یعنی اشراف و نخبگان) اروپا قرارداد. چنین مسئولیتی در نظام شاهدایی نه تنها به وجود نمی‌آمد بلکه هیچ‌گاه اجازه ظهور نداشت. با این ترتیب فلسفه در آنجا یک ضرورت بود. در حالی که با حضور شاهدایی در شرق، فلسفه یک چیز مزاحم بود و احتمالاً خطرناک. و می‌بینیم فلسفه هندی که شاید جدّ فلسفه یونان باشد به چیزی می‌پردازد بغیر از شناخت جامعه و قانونمندی آن. کار فلسفه در شرق کهن، راهنماییهای تجربی ارائه دادن و اخلاقیات است. فلسفه در شرق یا در برابر شاهدرا توقف می‌کند و یا غیر مادی می‌شود و بر فراز او تصعید شده و به ترک زندگی می‌پردازد. راه دیگری برای مبارزه ندارد. چون شاهدرا و قدرتش جای کند و کاو باقی نمی‌گذارد. او عملاً از همه رعایا سلب مسئولیت کرده است، حتی سلب مسئولیت در اندیشیدن. اندیشه‌ای که راه به عمل می‌برد و در نهایت سر را به باد می‌دهد. پس از تفوق اعراب کوشش‌هایی به تقلید از فلاسفه یونان شد ولی چون ضرورتهاي ناشی از نظام مردم‌شهری یونانی در بین ما وجود نداشت، آن‌هم محدود ماند و

حکمت عملی هم رواج نیافت و به شکل یک ورزش فکری نقش بازی کرد نه بیشتر. و با مشکلاتی که بر سر راهش یافت به پژمردگی گرایید. این نوع اختلاف مبارزات اجتماعی است که مسیر اندیشوری در تاریخ شرق و غرب را تعیین و متفاوت کرده است. آنجا آزادگان مسئولیتها بی برعهده دارند از جمله اندیشوری، بنابراین فلسفه ضرورت است و اینجا با حضور شاخص‌ایان ضرورت نیست بلکه ممنوعیت است.

نگاهی به شکل گرفتن و پیشرفت «معانی بیان» و نطق و خطابه در نظام سیاسی رم غربی بیندازیم. آن رشد فوق العاده‌ای که در آنجا داشت<sup>۱</sup> فقط برای جلب نظر مردم و رأی دهندگان بود. در واقع یک ضرورت سیاسی در نظام انتخاباتی رم بود. بنابراین محصولی فرعی بر نظام سیاسی بود. در حالی که طب و نجوم یونانی - رمی در ایران شکوفایی بیشتری نسبت به فلسفه داشت. چون طب در خدمت شاخص‌ایان بود و نجوم هم کاری و مزاحمتی برای آنان نداشت. نه تنها مانعی بر سر راه آنها نبود، بلکه در خدمت هم بود بنابراین تشویق هم می‌شد و رشد هم کرد.

هنر را هم اگر از دید مبارزاتی بنگریم به قضاوت مفیدی برای شناخت خود و اروپا می‌رسیم. هنر چه در یونان و رُم و ایران، از دید خالق آن برای کسب پیروزی است به وسیله کسب افتخار و مقبولیت و قدرت و امکانات مالی و اضافه بر همه اینها ارضای در کار و واقعیت بخشیدن به ذهن یا جسمیت بخشیدن به روئایهای درونی و پرواز خیال و کمال. چون مبارزه هنرمند در کار جلب نظر مخاطب خود است و مخاطب هنر در شرق، شاخص‌است و مخاطب هنر در غرب افراد جامعه هستند - همانها که قدرت را در اختیار دارند - بنابراین هنر هم در شرق و غرب دو شکل متفاوت دارد.

هنر در رُم و یونان برای جلب توجه مردم، به کانال‌کشی، پل‌سازی، جاده‌سازی، بناهای یادگار، راه‌آبهای معروف می‌پرداخت. همچنین پیکرتراشی، نقاشی، بازیها و نمایشها در درجه اول مردمی بودند. مسابقات به وسیله حکام و

۱. ویل دورانت، تاریخ تمدن: «فیصر و مسیح»، ص ۳۷۰ (دستورات کورینتیلیانوس).

## مقدمه سیزده

برای مردم ترتیب داده می شد تا اینکه بدان وسیله رضایت خاطر و حسن قبول آنها حاصل گردد. اما در اینجا یعنی در شرق همه چیز برای شاهخدا بود، حتی هنر. بنابراین در آنجا هنر یک مسیر طبیعی و با دوام داشت، هر کس حاکم بود هنر مسیر خود را داشت، چون متکی به یک مرکز و برای یک فرد نبود. بعکس در شرق؛ در اینجا هنر در خدمت مبارزه‌ای بود که تعظیم شاهخدا و اطاعت رعیت را ممکن سازد. بنابراین می‌باشد شاهخدا در مرکز هنر قرار گیرد. به همین دلیل می‌بینیم در ایران نمایشنامه‌نویسی و حتی جریان یک نمایش هم در تاریخ ثبت نشده است، ولی از حضور شاهخدا در همه جا صحبت است؛ در مشاهده بازیها، در جشنها، در بزم‌های شاهانه، در شکار و در رزمگاه. همه چیز خود اوست. این صحنه‌ها جای هنر را گرفته است. موضوع نمایشی ملی در کار نیست. چون لازم نیست. اضافه بر اینکه سایه آن شخصیت چنان بزرگ و سنگین است که نمود و رشد رویاهای هنری همگی در زیر آن ناشکوفا و ناچیزند. اگر در غرب آیشیلوس و سوفوکلیس تراژدی می‌نوشتند و خدایان متنوع و قدرتشان را به نمایش می‌گذاشتند که مافق قدرت حکامشان بود که چگونه سرنوشت‌ها را رقم می‌زنند و همه را به حریت و امنی داشتند، چنین کاری در اینجا اصلاً قابل تصور هم نبود. مگر چیزی وجود داشت که بتواند شاهخدا شرقی را پشت سرگذارد و یا او را به قبول حقیقتی برتر بگمارد؟

در اینجا تعزیه و سوگ سیاوش را ملت برای بیان همدردی خودش اجرا می‌کرد و می‌کند. و این یعنی شکایت رعیت از بی‌عدالتی قدرت. اما حالا هم که این تمرکز قدرت رو به تقسیم و تعدیل است، می‌بینیم این سنت قدرت‌ستیزی همچنان پرهیجان و نایینا و بدون درک مسئولیت نسبت به تحولات کشور و دستاوردها ادامه دارد.

## درباره این کتاب

انگیزه به وجود آمدن این رساله عینیاتی بود که همراه امور روزانه مشاهده می‌شد. آنگاه به دنبال سؤال علت و معلول رفتم، کار به اینجا کشید.

با اشخاص مختلفی آشنا شدم و گاه از نزدیک با آنان کارهایی داشتم مثل مهندس مفرّح و برخورداریان، همچنین آدمهای نه چندان معروفی که از نظر نظم و دقت و عشق به کار سرمشق بودند. انسانهایی درستکار، سلیم النفس، بلندنظر، بلند همت و اهل عمل که در عین حال رویاهای رشد و شکوفایی کشور را در سرمی پروراندند.

از طرف دیگر با آدمهایی آشنا می‌شدم پست و کوتاهی که گرچه ثروتی هم داشتند ولی با اعمال نسنجدیده گرفتاریهایی برای خود درست می‌کردند، به مناقشات بیهوده دامن می‌زدند، منافع بزرگ خود و جامعه را نمی‌توانستند ببینند، و به تخریب بیشتر مایل بودند تا به سازندگی. و در بین این دو گونه، طیف وسیعی که از نظر شخصیتی بسیار متنوع و متفاوت بودند وجود داشت. کارگر با ذوق و با علاوه‌های می‌شناختم که شاید اولین ماشین تراش را در تهران برای تولیدات صنعتی و انجام سفارشهای کوچک و بزرگ به کارگرفته بود و در یک محل نسبتاً کوچک در کوچه مروی نزدیک مدرسه مروی کار می‌کرد و بزودی معروفیت یافت. از طرف دیگر هم اکنون کسانی را می‌شناسم که با در اختیار داشتن مدرنترین وسایل از انجام کار خوب و دقیق بیزارند. عاجز نیستند بلکه بیزارند. اگر کسی از کاری عاجز می‌بود مسئله دیگر بود.

حتی در بین کشاورزان متوجه این اختلاف بودم. از لباس کنه و وصله کردشان که تمیز بود تا طویله و حیوان و مزروعه‌شان که حساب شده بود. بعدها به اروپا رفتم؛ آنجا را دنیای دیگری یافتم. ابتدا کار دقیق، منظم و اندیشیده و اصولی تقریباً در همه‌امور نظرم را جلب کرد. به ندرت با کاری نسنجیده و غیراصولی برخورد می‌کرد. این بسیار نادر و از استثنایات بود. حال آنکه کار اصولی و حساب شده و بخوبی انجام شده در ایران جزو استثنایات است. همین اندازه کافی بود که ارثی بودن و نژادی بودن علت را که در آن زمان روی آن زیاد تبلیغ شده بود نفی کنم. بعدها که کارهای غیراصولی در قرون وسطای اولی و میانی را در اروپا شناختم، در نظریه خود تأیید شدم. در این حال این سؤال برایم مطرح بود که چرا این چنین است؟ چه اتفاقی افتاده است که در

## مقدمه پانزده

اینجا اینچنین و در آنجا آنچنان شده است؟ با این ترتیب انتظار می‌رفت که ما در یک برخورد جدی از اروپا شکست بخوریم و اروپایی پیروز در جهان گردد. واقعیت این است که شناخت شرق و غرب باید به موازات هم پیش برود تا علت پیروزی غرب و شکست شرق معلوم گردد. ما شرقیها همچون ماهی در آب، محیط خود را کاملاً طبیعی احساس می‌کنیم. اما موقعی که اروپا را بشناسیم بینش دیگری نسبت به وضعیت خود حاصل می‌کنیم. روحیه پیروزی در اروپا و روحیه شکست در بین ما، همچون دو نمونه است که اگر در کنار یکدیگر قرارداده شوند، بیننده را امکان امعان نظر در وضعیت هر دو طرف می‌دهد.

آن وقت سؤال علیّت مطرح می‌شود که چگونه این شکست و آن پیروزی شکل گرفت. تحولاتی این‌گونه که ضعف ما و قدرت اروپا را شکل داد چه بود؟ واضح است که تنها میدان جنگ یا تهدید به جنگ نبود که سرنوشتها را تعیین می‌کرد و می‌کند، گرچه گاه حرف آخر را می‌زد و می‌زند. ولی در میدان مبارزات هنری، علمی، صنعتی، مبادلات تجاری و قراردادهای اجباری و سرویسهای خبری آشکار و مخفی و روابط خارجی هم بود که در همه این زمینه‌ها به شکست ما و پیروزی اروپا منتهی می‌شد. سؤال در مورد تاریخ و علت تحولات، در نهایت ما را به گُنهٔ می‌رساند که در آنجا دو چیز وجود دارد که علت‌العلل هستند: یکی پیروزی در جنگ و دیگری روحیه. که گاه این و گاه آن، مقدم بر دیگری عمل می‌کند. کراراً پیش آمده است که روحیه ملت مؤثر اصلی در تاریخ آن ملت بوده است. و گاه پیروزی تأثیرات اولیه را به جای می‌گذارد. در هر حال روحیه هر ملت به هر شکلی که حاصل شده باشد تحولات تاریخی آن ملت را فرم می‌دهد و عکس‌العملهای نوع خود را در برایر مسائل جنگ، اقتصاد و تأثیرات فرهنگی نشان می‌دهد و صحنهٔ مبارزه را به شکلی در می‌آورد که ما آن را روش تاریخی آن ملت می‌نامیم. روحیات یک ملت تاریخساز است؛ هم برای خود آن ملت و هم برای دیگران. جهان بینی، فلسفهٔ مورد علاقه، شکستها، پیروزیها، شجاعت، استقلال، وابستگی، حتی تولیدات یک ملت نیز محصول روحیات اوست؛ اگرچه روحیات خود محصول شکستها

و پیروزیها باشد. تولیدات اصیل و خوب و تولیدات متظاهرانه و بد، تحقیقات علمی مستند و یا سرهم‌بندی شده، علاقه به شایعه‌سازی، هوچیگری، اراده حاکمیت بر خود یا فقدان آن، روحیه اپولینی یا دیونیزی (فرض کنیم قابیلی و هایبیلی) همه اینها را جزو روحیات محسوب می‌داریم. جنگ روانی که دائمًا در کشورهایی که در تلاش آزادی و استقلال اقتصادی هستند راه می‌اندازند، عمدتاً با هدف تخریب روحیه و انحراف و انصراف از فعالیت سازندگی است. تنها حمله نظامی تاریخ‌ساز نیست، این فقط یک طرف قضیه است. شکست روحیه که متعاقب آن تحمیل شود، شکست را دائمی و تاریخی می‌سازد. شکست روحیه با کمک تحمیلات خردکننده اقتصادی و سیاسی و... مکمل شکست جنگی است. از مجموع این دو است که بخشی از تاریخ اتحاط شکل می‌گیرد و تأثیرات طویل‌المدت غالب و مقلوب را به جای می‌گذارد.

اگر پیروزی و شکست را در یک طرف معادله قرار دهیم و روحیه جامعه را در طرف دیگر و این دو را تابع و متغیر همیگر بدانیم، رسالت‌های کوچک و بزرگ بشری این دایره بسته را می‌شکند و دورانهای جهشی جدیدی خلق می‌کنند.

ششهزار سال تاریخ مشرق‌زمین و دوهزار و پانصد سال تاریخ اروپا، سراسر نمایانگر روحیه ملت‌هاست که در زمانهای مختلف تحت تأثیر رسالت‌ها، اعم از مذهبی، فلسفی و هنری شکل‌هایی به خود گرفته است.

زمان حال ترکیبی از سراسر تاریخ گذشته است و ما سعی کردیم در این کتاب گذشته را تجزیه و ترکیب کنیم تا حال را بشناسیم. در این کار در مشرق‌زمین به دو عنصر اصلی رسیدیم: شاهدنا و رعیت. و در اروپا هم به دو عنصر اصلی رسیدیم: آزادگان و بردگان. آن گذشته‌ای که حال را شکل داده است، با دقت بیشتری در اینجا مطالعه خواهیم کرد.

این نوشتۀ مختصر، دقیقاً متوجه هستۀ اصلی مسائل ما و اروپاست. من در این رساله از بیشتر آنچه در حواشی قرار داشت صرف‌نظر کردم و ذره‌بین را متوجه چیزی کرده‌ام که ما و اروپا را دو گانه کرده است. چون خواستم تا حد امکان این کتاب کم حجم باشد.

\*

در خاتمه باید از همکاری خانم آزاده جلالی و خانم نفیسه کوچکیان تشکر کنم که نه تنها داوطلبانه کارهای دستنوشت و نمونه‌خوانی کتاب را به عهده گرفتند، بلکه درک و علاقه‌ایشان به موضوع مورد بحث، مشوق این جانب نیز بوده است. همچنین از همکاران «دفتر ویرایش» متشرکرم که زحماتی را به خود هموار کرده‌اند تا اینکه نوشته‌ای مطبوع به دست خواننده برسد.



# شرق



## نظریه حکومت در شرق

### شاه خدا یا نیز بین النهرين

در پنج هزار سال پیش، در سرزمین بابل واقع در مصب رودخانه‌های دجله و فرات، دولت سومر بر مبنای پایه‌گذاری شد که با دولتهای خانوادگی و قبیله‌ای ماقبل خود اختلاف اساسی داشت. این دولت با این اصل ایمانی و عقیدتی بنا شد که هر چیز و هر کس و هر شهر و هر کشور از آن خداست. پادشاه نیز از جانب خدا بر همه چیز اعمال نظارت و قدرت می‌کند. ضمن اینکه سورایی از ریش سفیدان وجود داشت و در کارها به مشورت با شاه می‌پرداخت و در مسائل اظهار نظر می‌کرد. این سورا گاه دارای قدرت زیاد بود و گاه کم؛ ولی در کل، این دکترین سیاسی پدیده‌ای جدید بود. از این تصور، گونه‌ای قدرت‌گرایی مرکز شکل گرفت که گویی همه چیز و همه کس متعلق به شاه است. در هر شهری معبدی وجود داشت که مالک محصولات کشاورزی بود و شاه در رأس آن قرار داشت. بنابراین، به نظام حکومتی سومری‌ها «معبد شهر» اطلاق می‌شود. سومری‌ها با این سبک کشورداری، نسبت به پیشینیان، دوران جدیدی را آغاز کرده بودند که مورد تقلید دیگران نیز قرار گرفت. مأموران دولت و معابد، محصولات را جمع آوری می‌کردند و محاسبات را با خط میخی بر روی صفحات گلی نقر می‌کردند.

تقريباً ۶۰۰ سال بعد، زارگون اول بر سومری‌ها غلبه کرد و بخش وسيعتری را که از طرف شرق شامل زاگرس بود و از طرف شمال غرب تا دریای مدیترانه و دریای سیاه امتداد می‌یافت، تحت تسلط خویش آورد و خود را شاه و حاکم بر چهار بخش جهان نامید. سپس مدعی شد که خدای عالم است و نظم را در جهان برقرار خواهد کرد.

تحول کمی و کیفی این دکترین سیاسی را به عالیترین شکل در مصر می‌یابیم. در آن زمان پیدایش این تفکر و شیوه کشورداری، پیروزیهای بزرگی به همراه داشت.

تمدنها و فرهنگهای بزرگ مشرق‌میان با نوعی پرستش و آمال‌گرایی همراه بودند که این ویژگی در سراسر جهان به انواع مختلف مورد تقلید قرار گرفته است. اثری نهفته یک جامعه زمانی آزاد و رها و قابل استفاده می‌شود و در دسترس صاحب‌ش قرار می‌گیرد که با تخلیه‌ای عاشقانه همراه باشد. پس باید شک و تردید و ملاحظه‌کاری در برابر انحراف و اشتباه رفع شده باشد. حکام نیز بعضی با تظاهر و بعضی در عمل سعی در تحقق امیدها و برآوردن آرزوها و انتظاراتی داشتند که از این بابت شکل می‌گرفت. پیشرفت‌های حقوقی و اداری که نظام شاهدایی شرقی حمورابی به آسانی و به سرعت به عنوان قانون مدون کشور — که البته مبتنی بر سوابق قرنها پیش نیز بود — به مردمش ارائه داد، دوازده قرن بعد و ناقص‌تر آن را می‌بایست «جامعه مردمشهر» یونانی با کوششها و تلاش‌های فراوان به دست آورد. همچنین است تحقق تقاضای ایجاد اداراتی که کارگزاران آن حقوق‌بگیران دولت باشند، نه آنکه افراد با نفوذ و ملاکین بزرگ رتق و فتق امور ادارات و از جمله امر قضا را در اختیار بگیرند و به میل خود عمل کنند و حکم صادر کنند؛ آن هم به خصوص زمانی که هنوز قانون مدونی وجود ندارد. همه این آرزوها که در دولتشهرهای یونان به آسانی برآورده نمی‌شد و موجب ناآرامیها و تلاشها و بحثهای فراوان و انقلاب از پایین به بالا گردید، در نظام سیاسی شرقی و حکومتهای به اصطلاح خوب استبدادی امکان‌پذیر بود و به شکل انقلاب از بالا به پایین عمل می‌شد. در هتر نیز حکومتهای شاهدایی مشرق‌میان نه تنها از نظر تاریخی در صفت مقدم ایستاده‌اند، بلکه از نظر اهمیت و عظمت، آثار بی‌نظیری از خود باقی گذارده‌اند که معابد مصر نمونه‌ای از

آن است. اما نقصها و عقب‌ماندگی‌های جامعه، تحت حکومت استبدادی، مسئله‌ای است روان‌جامعه‌شناسی که باید از نظر فقدان اینمنی مالی، فقدان اینمنی جانی و تجاوز به شرافت و شخصیت انسانی مورد بررسی قرار گیرد.

### ریشه‌های کهن و آثار آن

آنچه بخصوص باید مورد توجه قرار گیرد، آن است که این تغییر بزرگ در نظام اجتماعی که از حالت خانوادگی و ارتباط خونی به سطح عمومی تری ارتقا یافت، یک کشف بزرگ در عالم سیاست عهد باستان محسوب می‌شود. ما از همه مبارزاتی که در آن زمان برای دسترسی به یک اتحاد بزرگ و درخور مشرق‌زمین صورت می‌گرفت با خبر نیستم، ولی داستان ابراهیم (ع) را می‌دانیم که برای جهانیان مشهور است. داستانی که هدف از آن دعوت تمام بشریت به مبنای عقیدتی و به یک خدای واحد بود. ابراهیم (ع) آن قدر برای این هدف عالی، یعنی وحدت دیدگاه جامعه عشق و فداکاری نشان داد که حتی فداکردن فرزند را به جان پذیرفت. اگر بخواهیم برای این همه عشق و شیفتگی، منطقی غیرمذهبی فرض کنیم، باید بگوییم که می‌بایست بر مبنایی استوار بوده باشد که حیات و ممات زندگی مادی و معنوی ساکنین بین النهرين بدان بستگی داشته است. ما در عالم سیاست، از این‌گونه فداکاریها دیده‌ایم و جای تعجب نیست. البته بی‌آنکه قصد تجاوز به حریم اعتقادات مذاهب بزرگ در میان باشد، می‌خواهم بگویم که تفسیر دیگری هم می‌توان برای آنچه در شرق گذشت، یافتد. ابراهیم (پدر جامعه) در شهر اور علیه تفرقه و تشیت حاصل از پرستش خدایان مختلف در شهرهای مختلف – که طبعاً نتایج ناگوار سیاسی نیز به همراه داشت – قیام کرد. پیش از او نیز اعتراضاتی از سوی اندیشوران به چنین رووشی که تضعیف ملتی را موجب می‌شد، صورت گرفته بود. آنان خطر انهدام و شکست را در برابر دشمنان

مشاهده می‌کردند. بنابراین، عکس العمل متناسب، موجب پایه‌گذاری یک وحدت تاریخی تحت فرمان یک مرجع مافوق گردید. از خودگذشتگی ابراهیم در راه این هدف زیاد بود به همین سبب مذاهب بزرگی چون کلیمی، مسیحی و اسلام، ابراهیم را پایه‌گذار وحدت تاریخی خود می‌شناستند.

از نظر سیاسی، دولتهای دیگر وحدت را به شکلی دیگر پدید آورده‌اند. مثلاً اسطوره شاهزادایی را زمینه وحدت ملی قرار دادند. این روش هم در مصر و هم در بین‌النهرین به کار گرفته شد. بعدها تلفیقی از این دو روش نیز شکل گرفت، از جمله در ایران. این رویاگری شرقی در ابتدای تمدن و فرهنگ جهانی نتایجی بس عظیم به همراه داشت. اکنون که اندیشوران سعی در یافتن علت مادی برای هر پدیده تاریخی دارند، سخن از شرایط آب و زمین در پدید آمدن تمرکز قدرت در شرق به میان می‌آورند. ولی به موازات آن، همه معرفاند که عواطف و احساسات در شرق از همان ابتدا با غرب متفاوت بوده و دارای کیفیت و کمیت دیگری است. به هر حال دو هزار و پانصد سال پیش از آنکه یونان دارای نظام دولتشهری و مردمشهري باشد و چهارهزار و پانصد سال قبل از آنکه ژرمنها مبارزه علیه ملوک‌الطوایفی در سرزمین خود را شروع کنند، در بین‌النهرین نیز پراکندگی قدرت و عقاید مختلف تفرقه‌ساز وجود داشت و به خاطر نامطلوب بودنش به وسیله قیام مردان روشن بین طرد شد و یک وحدت سیاسی و عقیدتی به وجود آمد. یونانیان که مانند ایرانیان، درواقع مردمی مهاجر به این بخش از جهان بودند، برخلاف مصر و بین‌النهرین و ایران به همان سبک اولیه کدخدامنشی و مردمشهري خود ادامه دادند که از رسوم قدیم و ماقبل فرهنگ‌ها و تمدن‌های بزرگ بود. آنها حتی پادشاهان محلی را که از پیش در آن سرزمین وجود داشتند، از میان برداشتند و دولتهای نیمبند شورایی خود را برقرار ساختند. رفع تمرکز قدرت از

لحاظ تحولات تاریخی یک قدم به عقب بود ولی نفی شاهانی که علت وجودی شان فراموش شده بود، نظام جدیدی را موجب شد. از این جهت اختلافی اساسی بین نظام یونانی و بین النهیرینی و مصری پدید آمد. در طول سده‌های بعد هر دو طرف، هم یونانی و هم شرقی، تصحیحاتی را در نظامهای خود پدید آوردن و هر کدام چیزهایی از دیگری آموختند. مثلاً در زمان پریکلس<sup>۱</sup>، برای به وجود آوردن تمرکز قدرت در یونان کوشش‌هایی شد که نتایج مفیدی نیز داشت. معماری‌ها و رواج هنرهای نمایشی که نشانه دوران عظمت یونان است، از این تحول پدید آمد. یعنی از زیاده‌روی در تقسیم قدرت جلوگیری شد. هم‌پراکنندگی قدرت و هم تمرکز قدرت از حدی که بگذرد مخرب است و در بین النهیرین قبل از ابراهیم، در مصر به کرات و در یونان و ایران و رم تجربه شده است. همچنین در مصر در دورانهای مختلف از شدت اعتقادات شاهزادایی کاسته شد و حتی بعضی از فراعنه مانند آمنوفیس چهارم در این کار مستوانه عمل کردند. آنچه مسلم است، در مشرقین موضوع تمرکز قدرت در برابر نظامهای دولتشهری و مردمشهری مسئله‌ای مورد اختلاف بین صاحب‌نظران بوده است و از طرف دیگر علاقه خودخواهانه شاهان به تمرکز قدرت و استبداد را می‌توان از بدیهیات ضعف انسانی دانست. نتایجی که از تمرکز یا عدم تمرکز قدرت در جامعه حاصل می‌شد، جهات مثبت و منفی داشت. در هنگام تمرکز قدرت، معماری‌های بلندنظرانه و بنای‌های عظیم می‌توانست با کار زیاد و صرف نیروهای مادی و معنوی شکل گیرد؛ همچنین ایجاد کانالهای بزرگ آبیاری و تعبیه حصارهای محکم برای شهرها و ایجاد امنیت و جنگ و دفاع وغیره. و تنظیم یک قانون همگانی از کارهایی بود که قدرت متمرکز به آسانی می‌توانست انجام دهد. در حالی که نظامهای دولتشهری و مردمشهری یا اصلاً به چنین

۱. کارل گیریمبرگ، تاریخ بزرگ جهان، (تهران: بزدان، ۱۳۶۹)، ج ۲، صص ۷۹ تا ۸۱

کارهایی اقدام نمی‌کردند و یا این کارها با مشکلات بسیار و در مقیاسی محقر صورت می‌گرفت، مانند یونان قبل از پریکلس. عظمت فرهنگ و تمدن آتن دوران پریکلس (۵۰۰ تا ۴۲۹ ق.م) از آن جهت بود که علیه درد پراکندگی قدرت بدوي یونانی تا حدودی تمرکز قدرت نوع شرقی را به کار برداشت. کمال فرهنگ و تمدن درخشان و آثار هنری ای که امروزه در آتن مورد توجه و از افتخارات آن سرزمین است، از این تحول بزرگ شکل گرفت. عصر پریکلس یعنی عصر دمکراسی؛ نظامی بین عدم تمرکز قدرت بدوي یونانی و تمرکز قدرت مصری و به طور کلی شرقی. ولی این دوران چندان به درازا نکشید که انحطاط در آن نمایان شد و یونان مغلوب فیلیپ مقدونی، پدر اسکندر مقدونی، این نابغه بزرگ گردید. پس از آنکه اسکندر به شرق لشکر کشید و به یونان بازگشت، شیوه خودکامگی شرقی را در پیش گرفت – بعدها سزار و ناپلئون هم تحت همان تأثیرات مصر قرار گرفتند – و یونانیان که عادت به آن روش شاهزادی نداشتند، با وجود آن همه متصرفات اسکندر در شرق، نه تنها به رشد و شکوفایی دست نیافتد بلکه کمتر از دو قرن بعد، مغلوب رُم غربی شدند. آنها دیگر روی استقلال به خود ندیدند و هرگز توانستند نیروهای خود را گرد آورند و سقوط و انحطاطشان دو هزار سال ادامه داشت. در حالی که ایرانیان با خصوصیات روحی و تاریخی مرادجویانه خود، هر بار که موقعیت مناسب بود، گردیک رهبر جمع می‌شدند و نیروهای خود را در اختیار یک مرکز و یک فرد قرار می‌دادند. آنها بدین ترتیب دوران جدیدی از قدرت و عظمت را بنا می‌نمودند و می‌شد که در سایه آن به شکوفایی و استقلال دست می‌یافتد تا آنکه بار دیگر در طول زمان، جهات منفی عدم تقسیم قدرت، کشور را به ضعف و نابودی بکشانند و مغلوبیت جدیدی رخ دهد. مهمترین این گونه دورانهای ما پس از شکست از اسکندر، عبارت بود از: دوران ساسانیان، دوران اسلام، دوران آل بویه، دوران

## نظریه حکومت در شرق ۹

صفویه و دوران مصدق و کاشانی، دوران انقلاب اسلامی که رنسانس اسلامی محسوب می‌شود. این از خصوصیات شرقی و بوریژه ایرانی است که مردم از خود آمادگی پیروی از رهبر مورد اعتماد و علاقه‌شان را در حد عالی نشان می‌دهند و با این کار پیروزیهای تاریخی کسب می‌کنند. مردم ایران در دوران مشروطه و نیز در نهضت ملی شدن نفت و به هنگام انقلاب ۵۷ به خوبی این خاصیت را نشان داده‌اند. تداوم فرهنگ و به طور کلی بقای ایرانی در درجه اول از این روحیه سرچشمه گرفته است.

از آنجاکه هر پدیده‌ای می‌تواند دو جنبه خوب و بد را توامان در خود دara باشد، باید بکوشیم که با حفظ جهات مثبت، برای وجود منفی هم چاره‌جویی کنیم. پس تقسیم قدرت هم لازم است. زورگویی و مردم‌آزاری ادارات را چگونه می‌توان رفع کرد، اگر شورای محل یا شورای شهر حاکم بر امور نباشد و مردم خود را صاحب همه‌چیز، از جمله ادارات نداند؟ یا در امور سیاسی باید تدابیری اندیشید که آزادی در جهت رشد استعدادها به همراه مسئولیت‌پذیری تحقق یابد.

نظام سیاسی شرقی عظمتها و حقارتهای تاریخی داشته و در مجموع تا ۵۰۰ سال قبل، یعنی تا دوران شکوفایی تمدن و فرهنگ غرب که بر بنای آزادی و رشد استعدادهای افراد و تقسیم قدرت بنا شده است، می‌توانست در بسیاری از زمینه‌ها به پیروزیهای خود بیالد. ولی هنگامی که صنایع از شرق به غرب راه یافت، جولانگاه جدیدی برای استعدادهای فردی و مستقل که در غرب وجود داشت فراهم آمد. چنین دوران رشدی در شرق امکان‌پذیر نشد. همین افراد در غرب (مقدم و مستقل از دولتهاشان) دست به کار جهانگیری و کسب قدرت شدند. عجز نظام خودکامگی و نظام شاه و رعیتی در این رقابت نمایان شد. چون به یکباره هزاران نیروی شکوفای فردی از غرب به شرق برای امور اقتصادی با روش‌های مجاز و ممنوع و قراردادهای انحصاری و بازرگانی و

غیره هجوم آورده‌ند و تنها شاه یک کشور شرقی که از خارج و داخل در منگنه قرار گرفته بود، می‌بایست در برابر آنان بایستد و بجنگد. مهمتر از همه اینکه این نوع تربیت اجتماعی تأثیراتی اساسی و درازمدت داشت و آن این بود که نیروهای مردمی ما، در نظام استبدادی و شاهزادی، ناشکوفا، سرکوب شده و حقیر نگاهداشته شده می‌ماندند. مسلم است که بدین ترتیب، شرق در برابر غرب به زانو درمی‌آمد. مسئله تنها داشتن توپ و باروت نبود. ضعف توپ و باروت هم درواقع معلول سرکوفتگی استعدادهای عموم در شرق بود. ما در این کتاب، در این باره سخن خواهیم گفت.

خلاصه آنکه تا پنج قرن پیش، نظام شرقی شاهزادی توان مقابله با نظام غرب را داشت و حتی می‌توانست بر تریهایی از خود نشان دهد، ولی از آن زمان که صنعت زمینه جدیدی برای فعالیتهای فردی ارائه داد، مزیت نظام سیاسی مبتنی بر استقلال افراد نمایان شد و شرق توان مقابله با فرهنگ و تمدن غرب را که مبتنی بر آزادی و تقسیم قدرت و شکوفایی استعدادها و استخراج گنج درون افراد ملت بود، نداشت. اروپایی چنان که خواهیم دید، در شرایط دیگری و با عوامل دیگری رشد کرد و ساخته شد و ما در شرایط و موقعیت دیگری شکل گرفتیم. اروپایی محصول نظام اشرافیت، یعنی هم آزادی و هم برگزی است و ما تربیت یافته نظام شاه و رعیت. بر هر یک از این دو اصل، فروعی مترتب است که در این کتاب درباره آن صحبت خواهیم کرد.

اما آنچه باید گفت آن است که هرگاه فرهنگی شکست بخورد، ارزش و اعتبار خود را از دست می‌دهد. همچون یک تاجر ورشکسته، شرمنده و حقارت‌پذیر به گوشه‌ای می‌خزد و خالی از شوکت و فرّ و عزّت می‌شود. حال اگر کار به همین جا ختم می‌شد، کمتر اسفناک بود. معمولاً برای یک ملت و یک جامعه، حال و آینده با گذشته مرتبط می‌شود. بنابراین باید در

نشان دادن و معرفی درست تاریخ و سوابق کوتاهی نکرد و بخصوص باید تا حد امکان به علت پدیده‌ها توجه داشت.

در موارد بسیاری شاهد آن بوده‌ایم که یک کشف یا اثر هنری یا یک اختراع که در مشرق‌زمین به وجود آمده، قرنها مسکوت مانده و گاه حتی به فراموشی سپرده شده است. در حالی که وقتی همان به غرب رسیده و در دست تولیدکننده آزاد و دلگرم اروپایی قرار گرفته، به سرعت در اختیار عموم درآمده و مورد استفاده افراد جامعه واقع شده است. سپس ما همان را از اروپاییان چنان آموخته و اخذ کرده‌ایم که گویی هرگز با آن آشنایی نداشته‌ایم. تمرکز قدرت و تقسیم قدرت، دوگونه تأثیرات اجتماعی را نیز به همراه دارد. تمام مبلمانی که امروزه در خانه‌ها مورد استفاده است، مأخذ از طرحهای مبلغایی است که در ۱۴۰۰ سال قبل از میلاد مسیح در مصر وجود داشته است که اکنون نمونه‌هایی از آنها را می‌توان در موزه‌های لندن مشاهده کرد.<sup>۱</sup> البته آن زمان کسی جز درباریان مصری توان مادی و معنوی استفاده از آن را در خانه خود نداشت. وسائل رفاهی و کشیفات و اختراعات و آثار هنری که همه برای دربار و حول و حوش آن ساخته می‌شد، با همه اهمیت و قدمتیش به دست عموم نمی‌افتاد و بسیاری یا از همه آنها بی‌خبر بودند و یا به علت نا‌آشنایی با آن سطح زندگی و ناتوانی در دستیابی به آن سطح زندگی، از آنها محروم بودند. نه تنها وسائل خانه، بلکه اختراعات و هنر نیز چنین سرنوشتی و حتی بدتر از آن را داشتند. سفارش دهنده و مؤید و مشوق آنها تنها یک مرکز بود یعنی دربار، و نه عموم مردم مصرف‌کننده یا حتی طبقه اشراف و شوالیه‌ها و شاهان کوچک محلی. این وسائل قرنها بی‌آنکه برای عموم قابل استفاده باشند، در گوشه‌ای می‌مانند و تنها اگر شاه و اطرافیانش علاقه‌ای به آنها نشان می‌دادند، سفارش ساختشان را به محدود کسانی می‌دادند که اغلب

1. *Treasures of Tutankhamun*, (British Museum, 1972).

مورد حمایت دربار نیز بودند. اما همین که چنین اشیائی به دست اروپاییان می‌افتاد، به یکباره همه اشراف، فئودالها، شوالیه‌ها، دستورزان و شاهان برای استفاده خود آنها را سفارش می‌دادند و از آنها در قصرهای محصور با برج و باروی پر هیبت و با عظمت خود استفاده می‌کردند. چنین بود که مصرف و توانایی مصرف این اشیاء از انحصار یک مرکز خارج می‌شد و در اختیار هزاران نفر قرار می‌گرفت. لباس و وسایل متزل و نوع خانه‌سازی و تزیینات خانه، کارهای هنری، نقاشی، چوبکاری، سنگتراشی، ادوات جنگی، سلاحهای آتشین، توب، باروت، چاپ، چینی‌سازی، لعابکاری فلزات، رنگ کردن و لعابکاری چوب و... همه در مشرق‌زمین اختراع و ساخته شد، ولی در اروپا همگانی شد.

این همگانی شدن به خصوص پس از انقلابات بزرگ اجتماعی شدت بیشتری یافت. بدین معنی اگر تا قبل از آن، در اروپا قدرت و توان برخورداری از وسایل زندگی در اختیار هزاران نفر بود، پس از انقلابات این امکان در اختیار همه مردم قرار گرفت. در حالی که اگر تأثیرات اروپا بر شرق نبود، چه بسا ملت‌های شرق همچنان تحت حاکمیت روش شاهزادی‌ی، هرگز از این همه اختراعات و کشیفات خود، بهره‌ای نمی‌بردند. بنابراین، به اختصار می‌توان گفت که فرهنگ و تمدن شرق برخلاف نظر بعضی عاجز از اختراع و تولید نبود بلکه مانع همگانی شدن آن بود و این سدّ راه پیشرفت بود. این مطلب را بعدها نیز در جای خود از دیدگاههای دیگر مشاهده خواهیم کرد. گناه ما در این مورد، به تناسب نقش مهمی که در جهان آن روز داشتیم زیاد بود. چرا که ایران نسبت به مصر و یونان و یونان و پیش از آنکه رم در صحنهٔ سیاست قدرتی به حساب آید، کوشش بیشتری در ایجاد یک حکومت جهانی داشته است و این هدف با تسلط بر مصر و یونان و مقدونیه و شمال افریقا در دنیای آن روز تحقق یافته بود.

## ضعف افراد جامعه، معلول قدرت شاه خدایی

نظامهای سیاسی مشرقین از جهاتی با یکدیگر شباهت دارد. مهمترین مشخصه آنها استبداد و حاکمیت فردی است. در بعضی موارد، نظام سیاسی حتی از دیگران عبودیت طلب می‌کند که احتمالاً در مصر شدت بیشتری داشته است. چنین رفتاری در دیگر کشورهای مشرقین نیز کمابیش رواج یافت و بقایای آن را حتی در عصر خود نیز شاهد بوده‌ایم که چگونه به پای بوسی شاه می‌رفتند.

قدرت نظام سنتی شرقی و ضعفهای آن کاملاً با قدرتها و ضعفهای غربی متفاوت است. آنها هر یک پیروزیها و شکستهای خود را در موارد مختلف داشته‌اند. یکی از موارد ضعف نظام سیاسی شرقی، ایجاد ضعف ارادهٔ حاکمیت در افراد ملت بوده و هست؛ اعم از اینکه این احساس ضعف از بالا القا شده باشد یا از جانب ملت احساس گردد و در زمرة عادات شود. از طرف دیگر، هر قدر این ارادهٔ حاکمیت ضعیفتر و امکان همکاری در امور دولت کمتر باشد، یاغی‌گری و دولت ستیزی باشد و حدّت بیشتری به طور آشکار و پنهان به وجود می‌آید. تحت حکومت استبدادی، پیروزیهای نظامی و جمع آوری پول و ثروت ممکن است، ولی پیروزیهای اقتصادی که باید متکی بر شکوفایی و رشد استعدادهای متنوع افراد جامعه باشد، میسر نیست. تمرکز ثروت دولتشی از راه جمع آوری نقدینگی یا محصولات زراعی و دامی، و یا عوارض گمرکی و مالیات و... به هر صورت و شکلی که حکّام مایل باشند، امکان‌پذیر بوده و هست، حتی به بهای ضعف و ناتوانی مردم در سرمایه‌گذاریهای بزرگ و تخریب اقتصاد و کشاورزی و صنایع. از طرف دیگر بارها شاهد بوده‌ایم که ثروتی که حکومتهای استبدادی گرد می‌آورند، برای رفع مشکلات یا تهدیدات سیاسی و کسب امتیازات شخصی و... به آسانی تسليم قدرتهای خارجی شده است، بی‌آنکه ملت بتواند مانع از این کار شود. بنابراین

رشد و انحطاط چنین سیستمی، بستگی بسیاری به شخص حاکم صاحب قدرت دارد.

از نظر تاریخی، خوبیها و قدرت حاصل از چنین نظامی در ابتدای هر دوران و ضعف و بدیهیاًش در انتهای آن ظهر کرده است. فاصله زیاد بین حاکم و ملت، به محظوظیات مخالف و بی تأثیر شدن انتقادات سازنده، تبدیل مخالفت و نقد و دگراندیشی موضوعی، به کلی گویی و خصوصیات شخصی و بالاخره پیروزی حکام و شکست ملت می انجامیده است. و این آخری، انتهای یک دوران تاریخی در سیاست محسوب می شود، به خصوص در ایران.

برآمدن صفویه با آن قدرت و عظمت که ایران متلاشی و تخریب شده و ایرانی دلسوز و تضعیف شده را آن همه رشد و شکوفایی و توان مقابله با مشکلات داخلی و خارجی بخشید و بعد هم آن شکست مفتضحانه و حقارت آمیز که از آن سردارگاو سوار نصیبیش شد، از خصوصیات همان نظام بود. آن سپاهی که از قزلباش‌های جان به کف و با ایمان ترتیب داده شده بود، می‌بایست به دست مستبدانه همان حکام دوباره تضعیف و تخفیف شود، چون اعتقادات راسخ آنان با تحولات درونی حکام سازگار نبود. آن حکام اگر قزلباشها را از بین نمی‌بردند، خود به دست آنها از مستند قدرت به پایین کشیده می‌شدند. با از بین بردن آن جنگجویان مردمی، چنان ضعفی بر دولت مستولی شد که به آسانی مغلوب مهاجمین افغانی گردید.

کروکور شدن حکومت در اوج قدرت از خصوصیات جامعهٔ شرقی و به خصوص ایرانی بوده است. حکام ما همیشه بر سر شاخه بن می‌بریده‌اند، متهی به شکل‌های مختلف. شکست از اسکندر نیز معلوم بر سر شاخه بن بریدن هخامنشیان بوده است، همین طور شکست ساسانیان از اعراب و حتی شکست ما در برابر استعمار و اقتصاد اروپایی. آن نیروها

و استعدادهای غربی که برای مغرب زمین پیروزیهای بزرگ نظامی و اقتصادی و علمی و هنری کسب کردند، در مشرق زمین هم وجود داشت، ولی همگی مغلوب استبداد حکام خود رأی جامعه خویش شدند. در اینجا مدیچی‌ها، رویترها و راکفلرهای ما که همان حاج سیده‌هاش قندها و حاج اسماعیل خان‌ها و معین التجارها و حاج امین‌الضرب‌ها بودند می‌بايست در برابر حاکمان، خود را با ترس و وحشت در گوشه‌ای به شکلی از انتظار مستور بدارند و به فعالیتی که توان آن را داشته‌اند دست نزنند و گرنه سرنوشتی شوم در انتظارشان بود. همان سرنوشتی که شصصد سال قبل از آن سیدرکن‌الدین در یزد داشت و در تمام طول تاریخ قبل و بعد از آن تا به امروز چنین بوده است. در ایران همواره چنین بوده و هست که شخصیت حاکم آنقدر رفیع و منیع است که نیازی به تغییرات و تصحیحات اصولی نمی‌بیند و تن در نمی‌دهد تا روز بازپسی که مرگ سیاسی‌اش فرا می‌رسد. گویی حصار و سدّی نفوذناپذیر گردآگرد حکومت را فرامی‌گیرد و ورود هرگونه پیشنهاد مؤثر را مانع می‌شود و جو بسته را حفظ می‌کند. به این ترتیب تبادلات فکری بین مرکز تصمیم‌گیری و شکل‌دهندگان شرایط صورت نمی‌گیرد.

و چون به این ترتیب تغییرات و تحولات مرحله به مرحله ممکن نیست و انباشتگی، از دیاد فشار را سبب می‌شود، به همان نسبت هم مقاومتهای حکومت تشدید می‌گردد تا آنکه انژریها در مقاومت مصرف شود و سرانجام با یک ضربه خارجی یا داخلی، سدّ بشکند. پاسخ گفتن به پرسشهایی از این دست که آیا این سرنوشت مکرر تاریخی در ایران چاره‌پذیر است یا نه؟ و اینکه چاره کار چیست؟ مستلزم بحث موضوعی سیاسی-تاریخی است که جای آن اینجا نیست. تنها به اختصار باید گفت که برای رفع این نقص بسیار بزرگ، تا زمانی که از سیاست بازی چشم‌پوشی نکنیم، به شناخت نارساییهای سنتی مردمی و دولتی

نپردازیم و نقصها را دو جانبه نبینیم کاری از پیش نخواهیم برد.<sup>۱</sup> در هر چهار دوره هخامنشیان و ساسانیان و همچنین دوران اسلامی و صفویه فراز و نشیبهایی وجود داشته است، ولی معمولاً هر دوره در آخر با یک شکست قاطع به پایان می‌رسیده است. همین امر در شکست هخامنشیان از اسکندر، شکست ساسانیان از اعراب و سپس شکست از مغولها و شکست صفویه از افغانها صدق می‌کند. بر اینها باید شکست در برابر تمدن و فرهنگ اروپا را افزود که با استثمار انگلیس و روس همراه شد و امروز نیز به شکل دیگری این شکست اقتصادی، فرهنگی و مدنی شرق در برابر غرب ادامه دارد. امور تغذیه از نظر کیفی پست‌تر شده است<sup>۲</sup> و لعل مدرنیزاسیون و مدد و مسائل دیگر هم بر آن افزون گردیده است. احساس حقارت از این گونه شکستها در بعضی به حدی رسیده است که مقایسه اجناس برتر کارگاههای مشرق‌زمین با اجناس پست‌تر مانوفاکتورهای قرون ۱۷ و ۱۸ اروپایی به نظرشان عجیب می‌نماید. گویی که اصلاً ما صنایع صادراتی نداشته‌ایم و اصلاً چنین استعدادهایی در مشرق‌زمین وجود ندارد.<sup>۳</sup>

در یک نگاه کلی می‌بینیم که در هر دوران در ایران و در مجموع مشرق‌زمین، رشد و شکوفایی نوع شرقی با تأییدات دولتی و بربایه توان فکری و عملی افرادی قرار داشت که در رأس امور جای می‌گرفتند و با

۱. در این مورد جامعه‌شناسی نخبه‌کشی، نوشه‌های علی رضاقلی، مطالب خواندنی و قابل توجهی دارد.
۲. هم خریدار و مصرف کننده تولیدات کشاورزی و لبنتی اطراف نیروگاههای اتمی و کارخانه‌های سرب و روی و آلاینده‌های دیگر اروپایی و امریکایی هستیم و هم در عین حال نقش مشهای آزمایشگاهی را برایشان بازی می‌کنیم.
۳. ماهوت‌های کازرون آنقدر مرغوب و از نظر کیفیت استاندارد شده بود که حتی خریداران خارجی عده‌های یارچه را باز نکرده می‌خریدند و آن را به همان صورت، چند دست به فروش می‌رسانند.

شيوه رهبری خاص خود که معمولاً مستبدانه و در غیاب ملت می بود، به کارها نظم می بخشدند. ولی نوع مشابه غربی آن، در شرق زمانی پدیدار می شد که آزادی و امنیت مالی و استقلال افراد از طرف ملت احساس می گردید و رشد و شکوفایی امکان بروز می یافت. این در زمانهایی بود که در عین امنیت، استبداد سنتی هم تخفیف می یافت؛ ولی این حالت در شرق موقتی و کوتاه بود. اگر اعراب بدوى یا مردمی عادی نظری و شمگیرها و یعقوب لیث‌ها هم حکومت را قبضه می کردند که با روش شاهزادائی الفتی نداشتند به زودی از سوی مردم به عادتی رهبری می شدند که باز شبیه شاهزادایان عمل کنند و بدین ترتیب عادات انسانی و طبیعی خود را از دست می دادند.

### ضعف مسئولیت‌پذیری

معمولًا در نظامی که یک نفر در تمام تصمیم‌گیریها آزاد باشد، مابقی طبعاً از مسئولیت خلع می شوند. بنابراین ضعف مسئولیت‌پذیری در جامعه پدید می آید، انژیها بی مصرف می مانند و شخصیتها رشد لازم نمی کنند. چنین وضعیتی را کسانی که آشنایی مستقیم با جهان غرب داشته‌اند، امکان مقایسه دارند و تصدیق می کنند. تأثیرات کلی این عقب افتادگی هر قدر هم کم باشد، در سطح جامعه و در طول تاریخ زیاد خواهد بود. هویت دولتی ملت هر قدر کمتر باشد، کارشکنیهای متقابل دولت و ملت چه در امور سیاسی و اقتصادی و چه در ادارات و یا به شکل‌های دیگر مانند کثیف کردن خیابانها و... زیادتر خواهد بود. تا آنجا که امروز شاهد تخریب به جای سازندگی در امور مختلف هستیم.

### منابع انسانی یا گنج درون استخراج نشده و به کار نیامده

حکومت در چنین سیستمی هر قدر هم فعالیت کند و ظاهرًا موفق هم باشد و پیروزیهای چشمگیری به دست آورد و آثار هنری و معماری و

صنایع مدرن نیز ارائه دهد، معمولاً و منطقاً نمی‌بایست بتواند به شکوفایی‌ای همانند سیستمهایی بررسد که غیرمتمرکزند و رشدشان مبتنی بر رشد افرادی از ملت است. در سیستمهایی که افراد ملت خود را حامل و عامل امور مملکت می‌دانند، صدھا استعداد و ذوق متنوع و احتمالاً مغایر با یکدیگر رشد می‌کند و امکان فعالیت می‌یابد که در نظام متمرکز استبدادی نه تنها ممکن نیست، بلکه برای استعدادهایی که به شکل دیگر و به صور دیگر می‌خواهند رشد کنند، می‌تواند سرکوبگر باشد. وانگهی چگونه بهترین استعدادهای سراسر کشور می‌توانند در یک جوّ یک‌بعدی – مانند دربار – نشوونما کنند؟ چنین چیزی ممکن نیست، بلکه بیشتر موجب گزینش و انتخاب مطیع شوندگان کم شخصیت می‌گردد. و این ناشکوفایی همگانی ملت در مبارزات با خارج ظهور می‌کند و هرگز شکوفایی شخصیت شاهزادیان (اردشیر و شاپور و شاه عباس و چه رسد به دست نشاندگان خارجی مانند رضا شاه) نمی‌تواند آن را جبران کند.

اما این تنها یکی از ابعاد قضیه است. بعد دیگر، آن است که باید بینیم آرزوی ما از قدرت و پیروزی برای زندگی به طور کلی چه بوده است. هدف غایی و رویای ناآگاه یا به اصطلاح انگیزه و شاکله ما چه بوده است؟ انگیزه‌ای که اهم آن در بازی شاه و رعیت دیده می‌شود و از توابع آن تسلیم جمع در برابر فرد است و در تشکیلات اداری و سیاسی و همچنین در هنر و در «طرحهای جامع» معماری و در روابط اجتماعی ما ظهور می‌کرده است. (بنابراین، این روحیه می‌بایست از سوی حاکم القا و از طرف عامه قبول شده باشد). آیا آن رویای مستور و آن دیدگاه نهانی همان «وحدت اجتماعی» بوده است؟ آیا همه و همه چیز به دور یک واحد گرد آمدن و با آن برآمدن و در خدمت او بودن و حتی در او محوشدن است؟ اسلامی که اعراب بدوى در تمدن ایران وارد کردند ابتدا چنین نبود ولی

طولي نكشيد که مغلوب فرهنگ و تمدن سنتي شد و خلفاً شاهگونه به وجود آمدند و دوباره همه چيز مانند قبل شد. نهايتاً تمام سلسه هاي شاهان و خلفاً در ايران تحت چنین تأثيری قرار گرفته اند و اگر هم خود اين نوع تصور را نداشته اند، از جانب عموم به آنان القا شده است و مجموعاً با ملت يك چنین رفتاري كرده اند. هخامنشيان، ساسانيان، خلفاً اسلامي و دوران شبيه ملوك الطوایفی ايران ثا حمله مغول و سلسه صفویه و دوران دست نشاندگان استعمار و آخرين آنها که دوران پهلوی بود - که تصنّعی ترين هم بود - به همین شیوه حکومت کردند و درواقع حکومت را رها کردنده؛ و در آخرین بار، در برابر ملت.

با وجود اين، باید طرحی اندیشید که روحیه مراد جوی ملت به شکلی ارضاء گردد ولی از فساد جلوگیری شود و راه کمال باز باشد. مراد باید حفظ شود، ولی در عین حال چون کامل نیست باید تکمیل شود و نقص تاریخي اش بر طرف گردد. به جای آنکه حاکم تجلی وحدت و زندگیش مصدق و وجود فرهنگی و تاریخی يك ملت يا يك جهان باشد، باید از اين پس بکوشد همچون محور عمل کند و هماهنگ گتنده نیروهای ملت باشد. او باید يك شکل دهنده مورد اعتماد نیروها باشد، نه مرکز و مصدر و متكاي نیروها؛ که در این صورت خلع گتنده ديگران از مسئولیت خواهد شد. وقتی همه قدرتها در يك فرد جمع نشد، فسادپذير بودن او تيز تخفيف می یابد؛ چرا که قابل کنترل و محاسبه می گردد. اينکه شاهان مشرقین فسادپذيرتر از شاهان غرب بودند، به سبب قدرت فوق العاده و فقدان نیروهای کنترل گتنده قدرتمند در مقابل آنان بود. معمولاً زياده روی از يك جهت آقدر ادامه می یافتد تا چرخهای مملکت از کار می افتد: جنگهای مدام، سختگیریهای وحشتناک، خشونت و یا در مورد بعضی غرق شدن در لذت و یا جمع آوری نقدینگی ملت در خزانه در حدی که نیروهای خلاق و فعال فلج شوند و طبقاتی از ملت به زانو

درآیند. بدین ترتیب تعجب آور نیست اگر آثار ضعف را در همه جا می‌بینیم. طاق کسرایی که نماد افتخارات دوران ساسانیان است، چندین متر کوتاهتر از طاق حمام کاراکالا و حمام دیوکلیان از آب در می‌آید. اردشیر و شاپور مورد رشك دیوکلیان و کاراکالا بوده‌اند ولی این حسادت به خاطر معماری آن زمان ایران نبود، بلکه آن دو پادشاه ایرانی قادر به کاری بودند که تمام قیصرهای رم غربی و رم شرقی آرزوی آن را داشتند و از عهده آن برنیامدند و آن برقراری حکومتی فردی و استبدادی و متکی به نفس حاکم و بدون هیچ‌گونه مانع و مزاحم بود. آنقدر تی که تمام استعدادهای دیگر مردم کشور را مرتباً می‌بلعید. درست نقشی که مارهای شانه‌های ضحاک ایفا می‌کردند، سمبول آن است. حالا برای آنکه از نظر اقتصادی مطلب بهتر آشکار شود، نگاهی می‌اندازیم به خزانه اواخر دوران ساسانیان. آرتور کریستین سن می‌نویسد:

«اگر هرمزد چهارم به بزرگان سختگیری می‌کرد و رعیت را می‌نااخت، خسرو پرویز به عکس برای آکندن گنج، هم رعایا و پیشه‌وران را می‌آزد هم بزرگان را رنجیده خاطر می‌کرد... برجسته‌ترین صفات خسرو، میل به خواسته و تجمل بود. در سی و هشت سال ایام سلطنت خود گنجها آکند و تجملات فراهم آورد. در سال هجدهم سلطنت (سنه ۶۰۷ م) مالی که خسرو به گنج جدید خود در تیسفون نقل کرد، قریب ۴۶۸ میلیون مثقال زربود که اگر هر درهم ساسانی را یک مثقال بگیریم، تقریباً معادل ۳۷۵ میلیون فرانک طلا می‌شود... بنابر تخمینی که خسرو بعد از سقوطش از مال و گنج خود کرده است... دارایی او خیلی بیش از میزانی بود که فوقاً مذکور افتاد. بعد از سیزده سال سلطنت، در گنج او ۸۰۰ میلیون مثقال نقود جمع شده بود و چون پادشاهی او به سی سال رسید، با وجود جنگهای طولانی و پرخرجی که کرد، میزان نقود او به ۱۵۰۰ میلیون مثقال بالغ گردید که تقریباً معادل ۱۳۰۰ میلیون فرانک

طلاست و این علاوه بر غنائیم جنگ بود. افزایش ثروت او در سالهای اخیر به سبب وصول بقایای مالیاتی بود که بدون اندک ترحم و رعایتی از مردم می‌گرفتند... اگر بخواهیم بدرستی سنگینی بار رعیت را بدانیم، کافی نیست که خرمنهای زر و سیم و جواهر را در گنجهای خسرو بنگریم، بلکه باید منابع هنگفتی را که در راه عیش و عشرت خود و دریاریانش به مصرف می‌رسانید، در نظر بگیریم.<sup>۱</sup>

بدین ترتیب رشد و شکوفایی فردی و ملی صورت نمی‌گرفت، نه از لحاظ اقتصادی و نه از لحاظ سیاسی.

همه امکانات در یک نقطه و در دست یک نفر جمع می‌شود و آنوقت هر چه به وسیله آن فرد صورت پذیرد، تعجب برانگیز جلوه می‌کند. ولی ناچار رقابت شاهان با خارج از ایران هم وجود داشته است و در این رقابت تا جایی که به مملو بودن خزانه و گردآوردن زر و زیور و تجملات درباری و لباس و زین و یراق و رکاب و چرخ ارابه‌های معروف ساسانی مربوط است، پیروزی از آن شاهان ماست. هر چه به عیش و نوش و رقص و آواز و جامها و ظروف زیبا و باده‌گساری مربوط است پیروزی از آن ماست، چون در این گونه امور قبصه‌های رم محدودیت داشتند. سنا و اشراف باعث محدودیت آنان بودند. بنابراین هم خود را کمتر مصروف این گونه کارها می‌کردند. ولی در کار معماري، از تخت جمشید که بگذریم که رقیب آکروپولیس بود،<sup>۲</sup> در بقیه هر آنچه داریم از رم غربی و رم شرقی در دوران قدیم عقب‌تر بوده‌ایم. بخصوص از رشد صنایع و هنرهای درباری که بگذریم، شکوفایی عمومی ملت و کشور با خودکامگی نسبت معکوس دارد.

۱. آرتور کریستین سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رستید یاسمی، (تهران: امیرکبیر)، صص ۴۷۱ تا ۴۷۵.

۲. تخت جمشید و آکروپولیس هر دو ملهم از سبک مصری سلسله ۱۸ تا ۲۰ در دره شاهان بودند. در آن زمان هوز فرهنگ اندیویدوآلیستی اروپا شروع به رقابت در عرصه هنر معماري نکرده بود.

تنها یک استثنای وجود دارد و آن معماری مساجد و کثیر آنهاست و عیناً همین استثناست که نشان می‌دهد تنوع مراکز قدرت موجب رشد و توسعهٔ هنر می‌گردد. ما تنها در این مورد ابتكارات و خلاقیتهای بسیار می‌توانیم ارائه دهیم. این استثنای درست مؤید مدعای ماست. این عمومیت در هتر معماری مساجد و زیارتگاهها از آن جهت ممکن شد که دست مردم در عمل هنری باز بود. افراد نسبتاً زیادی مجاز بودند بانی مسجدی شوند یا مقبرهٔ امام یا امامزاده‌ای را چنان بسازند که مورد توجه عموم قرار گیرد. خواجه نظام‌الملک و تاج‌الملک و سپهسالار و گنجعلی خان جرئت نداشتند همانند سرداران رمی کاخ و قصر و طاق نصرت بسازند ولی مسجد و حمام می‌توانستند بپیکنند. در اینجا بود که معماران و هنرمندان تیز سفارش‌دهندگان و بانیان متفاوتی می‌یافتد که با یکدیگر رقابت هم داشتند و می‌توانستند جوهر خلاقیت خود را تحقق بخشنند. به این ترتیب بود که در خانه‌سازی، خدای واحد حی نام روئی قادر مایشاء، بر خدایان دربارها پیروز شد؛ هم حامل هنر شد و هم یگانه رقیب شاه‌خدایان. روشن‌فکر با خداشناسی اش در برابر شاه‌خدای پرستی ضربهٔ خود را زده بود و هر جا رؤیاگری و قدرت مالی دست به دست هم دهد، عظیمترین آثار هنری نمودار می‌گردد. به این ترتیب، در ایران معماری مساجد و زیارتگاهها بر معماری کاخها پیشی گرفت.

پیروزی هنر معماری مساجد در ایران در اثر تلفیق دو سبک متضاد قبل و بعد از اسلام بود. خواجه نظام‌الملک توانست این دو را هماهنگ کند (همچنین در نظامیه از نظر آموزشی) و نتیجهٔ این تلفیق، تالار معروف نظام‌الملک در مسجد جامع اصفهان شد. همچنین است تالار تاج‌الملک که در واقع در رقابت با نظام‌الملک به وجود آمد. این آثار معماری ایرانی - اسلامی، معماری اروپایی را تغییر داد و سبک گوتیک را پدید آورد که به سهم خود روحیهٔ ملت را برای رنسانس آماده کرد. اما همان‌طور که تعصب

مذهبی یک عده، تمام اهمیت دوران ماقبل اسلام را حتی در سراسر مشرقین که واقعاً گاهواره تمدن جهان بوده است، نفی می‌کند، تعصب ضد مذهبی عده‌ای دیگر، انتخارات دوران اسلامی را نادیده می‌گیرد. و حق در میان این جبهه‌گیری‌های کوتاه‌بینانه گرفتار آمده و در استثار مانده است.

## حکیم و فیلسوف، محصول نظام دمکراتیک یونان و عارف و صوفی، محصول نظام شاهزادایی مشرقین

فیلسوف و حکیم یونانی، خود محصول استقلال، اقتدار و مسئولیت فرد در نظام یونان باستان بود. نظامی که در آن شورای شهر قدرتی بود که هر کس اجباراً می‌باشد در برابر آن از خود کامگی چشمپوشی کند. بنابراین، زندگی دستخوش تلوّن مزاج شاهزادایان نبوده است. همین حداقل امنیت شهر وند موجب می‌شده که زندگی ارزش اندیشیدن بیابد و دانش از الزامات زندگی و اعتبار انسانی و استحکام بخش مبانی زندگی جامعه شود. در این صورت دانش عاشقانی هم می‌یافتد، یعنی «فلسفه». حکیم و فیلسوف یونانی به زندگی و تطور آن و جهان و مافیها و ماده و حیات می‌اندیشید و امیال انسان را و الزامات سیاسی و سعادت بشری را موضوع خود قرار می‌داد. اندیشوری در امور سیاست و جامعه یک ضرورت بود ولی در شاهزادایی شرقی که همه اینها الزامی نداشت که هیچ بلکه اندیشیدن درباره آنها خطرناک بود. آنها که در جستجوی «اندیشه سیاسی» در کشورهای تحت نظام شاهزادایی مشرقین هستند، دائماً به جای یافتن فلسفه سیاسی و اجتماعی، شبیه آنچه فلاسفه یونان ارائه کردند، به دستورات و نصایحی دست می‌یابند که گاه رو به تعالی همچون اثر خواجه نظام الملک و گاه رو به انحطاط همچون اثر جلال الدین دوانی دارد. اندیشه سیاسی فارابی و چیزهایی شبیه آن اگر در شرق یافت شود اصالت شرقی ندارد و صرفاً مواجهه‌ای است با افکار یونانی. و این به خاطر درک مسئولیت و ضرورت اندیشوری برای تغییر و

تحول جامعه نبوده است. چنین احساس مسئولیت و درک ضرورت هیچ‌گاه و در هیچ شرایط تحت نظام شاهخدا و رعیت به وجود نیامد و نخواهد آمد؛ نه در مصر، نه در هندوستان، و نه در چین و نه ایران. اندیشوری و عشق‌ورزی به حقیقت (یعنی فلسفه)، کار آزادگان است که کاملاً از یک ضرورت فیزیکی اجتماعی که مستقیماً با بودن و نبودن آنان مرتبط است نشئت می‌گیرد. بنابراین محقق علاقمند ما ابتدا باید در طول تاریخ، وجود اندیشوری از نوع فلسفه سیاسی در ایران یا به طور کلی در شرق را ثابت کند، بعد «زوال»<sup>۱</sup> آن را به گردن عصری مشخص نهد. در یونان همه اینها محصولاتی بود که خریدار و مصرف‌کننده داشت و زمینه متحقق شدنش فراهم بود و اگر هم به معنی امروز فراهم نبود ولی محکوم دستور یک مرکز ابرقدرتی نظیر شاهخدايان مشرق‌زمین نیز نبود که به کلی همچون موادی بی‌صرف و کوششی بیهوده بوده باشد.

گرچه در یونان محکومیت سقراط از سوی عوام‌الناس و فرار ارسسطو از آتن در اثر استبداد اسکندر شرقی شده، واقعیتی است که ناقص ارج اندیشه و تفکری به نظر می‌رسد که در بالا گفته شد، ولی اینها دلیل فقدان کامل آزادی نیست. ناگفته نماند که به همان نسبتی که دمکراسی با این گونه تصمیمات مورد تجاوز قرار گرفت، آسیب هم دید که آثار بعدیش نمایان شد و خود تأیید این اصل است که انسانها هم «محصول شرایط» اند و هم خود به طور نسبی «سازندهٔ شرایط». به هر حال اگر هنوز هم جهان از محکومیت سقراط یا فرار ارسسطو صحبت می‌کند، خود نمایانگر ندرت این‌گونه موارد است. یعنی در غرب کاری بر خلاف معمول و مغایر با رسوم و عادات نظام یونانی و رمی «علیه آزادگان» صورت گرفته و با حیرت و تعجب به خاطر سپرده شده و یاد آن همچون واقعهٔ طوفان نوح از نسلی به نسل دیگر رسیده است.

۱. جواد طباطبائی، *زوال اندیشه سیاسی در ایران*، (تهران: کویر، ۱۳۷۳).

به عکس، در مشرق‌زمین مخالفان که سهل است حتی موافقانی که لحن کلامشان مقبول شاهدایان و اعوان و انصارش نمی‌افتداد، همچون عامل خطر تلقی می‌شدند و محکوم و مطرود بودند. افسانه‌های نزدیک به واقعیت و نصوص کتابهای آسمانی می‌گویند که حتی نوزادان را برای یک احتمال موهوم یا پیشگویی و خوابنما شدن، به دیار عدم می‌فرستادند. بنابراین در چنین شرایطی، کسی نمی‌باید راهی انتخاب کند و دیدگاهی برگزیند و یا اندیشه را در طریقی پرمخاطره به کار اندازد که با بقا و حفظ نفس مغایر باشد. طریق خطرناک، اندیشیدن به زندگی است. طریق اندیشیدن به رهایی از زندگی است که بی‌خطر است. این قانون نظام شاهدایان بود. بنابراین در مشرق‌زمین بیشتر این طریقه دوم در پیش گرفته می‌شد.

آن حکیم غربی و این عارف شرقی هر یک به حکم طبیعت و برحسب امکانات داخلی و خارجی خود عمل کردند و در پی رشد استعدادهای بالقوه خویش و جامعه خود بوده‌اند. او در جامعه مردمشهری چاره‌جویی اش را به شکل نحله‌های فلسفی ارائه داد و این تحت نظام شاهدنا و رعیت، کپی برتر از اصل ساخت و درواقع برای آزادیش مذاهب بزرگ را به ثمر رسانید و جهانی کرد. او در تسخیر طبیعت و ماده تردیدی به خود راه نداد و منطق و محاسبه را وسیله کار خود کرد و این هماهنگی با طبیعت و تسليم آن بودن و خود را عضوی از آن دانستن را در قالب قانون و جهان‌بینی ارائه داد.

آنچه در اینجا تصویر کردیم، اگرچه شکل غالب بود، ولی دائمی نبود. در زمانهای مختلف و برحسب شرایط، این دو سبک جایگاه خود را عوض کرده‌اند. یکی از این شرایط، تغییر جایگاه به سبب پیروزی یا شکست بود. فلاسفه یونان پس از شکستهایی که نصیب آن سرزمین شد به جهان‌بینی‌ای منفی‌گرا تمایل یافتند. همچنین در «قرون وسطای اول»،

این‌گونه تمایلات در اروپا زیاد شد و قرنها به طول انجامید. همچنین عکس آن را در ایران شاهدیم؛ زمانی که رشد و شکوفایی صدر اسلام وجود داشت و یا برآمدن حکومت صفویه از یک خانقاہ، خوشبیتی به زندگی را نیز به همراه آورد. ولی شاهزادی عاملی بود که همواره نوای مغلوبیت ملت را در گوشش می‌نواخت.

اگر اندیشور غربی به مادیات بیندیشد، با توجه به شرایط سیاسی محیطش، منطقی است. چون در غرب دست درازی قدرت مافوق به دستاوردهای مردم ممکن و رایج نبود. در صورتی که در مشرق‌زمین هیچ‌گونه تأمینی در این خصوص وجود نداشت. بنابراین می‌بینیم که دست کشیدن و دل بریدن از مادیات در اینجا بیشتر مورد توجه اندیشوران ما بوده است. در غرب کوشش و گردآوردن ثروت و دستیابی به پیروزی از اصول تربیتی جامعه شد و در شرق دل کندن و دست و دل شستن از خواسته‌های دنیوی، ارزش تربیتی و اخلاقی گردید. بدیهی است که در چنین شرایطی، برحسب آن جهان‌بینی، رشد و شکوفایی مادی افراد و استعدادهایی که زندگی ساز بوده‌اند بیشتر نشو و نما می‌یافتند و انتخاب شخصیتی در آن طریق صورت می‌گرفت. و در اینجا به عکس، «شخصیت» هرقدر غیرمادی و رؤیاگر بهتر و مقبول‌تر بوده و انتخاب به این جهت می‌رفت. در مقیاس بزرگ هم اروپایی پیروزیخواه، آپولونی (فایلی) و صاحب اراده حاکمیت شد، در حالی که ما با اتکا به اصل تحمل و برداری دیونیزوسی (هابیلی) و رضا دادن به قضا به زندگی نگاه کردیم.

البته ما در زمینه اتخاذ استراتژی، کارهای بزرگی انجام داده‌ایم که در تاریخ بی‌نظیر بوده است. ما عدالت را موضوع عقیدتی قرار دادیم، تساوی حقوق، نفی تبعیض نژادی، اتخاذ سیاستی برای حکومت جهانی و ایجاد آن و در رأس همه آنها جهان‌بینی توحیدی را ارائه کردیم و نیروها را گرد «یک محور» فرا خواندیم؛ چیزی که با روحیه و سنت ما مطابقت

داشت و غرب هرگز با سوابق و سنن خود نمی‌توانسته چنین نقشی را عهده‌دار شود. ما بدین وسیله جامعه خود را آزادانه چنان ساختیم که اراده‌ای واحد نشان دهد و مطیع امری واحد باشد.

اما در اینجا به جای انعطاف و اجتهاد و فهم درست، کج فهمی و تفسیرهای مهلک ظهور کرد و آن بنیاد خوب و اصیل را هم مورد تهاجم و تهدید قرار داد. کاش می‌توانستم خواننده را به دقایقی فاصله گرفتن از حبّ و بغضهای فلسفی و مذهبی دعوت کنم تا بتوانم نحوه شکل‌گیری نوع غربی و نوع شرقی محصولات فکر انسانی در غرب و شرق را و چگونگی محیط سازنده اندیشه اندیشوران تمدن‌ساز شرق و غرب را و سازنده عواطف و تصورات عالی آنان اعم از آگاه و ناآگاه را به قضاوتشان بگذارم. و آشکار سازم که چگونه در شرایط مختلف، نسلی از انسان دانش‌دوست و نسلی از انسان خداشناس، هر یک به حکم ضرورت به وجود می‌آیند و طبق قانون با قطعیت به راه خود می‌روند. این انسان فیلسوف که با اشتیاق به اندیشیدن درباره چگونگی جهان و حیات پرداخته، مسلمًا عمل اندیشیدن را در ناآگاه خود یا غریزه خود به عنوان نیاز درک کرده است و به حکم طبیعت عمل کرده. لذت پیروی از این نیاز را ترس از عواقب مخاطره‌آمیز مانع نمی‌شد، چون ریسک در حدّی قابل قبول بود. از زمان افلاطون و سقراط تا ظهور اسلام یک هزار سال فاصله است. در این فاصله نیز در ایران فلاسفه‌ای ظهور نکردند. در یونان چون شاهزادایی که همه چیز را بهتر بداند و از مردم خلع مسئولیت کند وجود نداشت، این مسئولیت به عهده همه بود و به آن عمل می‌شد. آنها شیرینی ارضایی را که از قدرت بینش و دانش حاصل آمده است چشیدند، تا آنجا که خطر را نیز به طور نسبی و تا حدودی به جان خریدار شدند.

به عبارت دیگر، نظام و شرایط سور و هم‌فکری‌ای که در یونان و رم، حداقل برای اشراف و آزادگان برقرار شده بود، بار مسئولیتی بود که بر

دوش شهر و ندان قرار می‌گرفت. هر کس به قدر وسعتش به ایفای عهد و مسئولیتش می‌کوشید. نتیجه مسئولیت اندیشور ارائه اندیشه و محاسبات منطقی اش بود، همان‌گونه که در مورد هنرمند، ارائه آثار هنری مرتبط با زمان و مکان و فرهنگ او.

### ابعاد شاه خدا و رعیت در ایران

#### اصالت تاریخی ایران در جهان‌بینی و هنر

از ابتدا تا آخر قرن ۱۵ میلادی / ۱۰ هجری، به رغم همه زیرویم‌های تاریخی و شکستها و پیروزیها، فرهنگ ما به معنای کلی آن که شامل تمام امور هنری، سیاسی و روابط اجتماعی است، اصالت و استحکام خاص خود را داشت، به طوری که در برابر رقبای بزرگی همچون یونان و رم غربی و بعداً رم شرقی تداوم سبک فکری و عملی خود را حفظ کرد. مهاجمین از هر قوم و ملت، اعم از وحشی‌های مغول و یا غالیین با فرهنگ همچون اسکندر و متجاذبین رمی که به حاشیه امپراتوری ساسانیان دست‌اندازی می‌کردند، قادر به ایجاد تزلزل در اصالت مبارزات تاریخی و فرهنگی ایران نبودند و بعضی کمتر و بعضی بیشتر مغلوب فرهنگ این سرزمین و این مردم می‌شدند؛ مغلوب خوییها و گاهی هم مغلوب بدیها. این واقعیت، اندیشوران معاصر غرب را به جستجوی علت واقعه و اداسته است. از میان نظریات آنان، دو نظریه بیشتر مورد توجه کسانی قرار گرفته است که به مسائل ایران می‌اندیشند. یکی از آنها، نظریه برتری فرهنگ است. بدین معنی که فرهنگ برتر، چه غالب و چه مغلوب، دوباره جایگاه خود را احراز می‌کند. یک ملت دارای فرهنگ برتر، حتی اگر مغلوب هم باشد، غالیین میدان جنگ را مغلوب خود می‌سازد. نظریه دیگر، «نرمش» است. یعنی در برابر هجوم بیگانه، فرهنگی بر جای می‌ماند که دارندگان آن، در برابر مهاجمین، از خود انعطاف نشان بدهند. برای درک بهتر این

مطلوب، مثال درختهای تنومند از یک طرف و علفها و درختچه‌ها را از طرف دیگر در برابر جریان سیل بیان داشته‌اند. درختهای تنومند از جا کنده می‌شوند، ولی علفها و درختچه‌ها چون در برابر جریان سیل خم می‌شوند، بر جای می‌مانند و پس از رفع تهاجم دوباره قد راست می‌کنند و به زندگی خود ادامه می‌دهند.

در مورد دو نظر فوق باید گفت که هر دو تا حدود زیادی با موضوع مهم فرهنگ، به گونه‌ای عوامانه و گاه عوام‌فریبانه برخورده‌اند؛ اولی به نفع فرهنگ ایران و دومی به ضرر فرهنگ ایران. برای بررسی دقیق تر یک فرهنگ باید عناصر فرهنگی را تجزیه کنیم و ببینیم چه عناصری در بوته آزمایش تاریخ و کوران حوادث هزاران ساله پابرجا مانده‌اند؛ کدام متحول شده، شکل عوض کرده و کدامین طرد شده و به فراموشی سپرده شده‌اند. در باره خم شدن ایرانی هم باید معلوم شود که کدام ایرانی خم شد و چرا، و کدام ایرانی پا بر جا ماند و چرا. دولت و شاه چه نقشی در شکل‌گیری روحیه ملت داشته‌اند.

### عناصر باقی مانده و پابرجای فرهنگ ایرانی: جهات مثبت و منفی

1. دیدگاه مبارزاتی که ریشه در جهان‌بینی زرتشتی دارد، در طول تاریخ باقی ماند و پس از اسلام نیز ادامه یافت. این دیدگاه چنان با اصل حیات و راز بقا سازگار است که به شکلهای مختلف در همه شئون زندگی حضور دارد و اکنون نیز در زیان فارسی امروز ما آثار مشخصی از خود به جای گذاشته است. مانند اصطلاح رایج «زد و خوردن» به معنای پیروزی و شکست یا زدن و خوردن که گویای سازندگی و تخریب در هر لحظه از روابط اشیاء اعم از جاندار و بی‌جان با اجتماع و محیط است. کل جهان میدان مبارزه است؛ میدان یک زد و خورد دائم. جنگ بین خوبی و بدی یک باور آریایی است. مبارزه در همه جا هست و هیچ عملی نیست که از مبارزه تهی باشد. هر جا مبارزه هست، شکست و پیروزی هم هست. در

فرهنگ ایرانی زدن و خوردن، یعنی پیروزی و شکست در همه جا وجود دارد. این جنگ ابدی باقی است تا جهان باقی است.

در این جهان که سراسر یک نبردگاه محسوب می‌شود، نسل انسان پیروزترین موجودی است که از آن سر برآورده و در میان انسانها آن کسی پیروزتر از همه است که زندگیش دادخواه و دادر و دادگستر بر روی زمین باشد.

۲. دومین اصل فرهنگ ایرانی قبول نظام طبیعت است، یعنی قبول مبارزه. این دیدگاه با زرتشت ظهور و با اسلام رشد کرد. نوعی تصور روایی ولی از نوع سالم آن، قرنها قبل از زنون در ایران وجود داشته است. در این طرز فکر، جهان و طبیعت و قانونمندی آن، از انسان قبول مبارزه و تسلیم به معنی مثبت می‌خواهد. باید به مبارزه بلی گفت و برای پیروزی کوشید، ولی در طبیعت و نه بر طبیعت. بنابراین همه چیز شکل دیگری به خود می‌گیرد. از یک طرف طرد دنیا برخلاف این مرام است و از طرف دیگر، فتوانی که در دست اروپاییان همچون خصم طبیعت به کار گرفته شد، در شرق به مثابه تفتن و هنر مورد استفاده قرار گرفت. تأکید بر عدم سوءاستفاده از علم، همواره در سراسر ادبیات ما به چشم می‌خورد. نیازردن حیوانات، حفاظت از گیاهان، تشویق درختکاری و نیالودن آب و آتش و زمین و هوا برای ما مضامین جدیدی نیست. حمایت از حیوانات و حفظ محیط زیست از اصول مرام ما بوده است.

### وحدت وجود و جهان اکبر و جهان اصغر

وحدت وجود و جهان اکبر و جهان اصغر تفسیری در تأیید خانواده بزرگ و پدرسالاری و شاهزادایی یافت. این اصل نافی اختلاف اصولی و کیفی برده‌گان و آزادگان است و این کاملاً برخلاف دیدگاه یونانی و بالاخص نقطه مقابل دیدگاه رُمی است. بنابراین در ایران استبداد به شکل بزرگسالاری وجود داشت ولی برده‌گی به مفهوم رُمی و یونانی اش وجود نداشت. تبعیت از یک رهبر همراه با ضعف قبول مسئولیت که جنبه منفی

آن است، وجود داشته و دارد و فرد رهبر به عنوان سمبول وحدت وجودی جامعه درک می شده است. آثار آن در سیاست، تمرکز قدرت است که از اصول فرهنگ شرق و به خصوص ایران بوده است. در نتیجه، در طول تاریخ، استبداد در همه جا از جمله در اقتصاد متکی به آن و رشد و رکود ناشی از آن با نوسانات زیاد وجود دارد و تاکنون این روش پابرجاست. گرچه آثار مثبت آن در طول تاریخ کمتر و آثار منفی آن در شرایط جدید جهانی فوق العاده زیاد گردیده است.

در شرق، رأس هرم شخص است و تشکیلات وسیله‌ای برای آن شخصی است که تصدی آن را دارد و در نظام غربی رأس هرم تشکیلات است و شخص وسیله‌ای برای تشکیلات است. بنابراین در غرب قدرت به وسیلهٔ تشکیلات صورت می‌گیرد و حتی از تشکیلات پرستی سخن می‌رود، ولی در شرق ایجاد قدرت به وسیلهٔ متصدی صورت می‌گیرد. و این مبتنی بر سوابق تاریخی پیش از اسلام و پیش از مسیحیت و پیش از ادیان کلیمی و زرتشتی است. ما از یک طرف تصوری مای<sup>۱</sup> هندی و از طرف دیگر عقاید شاهخدايی مصری را که جدی‌تر و کهن‌تر از همه بود، با عقایدی از بین الهرین آمیخته، بر شاهان ایرانی تطبیق داده و به شکل ایدئولوژی شاهی درآورده‌ایم. افراد جامعه و فکر و استقلال فرد و احساس خود بودن و ذوق و من خود را آگاهانه و ناآگاهانه و به مقدار زیاد، عمیقاً در شخص اول مملکت مستحیل کردیم تا آنکه از مجموع نیروهای پراکنده، یک نیروی منسجم و متفق به وجود آوردیم. بدی این روش آن است که به زودی رابطه بین افراد جامعه‌ای که نیروهایش را در اختیار مرادش گذاشتند، با وی قطع می‌شود و جدایی و پاشیدگی شروع می‌شود. «پادشاه مقدس است و حریم او باید حفظ شود و کسی را حق دست‌اندازی به ساحت الوهی و مافقه بشری او نیست». این تصور

1. Yima

خدایی با نوع خدایان یونانی شباهت دارد ولی محکم‌تر از آن است. گویا تصور بی‌ما در هندوستان را بر قامت شاهان ایرانی تطبیق دادند. شاه نیز برادر خورشید و ماه است و جایگاه واقعی او در زیر ستارگان است. طبیعت او از آتش است چون از رعد و برق یا از تیر شهاب متولد شده است. نواری که بر سر شاهان به خصوص ساسانیان مشاهده می‌شود، نشانهٔ همین برق است.<sup>۱</sup> انسان عادی در چهره «خورشید شاه» نمی‌تواند نگاه کند چون انواری از او ساطع می‌شود (فرهه ایزدی، نور، طالع رفیع، اشعة تابناک پیروزی) که همه‌کس قدرت تحمل آن را ندارد. این نظریه احتمالاً از جهان‌بینی هند و ایرانی است که در ماهابهاراتا آمده است، مبنی بر آنکه وقتی شاه قانونی یودیشتیرا از کشورش فراری داده شد، چهرهٔ خود را با کنارهٔ لباسش پوشانید تا از نگاه خشمگینش لرزه بر آسمانها نیافتد.<sup>۲</sup> شاه حاکم بر آسمانهاست. پس طبیعی است که مردم از چنین قدرتی توقع داشتند در خشکسالی باران بفرستد<sup>۳</sup> و این از وظایف او بود. یعنی ما خود نمی‌تواند بجنگد، بلکه تنها می‌تواند جنگ را رهبری کند. جهاتی از یی مای هندی با آتون مصری شباهت دارد. به همین سبب بعضی از پادشاهان ایران نظاره‌گر جنگ بودند و اگر شکستی روی می‌داد، می‌گریختند ولی ظاهراً نه از ترس.<sup>۴</sup>

از تأثیرات ایدئولوژی شاهی، شکلهای دیگر روش‌نگاری قدیم به وجود آمده است. ما می‌دانیم کسانی که به حضور شاه می‌رسیدند، می‌بايست بر زمین سجده کنند و در هنگام صحبت دست خود را جلوی دهان بگیرند. زمین‌بوسی در مصر رواج داشت و شاید از آنجا به ایران راه یافته و بعداً دستخوش تطورات شده است.

1. Widengren, *Die Religion Irans*, (Kohlhammer, 1965), S. 56.

2. *Ibid.* S. 56.

3. *Ibid.* S.57.

4. *Ibid.* S.153.

## وحدت در مقیاس جهان

شاه نه تنها خدا بود بلکه خود، کل جهان نیز تصور می‌شد. هر چه بود او بود. کل هستی در وجود شاه فرض می‌شد. و بوسیدن زمین در برابر شاه، بوسیدن شاه هم محسوب می‌شد. ما این یگانگی فرد با عالم وجود را که به شکل کوتاه‌بینانه فردپرستی در شاه مشاهده می‌کنیم - در عرفان به شکلی متعالی به وجود آوردیم. با وحدت وجود جهان اکبر و جهان اصغر به شکل‌ها و در سطوح مختلف آشنایی داریم و این یکی از تصوراتی است که زمانی به تمام جهان از مشرق‌زمین صادر شده است. جهان اکبر و جهان اصغر در فرهنگ ما از تصوراتی است که در حد اعتقاد درآمد و به شکلهایی مورد تفسیر قرار گرفت و چون حاکم در رأس هرم جامعه قرار داشت، این وسوسه که خود، کل جهان محسوب می‌شود، بسیار قوی بود. به لحاظ فکری، چنین تصوراتی می‌تواند زمینه‌ساز استبداد باشد. دیگر اینکه فواصل زیاد مراکز مسکونی در سرزمینی مانند ایران مسئله امنیت و جلوگیری از تهاجمات را مشکل می‌ساخت و تنها یک قدرت فوق العاده و فوق تصور می‌توانست امنیت این فواصل زیاد را امکان‌پذیر سازد. علت درجه اول تمرکز قدرت در مصر، می‌تواند مسائل اقتصادی و امکان کنترل و جمع‌آوری بخشی از محصولات کشاورزان که صرفاً در کنار رود نیل ساکن بودند، از سوی حکومت مرکزی باشد. ولی چنین شرایطی در ایران وجود نداشت. در عوض، در ایران با پراکندگی منابع آب رویه‌رو بوده‌ایم که برخلاف شرایط مصر و چین است.

در چنین شرایط ایدئولوژیکی، امنیتی و جغرافیایی - اقتصادی، تمرکز شدید قدرت امکان‌پذیر شد و شاهنخدايان، بر زندگی و مرگ مردم حاکم و مالک محیط و جهان شدند. آنان صاحب اراده و قدرت بودند، میزان و مقیاس خود را در قضاوت بر صحیح و غلط و مفید و مضر و همچنین خشم خود را بدون حد و حصر به وسیله نوکران (کارگزاران) خود بر رعایا

اعمال می‌کردند. امروزه این عظمت و زورگویی و ابهت کارمندان در مشرق زمین از یک طرف و ترس ملت (رعیت) از طرف دیگر از بقایای آن است.

هتر معماری شرقیان گویای عظمت و جاه و جلال حیرت‌انگیزشان بود و هست. سه بخش عبادتگاه‌های فراعنه با معانی سمبولیک دنیای ماقبل زندگی، دنیای زندگان و جهان مردگان نمایانگر آن است که خود را به تنها‌یی به مثابه یک جهان فرض می‌کردند. سرستونهای غنچه‌پاپیروس همچون مجاری حیات انسانها، در کنار هم و در طول تاریخ بشریت از ابتدای خلقت تا کنون، ناقل زندگی و مرگ و خاطرهٔ زندگی و مرگ و مدرک وجود و عدم فرهنگی متلاشی شده است. و این خاطره است که بر در و دیوار و محیط رواق رسم می‌شود و این سرای پرنگار خیال‌انگیز مصری را به وجود می‌آورد. و آن شخصیت مرکزی به عنوان شاهزادی اصغر، نقش جهان اکبر را بازی می‌کند.

تخت جمشید با استقلال هنریش، حامل عناصر پیشینیان خود از مصر و بین‌النهرین است و در ورودی آن (تقلیدی از دور شاروکین) و با خلاقیت هنری، سمبول «چهارجهت جهان» تصور شده است. شاهزادا در مرکز آن، مورد ستایش و پرستش و احترامِ آمیخته به ترس و تقدیس بوده است. همه می‌بایست رو سوی او داشته باشند، همچون کعبه. مسئلهٔ خون و نژاد خدایان به نحوی که در مصر مطرح بود، در ایران جدی گرفته نشد، ولی تمایلاتی از این گونه وجود داشت. اگر ازدواج با محارم در بین شاهزادایان ایرانی اتفاق افتاده، شاید به خاطر این بوده است که می‌خواستند فرزندی از نسل خدایان داشته باشند، همان‌طور که در مصر معمول بود.

عفت و پاکدامنی در فرهنگ ایران جایگاه بسیار ولایی داشت و دارد؛ چه در مذهب زرتشتی و چه در مسیحیت و در اسلام. بی‌نظمی در روابط جنسی منسوخ و ممنوع بود. فرهنگ مشرق‌زمین و بویژه ایران امکانات

زندگی طبیعی و تفاهم و عشق و محبت و لزوم ارضای عواطف ذهنی و جسمی را به حساب می‌آورد ولی می‌خواست همهٔ اینها را با قاعده و قانون ارتباط دهد. اکنون نمی‌توان پیش‌بینی کرد که این اصالت فرهنگی تا چه حد می‌تواند در برابر شکل جدید غربی آن خود را حفظ کند.

در تمدن ایران، برخلاف مصر و یونان، تصویر بدن برهنه در حجاریها و نقاشیها دیده نمی‌شود. بدون قضاؤت ارزشی و صرفاً برای نشان دادن خصوصیات فرهنگ ایرانی باید بگوییم که چه در دوران هخامنشیان و چه ساسانیان، برای زنان درباری حجاب وجود داشت. و خصی خدمه نیز که شاید از ابتکارات شاهان بود، یکی از وسایل حفظ ناموس محسوب می‌شد.

در آتن قدیم نیز زنان اشراف از خانه بیرون نمی‌آمدند. «تنها فواحش در انتظار عموم ظاهر می‌شدند».<sup>۱</sup>

### تصوف ایرانی به جای فردباوری (ایندیویدوآلیسم) اروپایی

آثار دو نظام کاملاً متفاوت شاهنخدا و رعیت شرقی از یک طرف و ارباب و بردهٔ غربی از طرف دیگر، دو نوع عرفان و کمال مطلوب را در شرق و غرب به وجود آورده است که یکی روحیهٔ رها کردن خود در کل و دیگری جذب کردن کل در خود را کمال مطلوب می‌داند. بنابراین در اینجا تصوف و عرفان ایرانی رشد می‌کند و در اروپا و امریکا ایندیویدوآلیسم، فردباوری، استقلال فرد و آزادی عمل و امکانات شکوفایی و اجازهٔ تأثیرگذاری افراد در جامعه را موجب می‌شود. عرفان شرقی تحت تأثیر شاهنخدایی، می‌خواهد قطره‌ای در دریا شود و عرفان اروپایی می‌خواهد ارادهٔ خود را بر کل جهان حاکم سازد. اینها چیزی نیست جز تأثیر نظام سیاسی منعکس در جهان‌بینی. اندیشوران تحت دو نوع نظام سیاسی به

۱. کارل گریمبرگ، تاریخ بزرگ جهان، جلد پنجم، ترجمهٔ غلامعلی سیار، ص ۴۱۳.

دو نوع فلسفه متحول می‌شوند. جهان‌بینی نوافلاطونی زمانی شکل‌گرفت که با موقعیت سیاسی تناسب داشت. حسابگر درونی هر انسان شرایط محیط را به فلسفه تبدیل می‌کند و چون نظام شاهدایی حرفشنوایی و تسليم را خواستار است، عرفان شرقی هم لبیکی است به آن دعوت. فناز جزء در کل مرحله کمال نظام شاهدرا و رعیت است. اما از آنجاکه نظام سیاسی غرب از همکاری و شور واحدهای مستقل اشراف، ملاکین و صاحبان صنایع و غیره شکل گرفته است و هرکس می‌تواند به سهم خود بر تشکیلات تأثیر بگذارد و به سهم خود بر کل جامعه و محیط اعمال نظر و اعمال قدرت کند، عرفان حاکمیت و مالکیت سوژیت فرد بر ابژت محیط شکل می‌گیرد و می‌خواهد حتی اراده خود را بر کل خلقت و عالم وجود تحمیل کند. این روحیه اروپایی درست نقطه مقابل روحیه شرقی است. ما می‌خواهیم همچون قطره‌ای به دریا بپیوندیم و اروپایی می‌خواهد بر دریاها سلطه یابد. اینکه با چه وسیله این اراده را اعمال کند متفاوت است. اکنون این کار به وسیله اقتصاد صورت می‌گیرد.

قدّری بودن نیز با عواطف عرفانی و فناز جزء در کل رابطه نزدیک دارد. به عبارت دیگر قدری بودن نیز معلول نظام شاهدایی شرقی است. رعیت نمی‌تواند و نباید اراده خود را در برابر شاهدرا قرار دهد. قدری بودن معلول کشاورزی دیم نیست. اولاً کشاورزی در شرق، بخصوص در مصر و ایران در درجه اول به وسیله آبیاری انجام می‌شده و می‌شود. و ثانیاً زیادی بارندگی در اروپا هم می‌تواند سبب خرابی کشت و زرع گردد. پس دلیل قدری بودن برای کشاورز اروپایی هم وجود داشته است.

همچنین زورگویی از یک طرف و تمکین از طرف دیگر، یکی دیگر از خصوصیات روحیه شرقی است. ایرانی یا زورگوست و یا زورشنوا. این نیز مأخوذه از مدل شاهدرا و رعیت است. فقدان روحیه همکاری و

همفکری و درک منافع مشترک ملی و ضعف اجتماعی اندیشیدن که از خصایص ما ایرانیهاست، ریشه‌های تقلید از شاهنخدايی دارد. آرزوی هر ایرانی ثروتمند، ساختن خانه‌ای نظیر کاخ است، در حالی که اروپایی همان ثروت را در ساختن کارخانه به کار می‌برد. بگذریم که اکنون مشکلات سرمایه‌گذاری نیز بر این افزوده شده است.

بسیاری از مشکلات سیاسی کنونی ما از همین رابطه تاریخی خودمان ناشی می‌شود. حال می‌خواهیم یک شبه ره صد ساله برویم، آن هم برخلاف جریان سیاسی موردنظر قدرتهای بزرگ. و چون با مشکلات مواجه می‌شویم، شروع می‌کنیم به تحقیر ملت و اظهار نظرهای بدینانه نسبت به عواطف و روحیات جامعه و اینکه جز این استحقاق نداریم و از این حرفها که اخیراً زیاد زده شده است و در کتابهایی با تیرازهای نسبتاً زیاد نیز به چاپ رسیده است.

اگر بزرگترین مشخصه تصوف را وحدت فرد با عالم وجود بدانیم و بزرگترین مشخصه فردیاوری را تحقق شخصیت فرد به مناسبترین وجهی که شرایط درونی و بیرونی وی امکان می‌دهد، آنوقت به اختلاف این دو کمال مطلوب همچون تز و آتنی تز پی خواهیم برد و کمال برتر آنها را همچون سنتز درک خواهیم کرد. این دو دیدگاه متضاد، برگرفته از دو اصل نظام سیاسی پدرسالاری خیرخواهانه استبدادی در برابر تشکیلات شورای قدرتمندان مبتنی است، که اولی شرقی و دومی غربی بوده است. سابقه نظام شرقی به زمانهای دور و ششهزار سال قبل، یعنی مصر باستان و بین‌النهرین می‌رسد و هنوز هم آثار آن با قوت ادامه دارد. نظام غربی از یونان و رُم شروع شد و با تحولات فراوان به شکل امروزی درآمد. هیچ یک از این دو نظام موفق نبوده‌اند، منتهی عدم موفقیت ما پانصدسال قبل آشکار شد و عدم موفقیت غرب اکنون آشکار شده است. پس باید سنتزی از آن دو بنا شود؛ چنان که اتحاد ماده و معنا از دو چیز به ظاهر متضاد شکل می‌گیرد.

## اخلاقیات

راستی و درستی در رأس اخلاقیات ایرانیان قرار داشت. این واقعیت را هرودوت نیز تصدیق کرده است:

— نیکی در پندار، گفتار و کردار؛

— آثار اعمال خود را دیدن، مسئلهٔ پل صراط و محشور شدن با کردار خود یعنی با فروهر؛ همزادی که هرکس با اعمال خویش آن را شکل می‌دهد و زیبا یا زشتش می‌سازد.<sup>۱</sup>

پرستش و بخصوص پرستش خدای واحد و حفظ اخلاقیات متناسب با آن، از صفات مشخصهٔ شرقی — اعم از سیاسی و مذهبی — در مقایسه با یونان و رم است. در حالی که در یونان و رم، روح تشکیلاتی مقدم بر پرستش و پیروی است و اخلاقیاتش بیشتر مفهوم برتری و فضیلت و شجاعت را می‌رساند و پرستش‌اش به مانند تشکیلات سیاسی‌اش، فردی نیست بلکه گروهی از خدایان را مورد پرستش قرار می‌دهد و نه یک خدای واحد را.

## اسلام مغلوب شاهخدایی شد

رشد و شکوفایی دوران صدراسلام دوباره مغلوب سنن شاهخدایی شد و عشق و امید فعالان جامعه به دلسردی و یأس گرایید. بدین ترتیب انحطاطها پس از دوران شکوفای صدراسلام، دوباره سربرآورد.

ایمنی مالی و جانی هیچ‌گاه در مشرق زمین به مانند اروپا جدی گرفته نمی‌شد؛ بسیاری از دانشمندان با مشکلات بسیار رویه رو شدند. این هیشم دوبار در زندگی خود ناگزیر به تظاهر به دیوانگی شد تا از خشم حاکم در امان بماند. دیگران هر یک به شکلی با مشکلات ناشی از استبداد

۱. «دختری از إلوزیوم» در شعر شیلر، که در سمفونی نهم بتھون خوانده شده، همان فروهر است با همان نقش و همان صفات.

سروکار داشتند. آزادی و ایمنی مالی و جانی اسلامی مغلوب سنت خودکامگی شد و رکود و انحطاط نمایان گردید.

برخلاف اصرار مذهب زرتشتی بر صداقت و همچنین پافشاری اسلام بر این اصل، دروغ و تحریف در فرهنگ ما بعلت مغلوبیتهای تاریخی رواج یافت. به طوری که گویی راستی و حقیقت‌جویی یک دوران رو به ضعف فزاینده را پیش گرفت. و این موجب سست شدن هرگونه امکانات رشد گردیده و می‌گردد. چون دروغ، روابط اجتماعی و مناسبات انسانی را تحفیر و تخفیف می‌کند. به این ترتیب می‌بینیم که «راستی»، این رکن مهم فرهنگ ایرانی و اسلامی، در کوران شکستها بقای خود را حفظ نکرد و در عوض دروغ که خود نوعی خمیدن بود، جای آن را گرفت. با کتمان و انکار «خود» و با فریب دادن خویش که مرحله عالی دروغپردازی و خود باور کردن آن است. کیفیت انسانی ما تنزل یافت.

### هنر معماري

نظام شاهخدايی هنر معماري متناسب با پايگاه خود را خلق می‌کند و به زندگی عموم ارتباط ندارد؛ بر عکس هنر در شرایط دمکراسی و یا الیگارشی و هنر فئودالها و شهربنشیان.

شاهخدا دیدگاه و نظم فکری خود را بر هنر تحمیل می‌کند و آفرینش آزاد اثر هنری را زیر سایه سنگین خود محدود می‌سازد. بنابراین در آکروپولیس که نظام دموکراسی حاکم بود، مجموع بناها دارای یک طرح و نظم کلی نیست. هر بنا برای خود آزاد خلق شده و مستقل از دیگر بناهast، در حالی که در تخت جمشید چنین نیست. مجموع بناها خواهناخواه در یک طرح کلی به هم معطوف شده است. همین حالت را در معماریهای مصر باستان می‌بینیم. شاهخدا در جایگاه مرکزی است و همه‌چیز گرد او و معطوف به وجود او خلق شده است. این ارتباط و نظم و هماهنگی بخشهای ساختمانی حول یک محور را بعدها اروپا بیان از ما

اقتباس کردند. چه در ساختن معابد و چه در ساختن ادارات دولتی و در همه معماریهای مهم خصوصی. تمرکز قدرت نه تنها به بنا و بخشاهی ساختمان جهت می‌داد، بلکه ارزشها را با روش و سبک خود تعیین می‌کرد و قوانین اجتماعی و حتی تصورات بدوي شناختِ خلقت و طبیعت را با مقیاس خویش می‌ستجید و بسط می‌داد و به اعتقادات (اعم از زروانی، آناهیتاپی، میتراپی، زرتشتی و مانوی) امکان رشد می‌داد یا برای آن ممنوعیت ایجاد می‌کرد. در هر حال این تمرکز قدرت، جدای از محیط فکری و خارجی از فرهنگ خود، اجازه برآمدن و رشد و شکوفایی تصورات دیگر را نمی‌داد.

### تجدید سازمان فکری

در چنین شرایطی بود که رسولان و اندیشوران، خدا و خالق هستی را از مقام شاهنشاهی جدا ساختند. این حرکت در مصر قدیم با آتون شروع شد و بعدها آنرا در مسیحیت و اسلام مشاهده کردیم. در این هنگام، در جهان دو قدرت در برابر هم ظاهر شدند، مادی و معنوی. ولی این دو قدرت که در شرق به آسانی درهم ادغام می‌شدند، وقتی که همراه با مسیحیت به غرب رفتند، دائم با هم درستیز بودند. تا آنکه قدرت از مذهب سلب شد و پاپ‌ها مغلوب شاهان شدند. یعنی مذهب که برای اروپا کالایی وارداتی بود، دوباره به کنار گذاشته شد. ولی در شرق که در خانه خود بود، هر بار قدرت جدیدی یافت و در متن جامعه باقی مانده و گاه کل قدرتها را نیز در خود برحسب سنت ادغام کرد. مثال واضح آن را در تحولات سیاسی اخیر داشته‌ایم.

### تقلید ناآگاهانه، روایای آموخته

مدل تمرکز قدرت، ارزشها خود را بر همه روابط اجتماعی تعمیم داده است. پس «حق با قدرت است» و این را در همه جا لمس می‌کنیم: در

راهنمایی و رانندگی، در بی توجهی به حق عابر پیاده و در تقدم بزرگترها بر بجهه ها در نانوایی.

هر چه فاصله رأس هرم قدرت با پایه زیادتر باشد، زندگی مردم معمولی کم ارزشتر و حقوق مدنی مردم کمرنگتر است و بیشتر مورد تجاوز قرار می گیرد. مهم آن است که قدرت فائق حرفش را بزند، و اهدافش را تعقیب کند؛ اینکه دیگران چه گفتنی هایی و چه اهدافی دارند، بی اهمیت است، بخصوص اگر به شکل گروه و حزب در صحنه ظاهر نشوند. در چنین شرایطی، هم قانون و هم مجری قانون نسبت به قدرتهای کم، بی توجه است.

зорگویی قدرتمدار به هر شکلی که باشد، چه در امور سیاسی و چه در ادارات دولتی، آزادانه راه می گشاید و همه را به تمسخر می گیرد و چاره جویی در امور اجتماعی را عملأً مغلوب و دلسوز می سازد.

چون مردم از پیشکسوتان و حکام و رؤسای خود سرمشق می گیرند، بنابراین مشاهده می کنیم که همان سبک زندگی و رفتار اجتماعی و خانواده ستی و استبدادی شاهان در بین مردم رواج دارد و آن گونه که ایرانی آرزو می کند، خودخواهی اش نهایتاً نمونه کوچکی از شاهدنا بی است، یعنی بی اعتماد، بی اعتقاد، بی نهایت جو و سرکوبگرست. جامعه ای که افرادش متقابلاً هم دیگر را تضعیف و تحقیر می کند. اگر می بینیم گفت و شنود صمیمانه بین افراد کمتر صورت می گیرد و مردم کارها را به شکل تحکم آمیز پیش می بردند و در ادارات و کارخانه ها، سلسله مراتب و قوانین در برابر رئیس، ارزش و اهمیت خود را از دست می دهند و دانشجو می کوشد عالی ترین مدرک دانشگاهی را کسب کند و ریاست کند و کمتر به دنبال استاد کار شدن می رود و در کشور ما مازاد دکتر و مهندس به نسبت کم بود استاد کار وجود دارد، معلوم این اصل است. هر کس تا حد امکان می خواهد فاصله خود را از افراد معمولی و پایه هرم زیاد کند. هر

ثروتمند ایرانی در اولین فرصت می‌خواهد یک خانهٔ رویایی بسازد و خدم و حشم در اطراف خود ردیف کند. مهم نیست که چنین رفتاری در اقتصاد ضعیف ما آثار نامطلوب در پی دارد.

ما ضعف تشکیلاتی به موازات قدرت استبدادی را در همهٔ جا شاهدیم. این ضعف تا زمانی که زندگی بر کشاورزی مبتنی بود، به‌طوری امور را می‌گذراند، ولی در دوران صنعتی، گرایش‌های تشکیلاتی و رهبری منطقی و دمکرات‌منشانه و تهیهٔ امکانات برای شکوفا شدن استعدادها لازم است. در اینجاست که مرکب ما یعنی هم دولت و هم ملت، می‌لنگد و پای چویین سنت استبدادی‌مان ما را عقب نگاه می‌دارد.

اینها اشاراتی بود به خوبیها و بدیهای اصالت فرهنگی ما که باید خوبیهاش حفظ شود و رشد داده شود و بدیهایش با هرس کردنها و پیوند زدنها تصحیح شود و این کاری است بس عظیم و صداقت و عشق و دقت می‌خواهد و جوی خالی از تعصبات چپ و راست.

### رنسانس و انقلاب در زمان حال

هنر معاصر بیان حال می‌کند و طراح آینده نیست، بنابراین نه رنسانسی است و نه انقلابی. نقش هنر در اینجا، به خصوص هنر شعر و ادبیات حکایت از وجود روابط حاکم و محکوم و شاه و رعیت می‌کند نه آزادگی و مسئولیت‌پذیری.

نارضایتی من از هنر معاصر به سبب آینده است. انتظاراتی که برای آینده در نظر ملت شکل گرفته است، در هنر معاصر منعکس نیست. معماری و نقاشی بیشتر متکی بر تأثیرات مخرب است تا مجهر به اندیشهٔ پیروزی و خودباوری شرق، و شعر جایگاهی متناسب با تحولات اخیر دارا نشده است و نشانه‌ای از پشت سرگذاشتن دوران انفعال و قدم گذاشتن در راه فرآهنگ این ملت نیست. از رسالتش تحول مورد انتظار بر نیامده است، در بعد سوم که همان مضمون شعر باشد کششی برای

## ۴۳ ایدئولوژی در خدمت استراتژی

رشد و پیروزی در مبارزات زندگی ارائه نداده است. در آن، اندیشه‌های آینده‌ساز نیست؛ اصولاً تخریبی است نه سازنده. همان بدینی‌ها، همان ناباوری‌ها، همان دلسردی‌ها، همان بی‌توجهی به تاریخ، همان بی‌حالی، همان حیرت و مجذوبیت و خودباختگی در برابر تمدن‌های پیروز زمان، همان رکود و قبول شکست و بی‌حاصلی و نامیدی و بی‌برنامگی، همان جهان نایینایی و بی‌رسالتی در او هم هست. در حالی که همان‌گونه که با ضربات تخریبی اش رژیم شاه را متزلزل می‌کرد، امید آن می‌رفت که توان آن را داشته باشد که با حماسه سازندگی و پرروای خلاقیت، آینده را ترسیم و پایه‌ریزی کند. شعر ما هنوز هم، انگل درختی را می‌ستاید و کار را فراموش می‌کند. هنر هم مقصراست اگر ۲۰ سال از انقلاب می‌گذرد و کشور متکی به نفت مانده است.

بند بر پا نیست، برجان و دل است

مشکل اندر مشکل اندر مشکل است

## ایدئولوژی در خدمت استراتژی

### بانیروی داستانسایی به جنگ استبداد و خودکامگی

شاھنامه فردوسی منبع پرآرزوی برای شناخت وضعیت سیاسی و روابط حکومت و مردم در ایران باستان و در مشرق‌زمین است. قدمت خودکامگی در شرق به قدمت شاهزادایی است و این در مصر شدیدتر و در بین النهرين کمی خفیف‌تر بوده و تقریباً از ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار سال قبل از میلاد مسیح وجود داشته است. یونان وضع کاملاً دیگری داشت. در ایلیاد و ادیسه هومر که تقریباً به ۸۰۰ تا ۵۰۰ ق.م و به صبح‌دم تمدن یونان مربوط است، نشانی از شاهزادایی وجود ندارد. در آن ماجراجویی‌های فردی هست، جنگ هست، شکست و پیروزی هست، ستم و بی‌عدالتی هست، آزاده و بردۀ هست، ولی ناتوانی و ضعف و حیرت‌زدگی مردم در برابر

قدرت مطلقه حاکم یا شاه نیست. حتی قهرمانان که از مردم عادی هستند با خدایان به گفت و شنود و بحث و مجادله می پردازند. فاصله بین حاکم و مردم کم است. آرا و نظرهای مردم در مجتمع شنیده می شود. بیان آرا و شنیدن آرا و یا شکایات کردن، اموری تشریفاتی نیست و برای آن تخت و دیوان و تاق کسرا و منبر و تشریفات نمی چینند. اما شاهنامه از جامعه نوع دیگری خبر می دهد. در این جامعه شرقی، فاصله بین شاه و مردم چنان است که گفت و شنودی در کار نیست. در عوض تعظیم و تکریم و ترس و بخشش در کار است. رفتارها پر طمطران و با تعارفات همراه است. همه چیز در سطوح بالا رنگ شاهانه دارد. تجملات زیاد و کاخها وسیع، هدایا بزرگ و مالیاتها و حشتناک است. خزانه ها مملو از طلا و جواهر و سکه های سیم و زر، پیروزیها و شکستها نیز به همین نسبت بزرگ و شاهانه است. همه این عظمت ها و ابهت ها وزنه دیگری نیز در برابر خود دارد که باید به حساب آورد و آن مردماند. مردم به همان نسبت حقیر و رعیت گونه اند. کسی را تصور آن نیست که بتواند اشتباه شاه خدا را به رخش بکشد و او را از کار خطا باز دارد. حتی اگر این خطا و اشتباه در مورد فرزند خودش باشد (همچون سیاوش) و یا در مورد جنگ و صلح (مثلاً با افراسیاب) و یا در مورد آزادی و رقابت در مسابقات (مانند رقابت سیاوش با برادران افراسیاب که سرانجام به توطئه قتل او انجامید) و یا مسائل دیگری نظیر اینها که ناشی از قدرت زیاد یک طرف و ضعف زیاد طرف دیگر است. نیروها و استعدادهای بسیاری نابود می شود یا ناشکفته پژمرده می شود و ملت به ضعفی مزمن دچار می گردد. چون در این شرایط، انتخاب اصلاح به نفع جسارت و شجاعت و استعداد عمل نمی کند.

داستان رستم و سهراب نیز خودگویی تخریبی اسفبار به جای سازندگی است. این خود مثالی از کل کشور است. به جای آنکه از

استعدادهای وطن استفاده شود، نظام استعدادکشی برقرار است. چه فرزند کشی شاه باشد و چه سهراب کشی رستم و چه نابود شدن آمالها بر اثر فاصله زیاد بین دولت و ملت. اما همه اینها تا جایی که به طور ناگاه صورت می‌گیرد عکس العمل ملت را هم متناسب با آن در پی دارد، ولی اگر قرار باشد ضحاک آگاهانه با شیطان عهد و پیمان بیندد، ملت هم روش دیگری نسبت به او در پیش می‌گیرد. ولی با آمدن فریدون هم مسئله ما حل نمی‌شود. حل مسئله تنها در گرو تغییر بنیادی، نظام بزرگسالاری و حقارت‌پذیری است.

اختلاف نظام سیاسی شرق و غرب در اختلاف افسانه‌ها و داستانهای ما و یونان منعکس است؛ از جمله در داستان سیاوش وادیپوس. ادیپوس به ناحق پیروز است و سیاوش به ناحق شکست خورده. او پیروز به ناحق و بی‌عفت است و این شکست خورده به ناحق و پاکدامن. باید فرهنگی حاصل سنتز میان این دو درست شود، چون نه این صحیح است و نه آن. از این خطای شرقی نمی‌خواهیم به خطای دیگر که غریب است در بغلطیم....

با نیروی ایمان در برابر مبارزه جویهای رم: پاسخ موقیت آمیز مسیحیت پس از آنکه رم غربی با ناآرامیهای تهدیدکننده داخلی در سرزمینهای تحت تسلط خود در مناطقی از مدیترانه غربی (مانند کشورهای افریقا و اسپانیا و فرانسه و سیسیل) مواجه شد، به جای آنکه به تصحیح علل نارضایتیها بپردازد، دست به کاری زد که نارضایتی و بروز مشکلات جدیدی را به همراه آورد. و آن اینکه جهانگیری اش را به سوی شرق توسعه داد. در طول زمان، تا حد امکان مناطق و سرزمینهایی را که زمانی تحت حکومت هخامنشیان بود و پس از شکست از اسکندر به ضعف سیاسی و دفاعی دچار شده بود تصرف کرد و حکام خود را بر آنها گمارد. از جمله این سرزمینها، حاشیه شرقی دریای مدیترانه بود، شامل مصر و

سوریه و بین النهرين (عراق)، فلسطین و نیز حدود اطراف عربستان. اما عربستان سرزمینی کویری بود. از این رو مورد توجه نبود و کسی به آن طمع نداشت؛ نه رُم، نه ایران و نه مهاجرین خارجی. فقط خود اهالی شبه جزیره عربستان با آشنایی به وضع راهها و محلهایی که در آنها آب یافت می‌شد، می‌توانستند در آن سرزمین رفت و آمد کنند. رُم به سلطه بر مناطق جدید شرقی دلخوش بود. مشکلاتی که قبلاً برای رم به وجود آمده بود بیشتر از جانب همین سرزمینهایی بود که فرهنگی کهن داشتند. همچنان که بسیاری از طغیانها زیر سر بر دگان کشورهای با فرهنگ ولی مغلوب مانند یونان و مستعمرات شرقی بود. افرادی که از این مناطق به زندگی پست تری تنزل داده شده بودند، مشکلات اصلی رُم را تشکیل می‌دادند. با افزوده شدن بر این گونه مناطق، طبعاً بر نارضایتیها و ناآرامیها افزوده شد. اما عکس العمل هایی که از طرف مشرق می‌ظهور کرد، با آن عکس العمل هایی که از مناطق اروپای غربی علیه حکومت رم ظهور می‌کرد، متفاوت بود. از یونان، جهان بینی رواقی به شکلی نو و با حالتی درونگرااتر و تسليم‌پذيرتر شکل گرفت و اين طرز فكر با وضع و روحie ناظران و عاملان حکومت در رُم غربی که مسیر بازگشت از قله را طی می‌کردد مطابقت داشت و از طرف عموم نیز مقبولیت یافت. این طرز تفکر فلسفی نوعی بيان موقعیت بود، همان زبان گویای حالت یونانیان بود که با دیکتاتوری اسکندر و فرار ارسسطو می‌بايست انحطاط فرهنگ و انتهای شکوفایی خود را پذیرا شوند، تا آنکه سرانجام در میانه قرن دوم قبل از میلاد کاملاً آماده برای مغلوبیت در برابر رم غربی گرددند. اما این زبان حال رم غربی هم بود. رم غربی با غلبه در جنگ پونی‌ها و غلبه بر یونان، غلبه دیگری هم داشت و آن غلبه بر ملت خود، یعنی غلبه بر منابع طبیعی انسانی (و حاکمیت مردم) بود. و این پیروزی درواقع بزرگترین شکست محسوب می‌شد. منابع طبیعی انسانی، یعنی مردم فعال و

به خصوص نسل جدید در حال برآمدن که باید دارای انگیزه‌ای باشد که حاضر به قبول و حفظ نظام گردد. ضمناً قدرت مطلقه نظام سیاسی با چنان سرعتی در مسیر پیروزیهای خارجی قرار گرفته بود که زمام کارها دیگر از دست کنترل کنندگان نظام خارج شده بود و ناچار به سراغ پیروزیهای می‌رفت که در چشم انداز قرار داشت و به همان اندازه که وجهه‌ساز بود، ماجراجویانه نیز بود. این پیروزیها جوابگوی هرگونه عدم تعادل و ضعف منطق و احساس غیرطبیعی بودن امور در جهانی بود که زمامش به دست سیاستمداران به ظاهر پیروز داده می‌شد.

در این زمان که عکس العمل یونان و زبان حال یونان به شکل فلسفه رواقی، همچون جامه‌ای متناسب بر اندام تمام مردم رم غربی هم پوشانده شد، عکس العمل دیگری از مشرق‌زمین با همان معنا نشئت یافته و از همان شرایط ظهر کرد به نام عیسویت؛ منتهی خیلی شدیدتر، عمیق‌تر و مانند دیگر رویدنیهای سرزمین ماء، تند و تیزتر. این داروی رواقی جدید، هر قدر برای افراد پاک باخته در دمند مفید بود، برای پیروزان بی درد مضر و همچون زهر کشنده بود. آنچه با سرایت مسیحیت به جهان رمی رخ داد، به تفصیل در بخش «دیرها» آورده شده است. در اینجا تنها به ذکر مکانیسم عمل و عکس العمل‌هایی می‌پردازیم که تحولات بزرگ را در شرق و غرب در طول زمان موجب شده است.

چنان که می‌دانیم، مسیحیت از میان مذهب کلیمی برآمد و درواقع همچون شاخه‌ای از آن بود. روحیه رنج و درد و احساس عدم آزادی و مغلوبیت این ملت در ساختمان اولیه آن وجود داشت. به همین جهت تمایلات بدینانه و نفی زندگی و گوشگیری و عزلت در آن جای خاص خود را یافت و رشد کرد و سالها در کنار تحولات جهانگیری رمی -حتی زمانی که این تحولات در شکل گرفتن کلیسا و تشکیلات آن مؤثر افتاد- باقی ماند و به موازات کلیسای برونگرای رمی، درونگرایی خود را به شکل دیر حفظ کرد.

همزمان با پیشرفت مسیحیت در زوایای اروپا که هنوز همهٔ اروپا را به زیر پرچم خود نیاورده بود، عکس العمل دیگری از سرزمن کویری عربستان ظهر کرد که با دیدگاهِ مکتبی رواقیون قرابت بیشتری داشت، و آن اسلام بود. اگر توین بی می‌گوید در زمانی که با ماشین ضدگلوله در کویر به مقابله با اعراب بدوى می‌پردازند، دیگر انتظار نمی‌رود فرهنگ جدیدی در برابر فرهنگ غرب قد علم کند، ناظر بر همین سوابق اسلام است. قبیله‌ای که این عکس العمل از میان آن بروز کرد، بردگی و مغلوبیت و در نتیجه، بدینی به زندگی در آن مؤثر نیفتاده بود. در آنجا ایران و رم پای نهاده بودند ولی هر دو این ابرقدرتها در همسایگی عربستان با یکدیگر سخت درگیر بودند و طی قرن‌های متتمادی ضربات سختی به یکدیگر وارد ساخته بودند. در ساختمان اسلام برخلاف مسیحیت، بدینی به زندگی و عزلت‌گزینی و نفی مبارزه نقشی نداشت. در عوض، اسلام اصرار بر عدالت و تساوی حقوق و آزادی بر طبق قانون داشت و نیز عبودیت در برابر خالق طبیعت به جای تسليم در برابر طبیعت که رواقیون توصیه می‌کردند. همچینین بلی گفتن به زندگی و جلوگیری از تجاوز به حقوق دیگران و بسیاری موازین دیگر اخلاقی را که در مسیحیت و دین زرتشتی بود، در رأس دستورات خود قرار داده بود. این پاسخی بود کاملاً متناسب و موفق و جاذبه آن ورای هرگونه تصور زمان ما بود. اسلام حقارت و زیردست شدن را نمی‌پذیرفت و انسانها را بر این مبنای تریت می‌کرد. این عکس العمل موفق‌تر از مسیحیت بود و بدین وسیله بود که عملًا در مدت کوتاهی دوباره مشرق‌زمین نه تنها تمام سرزمنی‌های از دست رفته دوران هخامنشیان را که رُم تصاحب کرده بود باز پس گرفت، بلکه سراسر شمال افریقا را پیمود و تا اسپانیا نیز پیش‌رفت؛ کاری که در آن، ایرانیان نقش درجه اول را داشتند.

اسلام پنجمین کوشش پس از ادیان کلیمی، زرتشتی و مسیحی



متصرفات اسکندر مقدونی



جهان اسلام



(نستوریانی و منوفیزیتی) بود که برای پاسخگویی و عکس العمل نشان دادن در برابر فرهنگ و تمدن هلنی ارائه شد و موفق گردید.<sup>۱</sup> هلنیسم یعنی همان فرهنگ و جهان‌بینی‌ای که اسکندر از امتزاج شرق و غرب به وجود آورد از آمیزش فرهنگ یونانی و ایرانی و مصری فرهنگ جدیدی شکل گرفت که در یونان دوام نداشت ولی رُم غربی وارث آن شد و در رُم شرقی بیشتر شکل شرقی به خود گرفت، با معنویت مسلح شد و هزار سال بیش از رُم غربی دوام آورد و بالاخره به دست سلجوقیان شرقی بر افتاد.

اسلام، هلنیسم را کلاً از سرزمین هخامنشیان بیرون راند و تمام متصرفات شرقی اسکندر را باز پس گرفت و وارث هخامنشیان شد. جالب اینکه شمال افریقا و فنیقیه (کارتاز) که زمانی تحت حاکمیت هخامنشیان بود نیز به وسیله ایرانیان — که باز هم رابطه‌ای با اسماعیلیان و فاطمیان مصر را در نظر باید داشت — مجددًا تحت حاکمیت جهان اسلام درآمد. چنان که قبل‌گفته‌یم، جنگهای پونی که طی آن رم توانست شمال افریقا و اسپانیا را در اختیار بگیرد، درواقع پایان‌بخش حاکمیت مشرق‌زمین در آن حدود محسوب می‌شود و به وسیله جهان اسلام تماماً به شرق بازگردانده شد. همچنین در اروپا تارمانی و یوگسلاوی و مقدونیه که جزو سرزمین هخامنشیان محسوب می‌شد به وسیله اسلام به مجموعه فرهنگ شرق بازگردانده شد. در پایان دوران صدر اسلام، باز هم مصر بود که بهتر از دیگران در جنگهای صلیبی ایستادگی کرد و شکست قاطع را بر صلیبیون وارد ساخت. جنگهای صلیبی کوششی خام و نااگاه در طریق ادامه جنگهای رُم غربی علیه مشرق‌زمین محسوب می‌شد که رنگ مسیحیت به خود گرفته بود. بعلاوه همین مصر بود که توانست شکستی سرنوشت‌ساز بر مغولان وارد سازد. در جای خود آورده‌ام که حملهٔ مغول

1. Arnold J. Toynbee, *Aufstieg und Verfall der Kulturen*, B.1, S.208-210.

به کشورهای شرق با تحریک مستقیم غرب و در بحبوحه جنگهای صلیبی صورت گرفت تا ما را از طرف غرب به وسیلهٔ صلیبیون و از طرف شرق به وسیلهٔ مغولها در میان حملات گازانبری نابود سازند؛ که البته تا حدی هم موفق به این کار شدند.

دقیقاً ۱۰۰۰ سال پس از حملهٔ اسکندر به شرق، اسلام ظهر کرد. اسکندر در سال ۳۸۰ ق.م بر ایران پیروز شد و اسلام در سال ۶۲۰ م بنیان گرفت. اسلام با جذب فرهنگهای کهن سوریه و مصر و ایران به مقابله با زم پرداخت و تا برآمدن رنسانس و هومانیسم، اسلام فرهنگ غالب جهان محسوب می‌شد. از سال ۴۷۶ م که رمولوس بر کنار شد و رم غربی استقلال خود را از رم شرقی عملانشان داد و مرکز قدرت ژرمنها گردید و سپس از اهمیت فرهنگی آن کاسته شد و به چراگاه آن قوم دامدار مبدل گردید، تا اواخر قرون وسطی نیز حدود ۱۰۰۰ سال است. این دوران، عصر حاکمیت مسیحیت و دوران پالایش ملت‌های اروپای غربی و شمالی است که از بربریت به مدنیت سیر کده‌اند، اما در برابر فرهنگ و تمدن جهان اسلام هنوز پاسخ و عکس العمل مناسب را نیافته‌اند. در آن زمان فنون و علوم جهان اسلام در سراسر جهان می‌درخشید. این علوم و فنون همان چیزی بود که برای پاسخ و عکس العمل غرب در برابر شرق لازم بود. ولی ما علوم و فنون را تا آن زمان بیشتر به شکل تفتن به کار می‌بردیم و کمتر از آن به عنوان وسیلهٔ قدرت اقتصادی و سیاسی و نظامی بهره می‌گرفتیم. این حقیقتی بود که غرب دریافت بر آن می‌تواند فرهنگ جدید خود را بسازد و چنین نیز کرد. یعنی باز هم پاسخگویی اروپا به جهان اسلام حدوداً ۱۰۰۰ سال بعد شروع شد و آن پاسخ صنعتی و تجاری بود. در قرن شانزدهم و هفدهم بود که براساس صنایع مبتنی بر فنون جهان اسلام، مبارزه‌ای بی‌امان از طرف اروپا علیه مشرق‌زمین شروع شد و کشتیهای توپ‌دار و غارت - تجارت و استعمار به حرکت درآمد و

جهانگیری و پیروزی را آغاز کرد. جالب آنکه اروپا همیشه مذهب را به عنوان پشتونه به همراه داشت. در عین حال که مبارزات ضد مذهبی در اروپا در جریان بود، از قدرت مذهب هم تا آنجا که ممکن بود و هنوز رقمی داشت استفاده می شد. نمی‌گوییم این کار آگاهانه انجام می شد، بلکه اهم آن ناآگاه صورت می‌گرفت.

کشمکش ما و اروپا با علامت ماده و معنا مشخص می‌شود و بیش از چندین هزار سال است که چنین است. همان چیزی که مشخصه اختلاف بین رُم غربی و رُم شرقی بود، همان نیز مشخصه اختلاف بین شرق و غرب اروپا نیز بوده و هست و امروز نیز باشد بیشتری بین آسیا و اروپای غربی برقرار است. در این دیدگاه، یونان نیز به شرق نزدیکتر است و روسیه با وجود کثیر تراز نرمتی در آنجا، از نظر عواطف و تخیل، به تصدیق همه محققان، شرقی محسوب می‌شود.

به هر حال تاکنون شرق با همه خویها و بدیها و ضعفها و قدرتها ایش هنوز زنده است و زنده خواهد ماند، منتهی تحولاتی عمیق و ضروری در پیش دارد و باید برای کمال بخشیدن و پیروزی، دیدگاهی جدید و مؤثر و درخور تاریخ بناند. هر بار که اروپا با فشار و حریبه ماده شروع به حمله کرد، ما با فشار و حریبه معنا بر آن غلبه کردیم. پس این قدرت معنویت را نباید از مردم گرفت و گرنه ممکن است به کلی خلع سلاح و نابود شویم.

**نگاهی به شرق و غرب و درگیریهای هخامنشیان، ساسانیان و اسلام با غرب**

با حمله اسکندر و سقوط هخامنشیان، سرزمین پهناوری از هندوستان تا مقدونیه که با قدرت مرکزی هخامنشیان اداره می‌شد، در اختیار اسکندر قرار گرفت. در ابتدای قرن دوم قبل از میلاد، رُم غربی بر یونان غلبه کرد و بعدها به مصر، سوریه و آسیای نزدیک نیز دست یافت. ساسانیان نیز که به باز پس‌گیری سرزمینهای هخامنشی همت گماردند با رم درگیر شدند و پس از آنکه در زمان کنستانتین، مرکز امپراتوری رُم از ایتالیا به بیزانس

انتقال یافت، رم شرقی را در پیش رو داشتند. این وضع به یک درگیری دائم مبدل شد که به ضعف رم و از دست دادن حاکمیت رم بر غرب اروپا متنه شد.

نتیجه آن، تخریب مکرر دیوار مرزی بین دو رودخانه راین و دانوب به دست ژرمنهای ساکن آن سوی دیوار، فتح شهر مرکزی رُم (در ایتالیا) و شروع قرون وسطا بود. بر اثر تأثیرات هزارساله و چند جانبه فرهنگ و تمدن شرق از سوی جهان اسلام بر غرب، فرهنگ و تمدن اروپای رنسانسی شکل گرفت که اکنون به شکل غالب در برابر ما قرار دارد.

ساسانیان موفقیتهای فراوانی در بازپس‌گیری سرزمینهای هخامنشیان داشتند. ولی با وجود این نتوانستند مصر و سوریه و بخشی از سرزمینهای تاریخی مشرق‌زمین را که دارای قدامت و عظمت بود، از جمله مرکز رُم شرقی را باز پس گیرند. رُم مرکز حکومتش را به تنگه بسفر که قسطنطینیه نام گرفت، منتقل کرده بود و آسیای نزدیک و یونان را تحت تسلط خود در آورده بود. سپس از این هم پا فراتر نهاده، در کنار دجله و فرات با نیروهای ساسانیان که به باز پس‌گیری سرزمینهای هخامنشیان همت گمارده بودند، درگیر شد. تا آنکه اعراب، در همان ابتدای برآمدن اسلام، این سرزمینها را از رُم شرقی بازپس گرفتند.

رم غربی نیز که از قرن سوم تا پنجم از ژرمنها و همچنین اقوام آسیایی شکستها خورده بود، هم از داخل و خارج و هم از نظر مادی و معنوی متزلزل شده و کارآمدی خود را از دست داده بود، به طوری که اصول فکری لاتینی - مادی خود را رها کرده، به جبهه رواقیون شرقی ماب پیوست؛ همان‌گونه که پیشتر اصول شورایی خود را با شاهزادایی شرقی تعویض کرده بود. نارضایتی در مستعمرات رم به حد انفجار رسیده بود و چنان که می‌دانیم، این سرزمینهایی که به قهر تحت حکومت رم درآمده بودند، دوباره به وسیله اسلام به دامان شرق باز آمدند - و یا باز آورده

شدند—و به مراکز مهم حکومت اسلامی (اشرافی-رواقی) تبدیل شدند. بازگشت سریع سرزمهنهای هخامنشیان از نظر فرهنگی به دامان مشرق نشانه تحمیل ناپذیر بودن فرهنگ غیر عاطفی رمی - غربی برای ملل مشرق زمین است. از تفوق اسکندر تا ظهور اسلام که آخر دوران شکوفایی رم در شرق محسوب می شود، برای مشرق زمین دوران عدم ارضای ذهنی و عاطفی بوده است. مصر و سوریه و قسمتهایی از عراق امروزی در همان ابتدای کار باز پس گرفته شدند، ولی شهر قسطنطینیه که پیش از حمله اسکندر جزو سرزمهنهای هخامنشی بود و در زمان ساسانیان مرکز حکومت رم شرقی قرار گرفت، به خاطر حصارهای محکم ش فتح نشد؛ حصارهایی که زمانی با دست و فکر مردم سوریه و مصر و یونان و برای صاحبان قدرت رُم ساخته شده بود. تا آنکه سرانجام، سلطان محمد فاتح در سال ۱۴۵۳ م آن را گشود.

در همین هنگام بود که کوئی اعلامیه حمایت از پاپ را برای مقابله با سلجوقیان که در کار تدارک حمله به قسطنطینیه بودند به دست گوتبرگ داد تا از آن حدود هزار برگ تکثیر کند. و این نخستین اثر چاپی گوتبرگ بود. او این اعلامیه را با پرس چوبی و حروف مجذای فلزی، بر روی کاغذهایی چاپ کرد که غرب به تازگی و پس از جنگهای صلیبی ساختن آن را به طور غیر مستقیم از مسلمانان اسپانیا آموخته بود. حروف مجذای فلزی نیز در چین و کره و ژاپن متداول و معروف بود و مورد استفاده قرار می گرفت و احتمالاً در آن زمان به وسیله روابط کلیسا با مغولهای حاکم در چین که در جنگهای صلیبی وجود داشت و با اخباری که تجارت به همراه می آوردند و اطلاعاتی که مارکوپولو با خود به اروپا آورده بود به اروپا راه یافته بود. بنابراین، همان گونه که تاریخ نشان می دهد، با حمله اعراب به ایران و برافتادن سلسله ساسانیان، قدرت مقابله با رم شرقی هرگز تخفیف نیافت و نزاع برای جبران شکستها از طرف ایرانیان به فراموشی سپرده شد. منتهی این کار به شکلی دیگر و این بار به نام اسلام و به دست

حکامی که در فرهنگ ایرانی جذب شده بودند صورت گرفت. سلجوقیان یکی از این حکام بودند. آنها در تحولات رنسانس ایرانی و «خود» شدن ایرانی که پس از فردوسی صورت گرفت و به تدبیر خواجه نظام‌الملک طوسی<sup>۱</sup> موفقیتهای بزرگی حاصل کردند. از جمله در نبرد ملازکرت در سال ۱۰۸۵ هـ / ۴۶۴ م، رمانوس دیوجانس که دست به حمله وسیعی با سپاهیانی چندین برابر سپاه سلجوقیان زده بود، شکست خورد و بدین ترتیب مقدمات بازپس‌گیری تمام آسیای نزدیک فراهم شد.

یافتن زمان مشخص و دقیق برای دوران رشد و انحطاط جهان اسلام، به واسطه وسعت سرزمینهای اسلام، میسر نیست. اما به طور کلی، در نیمة دوم قرن پنجم هجری (یازدهم میلادی)، همه‌گونه عوامل مخرب به شکلی وحشتناک نشو و نما یافته بودند و طبق معمول که ماهی از سرگنده گردد، نخبگان جامعه راه تخریب نااگاهانه را در پیش گرفتند. علت اصلی چنین وضعی، همانا عدم امکان تصحیح در امور سیاست بود و زور عقل‌گرایان به بزرگسالاری و شاهخدایی نمی‌رسید.

ما عدم حضور استبداد شرقی را در ابتدای ورود اسلام شاهد بودیم. به رغم همه احساسات موجود، نمی‌توان انکار کرد که حکام نخستین اسلام که با روش و سبک شاهخدایی ما آشنا نشده بودند فاصله کمی با ملت داشتند. دلیل آن سلوک عمر و فرستادگانش و بهویژه رفتار حضرت علی است که با تعجب در شهر انبار پرسید این مردم چرا این همه تعظیم می‌کنند و در این هوای گرم اجتماع کرده‌اند.<sup>۲</sup> درواقع ما ایرانیان رفتار اعراب مسلمان را تغییر دادیم و با روش رعیت‌مآبانه خود، به آنان بزرگسالاری آموختیم و آنان را به شاهخدایان تبدیل کردیم.

۱. جواد مشکور، اخبار سلاجقه روم، ص ۱. مقدمه.

۲. حضرت علی در جای دیگری می‌گوید: هر ملتی همان حکومتی را دارا خواهد شد که استحقاقش را دارد. او از این رفتار مردم انبار در شگفت شده بود و اظهار بیزاری کرد، چرا که عبودیت تنها در برابر خداوند جایز است.

آموختن و به کارگیری روش خودکامگی و شاهدختایی سنتی تحت نام اسلام، از جانب خلفا و شاهان، و ققهه‌ای در شکوفایی صدراسلام به وجود آورد و روحیه مردم از سازندگی و خلاقیت به سوی تخریب گرایید. وقتی سرخوردگیها و تحقیرهای ناشی از آن، آثار مادی و روانی خود را بر جای گذارد و جایی برای شکوفایی استعدادها باقی نماند، نوعی مکانیسم دفاعی ناآگاه به اصطلاح «راسیونالیزاسیون» که شیزوفرنی جدایی ماده و معنا را به همراه داشت، مطرح شد. و اندیشورانی مانند امام محمد غزالی تمام نوع خود را بر آن گماردند که دارایی و ثروت و قدرت را مذموم شمارند و در عوض فقر و حقارت را بستایند.<sup>۱</sup> یعنی به زندگی پست‌تر روی می‌آورند ولی این پستی را به شکلی بلند بنامند و به آن افتخار کنند. با این ترتیب سردرلاک خود کردند و از آنچه در جهان آن‌روز در حال شکل گرفتن بود، خود تعامل کردند و به تبع آنان پیروان و مقلدان و دوستدارانشان به طور اعم و اکمل غافل ماندند و فاصله‌ای بزرگ بین خود و حکومت و ضروریات زمان به وجود آوردند. و این در آستانه جنگهای صلیبی بود، زمانی که غرب با تهاجمات جنگ صلیبی چشم شناخت و آموزش و طمع به جهان اسلام و کلاً مشرق‌زمین گشوده بود. در این زمان، مسلمانان به کلی عوض شده بودند، تعقل را حقیر و حتی مذموم می‌داشتند و اندیشوران زمان خود را تکفیر می‌کردند. خاقانها رونق گرفتند، عرفان منفی رواج یافت و به رواج عاداتی پرداختند که با اسلام مغایر بود، مثل منع ازدواج<sup>۲</sup> ... این رشدها و این سیناها مطروح شدند. این‌هیشم‌ها خود را به دیوانگی زدند تا از چنگ خودکامگی حکام بصره و مصر جان به در برند. نسلهای بعد، از این وضع عبرت آموختند و به دنبال علم و دانش نرفتند و جامعه به پستی و گمراهی گرایید و حمله مغول را دوام نیاورد.

۱. ابوحامد محمد غزالی، احیای علوم دین. ۲. همان، ج ۳، ص ۲۱۲.

## سازندگی و تخریب

نقش شعراء و هنرمندان در قرنهای ۱۳ تا ۱۸ نزد

شاهان و اشراف اروپا تشریفاتی نبود

نظریه رایج اشتباہی وجود دارد که می‌گوید هنرمندان برای جاه و مقام یا پول و ثروت به حاکمان نزدیک می‌شدند و حکام نیز به خاطر مجیز و تملق و تعریف شنیدن، آنان را به سوی خود می‌خواندند. صحیح است که نزدیکی به حاکمان می‌تواند منافع مادی به همراه بیاورد، ولی آیا می‌توان هنرمند و شاعر و دانشمند را چنین پست و بی محظوا دانست که تنها برای منافع شخصی خود به حکام می‌پیوسته‌اند؟ همین طور نمی‌توان انگیزهٔ حکام را در دوستی با فیلسوفان و هنرمندان و فراخواندن آنان به سوی خویش را منحصر به تمايل تملق شنیدن دانست. با توجه به تأثیراتی که از رابطه و کشش بین این دو گروه در تاریخ شاهد بوده‌ایم، می‌توان گفت که نزدیکی این دو گروه به یکدیگر تحولات بزرگی را به همراه داشته است. رودکی در دربار سامايان نقشی اساسی در برآمدن زبان فارسی داشته است و این تنها یکی از آثار این پیوند است. مسلماً وی تأثیری شوق‌آور و دلگرمی آفرین بر کار و فعالیت حاکم و اطرافیانش داشته است و شاید چنین تأثیراتی در آن هنگام بیش از تأثیر اشعار وی بوده باشد. منتهی تنها اشعار باقی مانده قابل روئیت است و آن آثار قابل روئیت و قابل انتقال در تاریخ نبوده است. همچنین کار پر حجم و پرارزش فردوسی که در دربار غزنويان با بی توجهی رو به رو شد و سرخوردگی وی را در پی داشت، آثار بسیاری در طول تاریخ ایران بر جای گذاشته است؛ اگرچه تأثیر مورد نظر فردوسی را بر دربار غزنويان نگذاشت. آیا اگر دربار غزنوي زر و سیم فراوان به فردوسی می‌داد و همان بی توجهی به اثر را نیز روا می‌داشت، او را خرسند می‌کرد؟ آیا درباره نزدیکی شیخ بهایی با شاه عباس و بسیاری دیگر چون او، می‌توان به همین سادگی قضاؤت کرد؟ بنابراین، اگر گرفتار

قضايا توکلیشه‌ای در مورد روابط هنرمندان و اندیشوران با صاحبان قدرت و حکام زمان هستیم، باید خود را از آن رها کنیم. این پرسش تنها در مورد هنرمندان و حاکمان ایرانی مطرح نیست، در اروپا نیز چنین است. البته در آنجا واقعیت را آشکارتر می‌بینیم و تا این اندازه کوته‌بینی و بدینی و تبلیغات سوء وجود ندارد.

دانته از امپراتور هانری هفتم به عنوان «آزادی بخش کبیر» یاد می‌کند و به مقر او در میلان می‌رود.<sup>۱</sup> پترارک نیز در میلان با استقبال فرمانروای شهر، اسقف جیووانی ویسکوتی رویه‌رو می‌شود.<sup>۲</sup> «پس از مرگ جیوانی به خدمت جانشینان و برادرزاده‌های اسقف برنابو و گالزو ویسکوتی درآمد.»<sup>۳</sup> در فلورانس نیز مدتی زندگی کرد و حکمران شهر از دوستان او محسوب می‌شد. در آنجا کاخی در اختیار او قرار داده شد و پترارک کتابخانه خود را به این شهر هدیه کرد.

گوته و هگل نیز از دوستان و مشاوران حکام زمان خود بودند. همچنین در دربارهای بسیاری از شاهان و قیصرهای اروپا، همیشه فلاسفه و شاعران رفت و آمد داشتند و باید گفت که یکی از ارگانهای مشورتی دربار و تأثیرگذار بر کل جامعه و زمان را تشکیل می‌دادند.

هر انسان عادی خود را محق می‌داند که دارای صفات عالی، شرافت، وجودان، هدف و رؤیاها بی باشد که می‌کوشد تا به آنها دست یابد. هر کس می‌خواهد دارای اهداف ملی و مذهبی، مبارزه برای چیزی و علیه چیزی باشد. آن وقت چطور افکار عمومی به خود اجازه می‌دهد که همه اینها را در مورد شاعر و اندیشور و هنرمندی که تحت حمایت حاکمی بوده است نفی کند و در مورد حکام نیز همین کوته‌اندیشی را به نوعی دیگر روا دارد؟ ما مسلماً باید در این‌گونه قضاوت‌های خود تجدیدنظر کنیم.

.۱. گریمیرگ، همان، ج ۵، ص ۲۴۷.

.۲. همان، ص ۲۶۸.

.۳. همان، ص ۲۶۹.

## ۵۹ سازندگی و تخریب

دانشمندان و هنرمندان می‌خواستند که با نزدیک شدن به قدرتمندان و حاکمان زمان، افکار و تصورات و اهدافشان را با بهره‌گیری از امکانات آنها رواج دهند و به عمل نزدیک کنند. این قضاوت هم در مورد شرق و هم در مورد غرب صادق است. البته استثنائات بسیاری نیز وجود دارد، ولی آن قضاوت کوته‌نظرانه مرسوم، خارج از عقل و منطق و شهادت تاریخ است.

البته تفاوتی بین دربارهای اروپا با دربارهای مشرقین وجود داشت و آن این بود که افتخار دربارهای اروپا بیشتر کارهایی بود که در کشور انجام می‌دادند و دربارهای مشرقین به خوشگذرانیها و ثروتی مفتخر بودند که ناشی از کار رعیت بود. به این سبب هرکس به دربارهای شرق نزدیک شد بدنام گردید، حتی اگر شخصیتی همچون سید جمال الدین اسد آبادی می‌بود.

## رشد ملت در غیاب شاه خدایان

از حدود سال ۲۰۰ تا ۴۰۰ هجری، ایران بهترین دوران شکوفایی را شاهد بود. این شکوفایی در همهٔ بخشها به چشم می‌خورد. از تجارت و صنعت گرفته تا هنر و ادبیات و زبان. به طور کلی تجدید حیات تاریخی و احساس شخصیت ملی و اجتماعی، همه در حال رشد و تحول بوده است. در این زمان، حکومتهای محلی بر سرکار آمده‌اند. حکومتهایی که از خاندانهای عادی و مردمی بودند: رویگر (صفار) و شمگیر و ماهیگیر و... . چرا همین دو قرن که به نظر بعضی، بدترین حکومتها بر ایران حاکم شدند که فاقد تمرکز قدرت و بزرگسالاری سنتی بودند، بهترین دوران تاریخ ایران محسوب می‌شود؟ نوشه‌اند که در بین همین حاکمان کوچک، افرادی جبار و زورگو هم بوده‌اند و بعضی از آنان مانند عبدالله خجستانی و رافع بن هرثمه اهدافی کوته‌بینانه داشته، از غارت و کشتار مردم ابایی نداشته‌اند و در مدت نسبتاً کوتاهی هم مغلوب شدند. با وجود این،

می‌بینیم که عملاً این زمان، از لحاظ رشد و شکوفایی ملت و اقتصاد و ظهور دانشمندان و فرآگیر شدن علم و هنر، دوران بسیار خوبی بود. علت شکوفایی این دوران چیز دیگری نبود جزآنکه برای یک دوره کوتاه دویست ساله در تاریخ ما، سایه سنگین و خفه‌کننده شاهدایی به کنار رفت و روش کوبنده بزرگ‌سالاری ستی قطع شد و فاصله بین حکومت و مردم از میان برداشته شد. مردم به حکومت به چشم یک جبر و تقدير تغییرناپذیر نمی‌نگریستند. انرژیهای نهفته درون جامعه به حرکت درآمده بود و در خود توان اعمال نظر در حکومت را می‌دید. فاصله بین حکومت و مردم کم بود. حاکمان مردانی بودند از میان مردم. آنها هر چه بودند، مردم در برابر شان «رعیت شاه خدا» نبودند. مردم در این زمان هر کدام به شکلی ادعایی و هدفی داشتند که در راه آن می‌کوشیدند؛ هدفی که ارزش جنگیدن و قربانی دادن را داشت. این روحیه در بین ایرانیان کمتر به چشم می‌خورد. چون همیشه حضور شاهدایان موجب ضعف اعتماد به نفس و خودباوری مردم ما بوده است. بزرگی و اهمیت درونی خود را همیشه در یک شخصیت خارج از خود به ودیعه می‌گذارده‌اند او را تعظیم و تکریم می‌کردند. در آن زمان احساسات ملی نمی‌توانست خلیفه را برای این منظور پذیرد، لذا ملت ما به گنج درون خود روی آورده بود. این مردان عادی چنان روحیه‌ای حاکی از اراده حاکمیت از خود نشان دادند که در سراسر تاریخ ایران بی‌نظیر است. فردوسی از میان هم‌اینان ظهور کرد. همین روحیه در اقتصاد و تولیدات و بازارگانی و صادرات بخوبی مشهود است. اقتصاد ما در دو قرن سوم و چهارم تقریباً حیرت‌آور است. رمز رشد و شکوفایی همه جانبه ایران در این دوران همین است.

اعتماد به نفس مردم، حداقل بین آنان که شجاعتر و جسورتر بودند، به ظهور می‌رسید. نظام شاهدایی و رعیت نزد مردم متزلزل شده و بعضًا نامفهوم و ملغی گردیده بود، بی‌آنکه به جای آن نظام ملوک الطوایفی از

نوع اروپایی و فئودالیسم جایگزین شده باشد. بعضی گروهها صورت مرید و مرادی داشتند و بعضی دیگر صرفاً یاغی و چاولگر بودند. گروه اخیر بسیار اندک بود و موفقیتی نداشت و به زودی فاسد و مضمض محل شد. آنچه رشد کرد و مقبولیت یافت، متکی بر اصول اجتماعی و اخلاقیات متدالوی ایرانی و اسلامی بود؛ مانند آل بویه و صفاریان. این خود می‌توانست عامل بسیار مهم توسعه در همه بخشها باشد. این تحولات غیرمعمول در ایران نیز از نظر سیاسی جهاتی منفی داشت که مهمترین آن لوث شدن تمرکز قدرت جنگی بود که به همسایگان اجازه غلبه و تخریب در کشور ما را می‌داد. چنان‌که دیدیم، غزها و سلاجقه و سپس مغولان از این موقعیت استفاده کردند و هرگاه در گوشه‌ای از ایران تخریب می‌کردند، در گوشة دیگر این حکام محلی به این تخریب با نظر مساعد می‌نگریستند و دست از پا خطا نمی‌کردند تا آنکه نوبت به خودشان می‌رسید. ولی این نقص با آن خوبی آزادی و رشد شخصیت، لازم و ملزم یکدیگر نیستند. در این باره مطالب بسیاری باید به حساب آید. مختصر اینکه شاهزادیان هم مغلوب همسایگان شدند با وجود آنکه تمرکز قدرت در نهایت شدت وجود داشت. مثال واضح آن، مغلوب شدن هخامنشیان در برابر اسکندر مقدونی و مغلوب شدن ساسانیان در برابر اعراب است.

بنابراین باید به سراغ یافتن راه صحیح برویم که هم آزادی و شکوفایی افراد ملت ممکن گردد و هم یکپارچگی ملت و دفاع همگانی وجود داشته باشد. این کار ممکن است؛ اروپا سرانجام از عهده این کار برآمد.

### اشرافیت و رابطه آن با رشد و انحطاط کشور

برخلاف تصور عده‌ای و برخلاف بعضی نظریه‌های سیاسی، نقش نظام آزاده و برده در شکل گرفتن تمدن و فرهنگ غرب بسیار بوده است. از آنجا که در ایران و کلّاً در مشرق‌زمین به رغم وجود برده، هرگز نظام برده‌داری به سبک یونان و رم و کلّاً مغribzamin (مثلاً مانند امریکا) وجود

نداشت، تحولات و آثار جنبی خوب و بد آن را هم نداشت. به همان جهت، اشرافیت مبتنی بر آزادگان نوع اروپایی را نیز در ایران نمی‌توانیم بیاییم. همچنین پاسخ برخی پرسشها در مورد وجود اختلاف در طرز تفکر و جهان‌بینی و یا علت وجود شخصیتهای مختلف در شرق و غرب را نیز باید در همین دورهٔ تاریخی جست.

از جملهٔ این عوامل جنبی، یکی شکل گرفتن اشرف مستقل با قدرت نظامی در غرب است و دفاع آنان از املاک و افراد خود در برابر پادشاهان و داشتن حاکمیت تمام و کمال بر محیط زندگی خود و متعلقات خویش. برج و باروها و قلعه‌های محل سکونت آنها، خودگویی استقلال کامل و قابلیت دفاعشان در برابر دشمن خودی و بیگانه است. چنین وضعی هیچ‌گاه در ایران وجود نداشت و به رسمیت شناخته نمی‌شد. اگر گاه اشرافیتی با این خصوصیات شکل می‌گرفت، برخلاف قانون و رسوم زمان بود و چنین افرادی یا غیر محسوب می‌شدند، مانند حسن صباح و قلعه‌های اسماعیلیه و یا چند نمونهٔ استثنائی دیگر. اصولاً به سبب وجود تصور شاه‌خدابی شرقی، چنین پدیده‌ای نمی‌باشد در کنار آن مجاز شمرده شود و برای همیشه و به‌طور رسمی مقبول باشد. چنین افرادی تنها برای مدتی تحمل می‌شدند، سپس در زد خورده، آنکه مغلوب می‌شد در نیروی غالب تحلیل می‌رفت. بنابراین اشرافیت شرقی از جملهٔ ایرانی در برابر شاه‌خدایان، چیزی جز «رعیت برتر» نبود. درحالی‌که اشرافیت در اروپا شکلهای متنوعی داشت که چند نوع آن کاملاً با استقلال و حاکمیت همراه بود و به هیچ‌وجه حریم آن قابل تجاوز از سوی شاهان و قیصرها نبود. اگر هم خلاف آن روی می‌داد، امری استثنایی بود و نه قاعده‌ای کلی به مانند شرق.

### اشرافیت در اروپا

شکل گرفتن اشرافیت در اروپا به چند طریق بود. البته این شکل گرفتن در کشورهای مختلف تا حدی متفاوت بود، ولی به‌طور کلی روالی همگون

داشت. ضمناً فراموش نکنیم که چون در اروپا بخصوص پس از سقوط رُم غربی، شاهان و قیصرهای مقتدری وجود نداشتند، امنیت جان و مال مردم به وجود شخصیتی بستگی داشت که بتواند از عهده این مهم برآید. بنابراین اشرافیت اهمیت حیاتی داشت. انواع اشرافیت:

۱. اشرافیت قیله‌ای. و آن اینکه در قبایل سرکردهای انتخاب می‌شد که امور قیله را رهبری کند، چه در جنگ و چه در صلح یا برای حل دعاوی نسبت به یکدیگر و غیره. این فرد دارای نفوذ کلام و قدرتهایی بود که نه تنها در داخل قیله، بلکه در خارج هم به حساب می‌آمد.
۲. شوالیه‌ها (اسبوران). ظهر شوالیه‌ها که درواقع یک پدیده ضروری برای حفظ امنیت در محیط زندگی گروهها و قبایل بود و ظهر آن به حدود قرن هشتم میلادی باز می‌گردد، خود شکلی از اشرافیت اروپایی را دارا شد.
۳. مرزبانان مستقل و مقتدر. صاحبان املاکی که زمینهایشان در مرز سرزمینهای خارجیان قرار داشت، خواه ناخواه نقش مرزبان را برای کشور خود ایفا می‌کردند. در این مناطق عموماً میادین مرزی برای خرید و فروش کالا میان همسایگان وجود داشت. این مرزبانان نظارت و خراج‌گیری را عهده‌دار بودند. در آلمان چنین افرادی را مارک گراف یا «بازن» خطاب می‌کردند که هنوز هم از القاب اشراف با اهمیت محسوب می‌شود. (یکی از معانی لغت «مارک» همان میدان خرید و فروش است).
۴. یکی از طرق اشرافی شدن که تا حدی در مشرق‌زمین هم با آن آشنا هستیم، ابراز وجود، طفیان و پیروزی بر دشمن اعم از دشمن شخصی یا دشمن خارجی و تصاحب زمین و مال و ثروت دیگری به هر نحو ممکن است. این حتی شامل دزدیهای دریایی و... و یا موققیت در تثییت موقعیت خود و تهیه امکانات دفاع در برابر مدعیان و حتی در برابر حکام بود. مثلاً شارل مارتل نمونه‌ای از این نوع اشرافیت اکتسابی بود.

۵. کسانی که در خدمت شاهان و قیصرها بودند ممکن بود به لقب اشرافیت با همهٔ مزایای آن نایل شوند. این افراد می‌توانستند کشوری یا لشکری باشند. حتی ممکن بود غلامان به چنین مقامی نایل آیند که آن را «اشرافیت پست»<sup>۱</sup> در برابر «اشرافیت والا» می‌نامیدند. همچنین دادن لقب «سِر» در انگلستان یا «فون» در آلمان به مناسبت لیاقت و شایستگی‌های مختلف (اعم از نظامی، صنعتی، هنری، سیاسی، اقتصادی و...) یک فرد را در ردیف اشراف قرار می‌داد.

برقرار شدن اشرافیت در اروپا و سلسلهٔ مراتب آن و وظایف و حقوق و مسئولیتها و اخلاقیات و صفات آن که می‌باشد بدان متصرف و پاییند باشند، در زمان سلامت و صدائش ارزش فراوانی در تثبیت دولتها و حکومتها و شاهان و قیصرها داشت. انتخاب پادشاهان و قیصرها از میان اشرافی معروف و لایق و مورد قبول اکثریت صورت می‌گرفت. واستحکام بعدی آن هم منوط به اتکا به همین اشراف و رضایت آنان بود. به این ترتیب، این نظام در غرب نسبت به مشرقین چندین مزیت داشت، در برابر یک نقص. اولاً با یک هجوم خارجی ممکن نبود که یک باره همهٔ این سدهای ممالک اشراف فروبریزد و حکومت مرکزی به طور تمام و کمال تسليم شود؛ بلایی که بر سر هخامنشیان و ساسانیان آمد. ثانیاً هرگز یک نفر مانند احمد بن عبدالله خجستانی خربنده که مغضوب و منفور مردم بود نمی‌توانست خود را به رأس حکومت برساند و حاکمیتش را تثبیت کند؛ آن هم با سوابق گذشته‌اش که به چپاول و غارت و کشتار مردم شهرهایی همچون نیشابور دست زده بود. یا آنکه برای احراز مشروعیت خود، شمشیرش را بر هنره کند و توانایی اش را در ایجاد ترس و وحشت به نمایش بگذارد.<sup>۲</sup> ثالثاً وجود تعداد زیادی افراد مستقل و با شخصیت و

1. niedere Adel

2. علی رضاقلی، جامعهٔ شناسی خودکامگی، ص ۸۱

دارای مسئولیت برای دفاع و حفظ نظم و اقتصاد سرزمینهای نسبتاً کوچک، خود به این معنی است که تقسیم قدرت وجود دارد و آزادی تصمیم‌گیری و عمل تنها در اختیار یک مقام نیست و این خود رشد شخصیتها و تنوع در امور را موجب می‌شده است. همچنین وجود دریارهای این اشراف و امکاناتی که هر یک اگرچه جزئی در اختیار هنرمندان می‌گذاشتند به این معنا بود که اگر در یک جا مورد بی‌مهری قرار بگیرند، مفتر DIگری هم داشته باشند که آزادی بیشتر معنا می‌دهد. اما این نظام در مقابل نظام مرکز شرقی، یک نقص عمده داشت و آن دشواری در تصمیم‌گیریهای کلی برای سراسر کشور بود، که اکنون بر این نقص نیز فائق آمده‌اند.

### فاجعه‌ای که مغول در شرق به بار آورد به افول شرق و طلوع غرب کمک کرد.

اروپای غربی از سال ۱۰۰۰ میلادی به بعد گرفتار این‌گونه نایمی‌ها نشد و جنگهایش تقریباً خانگی بود و این چنین خانمان برانداز نبود. تخریب و کشتار و غارت و بیرون راندن مردم از شهرها به وسیلهٔ مغولها، درست در زمانی که اروپاییان به عنوان صلیبیون به مشرق می‌هجمون آورده بودند، خردکننده بود. در صداساله اولی که جنگجویان صلیبی از طرف غرب به سوریه و مصر حمله می‌کردند، خطر مغول در کار نبود، ولی از صداساله بعد، یعنی از دهه دوم قرن ۱۳ م این خطر در آسیای دور نمایان شد. آنها ویرانی را از چین شروع کردند تا به ایران رسیدند. در سالهای بین ۱۲۱۹ م / ۵۹۹ هـ تا ۱۲۲۵ م / ۶۰۵ هـ خوارزمشاهیان را مغلوب کردند.<sup>۱</sup> در سال ۱۸ هجری مرو و نیشابور را که در آن زمان

۱. علت العلل شکستها در برابر مهاجمین مغول نیز استبداد بود. عباس اقبال می‌نویسد: «... سلطان محمد خوارزمشاه که هیچ دولتی و هیچ پادشاه متوفی را به جا نگذاشته و اکثر بزرگان و لشکرکشان را یا کشته و یا در زندان افکنده بود، جمع کثیری از دریاریان و امراء او نیز سرآبا چنگیز دست یکی کرده بودند و محرومانه خیالات خوارزمشاه را به او خبر می‌دادند. خود چنگیز هم پیوسته به توسط بازارگانان و جاسوسان از وضع دریار خوارزمشاه و مملکت او

بزرگترین و آبادترین شهرهای جهان محسوب می‌شدند. ویران و مردم را قتل عام کردند. در زمانی که این شهرهای میلیون نفری با فرهنگ عالی در شرق منهدم می‌شد و رویه‌های باقی مانده مردم ویرانتر از شهرهایشان بود، اروپا شروع به ساختن مراکز علمی به سبک مشرق‌زمین کرده بود. (جالب اینکه در این ماجرا، ارمنستان تنها تهدید شد و تخریب و قتل و غارت نشد.<sup>۱</sup>) تخریب بغداد و کشتن خلیفه عباسی در سال ۱۲۵۸ هـ / ۱۳۸۲ م، تسخیر الموت و فتح حلب و دمشق به دست مغولان صورت گرفت. در چنین شرایطی بود که فریدریش دوم در یکی از جنگهای صلیبی توانست از موقعیت استفاده کند و قراردادی با حکومت مصر که آن زمان در دست الملك الكامل بود متعقد سازد.

«ملک‌الکامل برای به دست آوردن صلح حاضر شد به هر قیمتی باشد با اروپا داد و ستد کند. پس حمله مغول موجب به دست آوردن این پیروزی [برای اروپا] گشت».

دلسردی و ترس و بدینی و سستی اراده‌ای که از این شکست سراسر شرق را فراگرفت، مزید بر ناقص خودکامگی ستی شد و هنوز تأثیرات آن وجود دارد و آمادگی ذهنی و توان ادامه رقابت را با جهان غرب در

کسب اطلاعات می‌کرد و با نهایت بصیرت و تدبیر در راه فتح بلاد خوارزم‌شاهی قدم بر می‌داشت.» [عباس اقبال، تاریخ ایران، (تهران: خیام)، ص ۴۱۸]

«محمد خوارزم‌شاه (مرگ ۱۲۲۰ م / ۶۱۷ هجری) با اینکه نیرویش به مراتب بیش از مغولان بوده، نتوانست در مقابل آنان ایستادگی کند. او نه به سرداران خود اعتماد داشت و نه به «فوشادهای دست نشانده خود» [منظور رعیتهاست، چون در ایران فشodal مستقل نظیر غرب وجود نداشت] و نه به سپاهیان ایشان و از اینکه آنان را برای نبرد قاطع در یک نقطه متمرکز کد بینناک بود، بدین سبب به دستجاجات کوچک تقسیم‌شان کرد و لشکریان چنگیزخان این دستجاجات را یک به یک نابود می‌کردند.» [ایکولوسکایا و دیگران، تاریخ ایران، ترجمه کریم کشاورز، ص ۳۲۵].

۱. غارت و تخریب و کشتاری که در ایران کردند به نسبت جمعیتی که آن زمان در جهان وجود داشت، بسیار زیاد بود. رجوع کنید به ارقامی که آن لمبتن در کتاب تداوم و تحول تاریخ میانه ایران جمع آوری کرده است. (صفحه ۲۵ تا ۳۵)

زمانی بسیار حساس از ملت و حکام ما سلب کرد. مردان زیادی جان خود را از دست دادند، کتابخانه‌ها به آتش کشیده شد و دوران رشد و فعالیت مدارس نظامیه در بغداد و دیگر نقاط ایران به رکود و انحطاط انجامید.<sup>۱</sup> در حالی که درست در این زمان، همین مؤسسات در اروپا به شکل مشرق‌زمین تأسیس می‌شدند و قدم اول در راه شکل دادن اروپای رنسانسی را بر می‌داشتند. شکستگی روحیه آن زمان هنوز در ما باقی مانده است، در حالی که ژاپنی‌ها که از حمله مغول مصون ماندند، روحیه بهتری دارا هستند و بعدها عکس العمل صحیح‌تری در برابر استعمارگران از خود نشان دادند. آنها با اعتماد به نفس بیشتری نسبت به ما به زندگی می‌نگرند و دچار آنگونه افسردگی و منفی‌بافی معمول در ملل شکست خورده از مغول نیستند. روسهای مغلوب مغول نیز شامل همین قضاوت‌اند. هنگامی که مغلولها شیوه حکومت کردن آموختند، سنت شاهزادایی هم در خدمت آن حکام بی‌فرهنگ قرار گرفت و فاصله بین ملت و دولت را بیش از پیش کرد. همه اینها آثار منفی و طویل‌المدتی بر جای گذاشت که هم‌اکنون نیز وجود دارد.

اما روحیه ژاپنی چنین نیست. او دقت بیشتری در شناخت اروپا به کار بُرد و بهزودی متوجه نقشی شد که بعضی از اصول فرهنگ و تمدن غرب در رشد اروپا داشته است و آنها را تا حدی که ممکن بود و اساس کشور را متزلزل نمی‌کرد، جذب کرد و به کار بست. گرچه در این کار عجله‌ای هم به خرج نداد، ولی از درک مطالب نهراستید. البته نباید شرایط سیاسی و نظامی ای را از یاد برد که موجب بازگذاردن راه ترقی ژاپن به وسیله قدرتهای دیگر شد. ولی با وجود این، تحرک و فعالیتی که ژاپن از خود نشان داد، خود مؤثر در سرنوشتش شد.

۱. نظامیه و مستنصریه بغداد که در اثر رنسانس ایرانی به وجود آمده بود، در حمله تیمورلنگ، درواقع در جنگهای صلیبی مغولها برچیده شد. این واقعه پایان دانشگاه‌های شرق در دوران قدیم محسوب می‌شود. رجوع کنید به:

Aziz S. Atiya, *Kreuzfahrer und Kaufleute*, (Stuttgart: Kohlhammer, 1964), S.224.

## دوران شکستها و گرایش حکام به خشونت و درونی شدن مبارزه

اگر این سؤال را مطرح کنیم که با توجه به منشأ شهپدیری و شاهزادایی در ایران، چرا این همه خشونت و شدت عمل و سرکوبی در مورد ملت صورت می‌گرفته است؟ احساس و انتظار مردم با تصورات شاهان و حکام در مورد کشورداری و اعمال قدرت تا چه حد هماهنگی داشته است؟ بزرگسالاری و رابطه پدر و فرزندی و ایفای نقش بزرگ قبیله و سایه خدا بودن و خدا شاه بودن و زاده خورشید بودن و از این‌گونه ادعاهای باکارهایی چون از کلّه مناره ساختن، میل کشیدن در چشم اهالی شهرها، قتل عام‌ها و نظایر آن چه ارتباطی می‌توانست داشته باشد؟ در جواب این سؤال‌ها، گذشته از اختلاف تئوری و عمل، باید گفت که خشونتها عموماً بعد از شکستها رخ می‌داده است. مغلوبیت، دلسُردي به وجود می‌آورد و دلسُردي خشم. هرچه شکست بزرگتر و مهمتر بود، دلسُردي و خشم حکام بیشتر می‌شد و این خشم نیز متوجه ملت بود. قلّه این مکانیسم یک بار پس از حملات مغول و بار دیگر پس از برخورد با استعمار غرب به خشونتها یی انجامید که با اصول فکری و فرهنگی ما مغایر بود. سنّی‌کشی صفویه و کارهای نامتناسب با جهان‌بینی ایرانی که در سلسله‌های بعد از مغول صورت گرفت، خارج از حد معمول و بیمارگونه بود. تا زمانی که تخریب مغولها چه از نظر مادی و چه از نظر روحیه‌ای در ایران مؤثر نیافتاده بود و شالوده اولیه نظام حکومتی تا حدودی پابرجا بود، عواطف عمومی شاه و رعیت به طریق خانوادگی و سنتی، حداقل علی‌الظاهر رعایت می‌شد و خصوصیات وحشیانه علیه مردم، آن شدت و عنادی را دارا نبود که از قرن هفتم به بعد داشت. به خصوص پس از شکستهای بنیان برانداز دوران مغول و خشونتها وحشیانه آنان بود که حکام بعدی سرمتش گرفتند و در اساس زندگی ملت خلل‌های عمیق مادی و ذهنی ایجاد کردند و روحیه جمعی را متزلزل ساختند. تخریبهای مالی و جانی بی‌حد و مرزی که در

نظام خانوادگی شاه و رعیتی گذشته به هیچ وجه نمی‌گنجید، به اجرا درآمد و شکستگی جدیدی در روحیه‌ها پدید آورد. این روحیه جدید بسیار حقیرتر و آسیب‌پذیرتر و بی‌اعتمادتر و ترسوتراز دورانهای قبل شد.

### حکامِ پس از مغول، خشونت را از مغولان به ارث برداشتند

مغلوبان برای مقابله با دشمن غالب، معمولاً به آموختن استراتژی و روشی که غالباً دارا بودند روی می‌آورند و از آنان می‌آموزند. چون می‌پندارند که با به کار بردن آن می‌توانند پیروزی به دست آورند. اما غافل از اینکه همان طور که پیروزی مغولان ناپایدار و موقت بود، روشی هم که از آنان آموخته و به کار گرفته شود پیروزیهای ناپایدار و موقتی به همراه خواهد آورد. کشورهایی که زمانی جزئی از امپراتوری مغول بودند، همگی دچار چنین آموزش نادرستی شدند که آثار طویل‌المدتی از تخریب و ویرانی مغول برایشان گرانتر تمام شد. از چین تا روسیه، حکومتها یی که پس از مغول بر سرکار آمدند، ناآگاهانه چنین آموزش نادرست و چنین روحیه مغولی را دارا شدند. بنابراین، پس از حمله مغول، استبداد همراه با خشونت بر ضد رعیت تشدید یافت و مردم را بیش از پیش ترسو و خموده و منفعل ساخت.

با این همه، هرگز این سخت دلی و بازی با زندگی دیگران به حد نمایشهای گلادیاتورها که به دستور قیصر و با خونسردی تمام و به تشویق آزادگان و شهروندان رُم صورت می‌گرفت، نمی‌رسید. چرا که در جهان‌بینی رُمی و یونانی، از نظر مفهوم و حقوق و مسئولیت، برده با انسان آزاده فرق داشت. این اختلاف بعدها که رُمی‌ها به تقلید از مشرق‌زمین پرداختند، کمتر شد. گیبون می‌نویسد: بین برده و آزاده یک فرق اساسی در رُم وجود داشت که سرانجام، آن نیز به وسیله دیوکلتیان که از آسیا تقلید می‌کرد، برداشته شد.

در عوض در ناآگاه جمعی انسان شرقی و به خصوص ایرانی به جای

بردگی، قبول تحقیر و توهینی تاریخی وجود داشت و دارد که از طریق نظام بزرگسالاری اکثراً پرمدّعا و بی محتوا در او ایجاد گردیده. چون طرد کردن کسی از خانواده و یا فرار از آن مشروعيت ندارد، تنها راه چاره‌ای که برای ملت باقی می‌ماند عکس العملی است خطیر به شکل بسی تفاوتی و لابالی‌گری، عدم قبول مسئولیت، کتمان شهامت و شجاعت، چه در علم و چه در عمل که اکنون شاهد آن هستیم. در چنین شرایطی اصولاً انتخاب احسن به این طریق صورت نمی‌گیرد. بدیهای این بزرگسالاری سنتی شاه و رعیتی که هنوز هم به شکلی دیگر وجود دارد، زیاد و خوبیهایش کم است و همچون اژدهایی که دُم خود را به دندان گرفته باشد، دور و تسلسل نظام حاکم و محکوم را به وجود آورده است. بنابراین ایرانی، ملتی مجلسی در برابر شخص اول مملکت اظهار می‌دارد که «ما بر قدرتیم و نه با «قدرت» و این اتحار را جزو افتخارات خود به حساب می‌آورده، علت تاریخی دارد. مصدق شانس آورده که شاه در برابر شش بود و گرنه همین حرف را به او هم می‌زندند، منظورم این نیست که کسی حق اعتراض به قدرت را ندارد. می‌خواهم بگویم که یکی از عاملهایی که همیشه باید به حساب آید، قدرت‌ستیزی ایرانی است؛ چه قدرت خوب باشد و چه بد. ملت زمانی این نقصها را رفع خواهد کرد که خود را حامل و عامل سرنوشت خویش بداند و حقوق شهروندی خود را کسب کرده و مسئولیتهاش را به عهده گرفته باشد. سوگ سیاوش و عزاداری حسینی و مبارزه علیه ضحاک و استبداد، سمبلهایی را همراه دارند که عقده‌های ایرانی را بازگو می‌کنند و گرنه تا این اندازه نمی‌توانستند احساسات عمیق جمعی را در این مدت طولانی برانگیزنند. با توجه به همه اینها، نظام حکومتی ما باید تصحیح گردد. برای این تصحیح باید ملت نیز با بیان متناسب، شرایط ذهنی و سوابق تاریخی را مطرح سازد و خواستهای خود را آنچنان که لازم است پیگیری کند و ابرام نماید ولی به طریق صحیح.

غرب



## پیروزی شرق - شکست لاتینیسم

### شکست فرهنگ رم

احساس شکست خورده‌گان برای پیروزان ملموس نیست، چنان‌که عکس آن نیز صادق است. آگاهی از حال یکدیگر، جای ملموس بودن را نمی‌گیرد، به خصوص در نظام ارزشی خشوتتمداری که عطوفت و همدردی و مهربانی با کل جامعه -که اکثریت آنان برده بودند- مردود باشد و همه اینها ضعف و سستی معنا دهد و از اعتبار و ارزش انسانی بکاهد. تا زمانی که چنین مفاهیمی نبود، رُم می‌توانست به سبک خود، سیاست معمولش را ادامه دهد و پیروز باشد، ولی مفاهیم محبت و همدردی با افراد بشر، عفو گناه و قرب به خالق یا پدر آسمانی، چیزی است شرقی که با مسیحیت به رم آمد.

مبدأ رواج یافتن این‌گونه مفاهیم جهان‌بینی شرقی در رم، آن زمان بود. با ورود این مفاهیم به رُم، دیگر آن سیاست نمی‌توانست ادامه یابد. علت شکست رُم، ضعف فرهنگ رُمی بود. فرهنگ رُمی قادر این مفاهیم و جهان‌بینی بشر دوستانه بود.

این تحول چگونه به رُم سرایت کرد؟ پیروزی نظامی رُم بر فرهنگ‌های کهنی چون یونان و بعضی بخش‌های آسیای نزدیک، برای آن امپراتوری مغلوبیتی فرهنگی به همراه آورد. رُم درواقع به‌دام این‌گونه مفاهیم افتاد و نه تنها از آن پس از آنها خلاصی نیافت، بلکه سراسر مغrib میان همچنان در آن عوالم باقی ماند. تا آن زمان اساس اخلاق، «فضیلت» بود؛ مفهومی که با آبر انسان قابل تطبیق بوده است. این فضیلت نزد رواقیون مبنا و معنای دیگری یافت و در مسیحیت معنا و مبنایی دیگر.

ویل دورانت که مانند بسیاری در جستجوی علت انحطاط رُم است می‌نویسد:

«در سال ۱۴۶ پیش از میلاد، رومیان برای غارت یونان وارد آن مملکت شدند و مشاهده کردند که این دو مکتب متخاصم (اپیکوری و رواقی) میدان فلسفه را میان خود قسمت کرده‌اند. چون نه مجال تفکر و نه استعداد آن را داشتند، هر دوی آن را با غنائم دیگر با خود به رُم بردند. اینها که در تأثیاست و تشکیلات سرآمد همه بودند، مانند یونان زیردست، مسلک رواقی را پذیرفتند. اشخاصی که زیاد احساساتی باشند نمی‌توانند ریاست کنند و نه می‌توانند در بندگی به سر برند. به همین جهت بود که رم رئیس و فرمانرو، مسلک‌زنون رواقی را قبول کرد، امیر و غلام، هر دو در رُم آن را پذیرفتند: مارکوس اورلیوس (۱۸۰ تا ۱۲۱ قم) فیلسوف و امپراتور رم و اپیکتتوس غلام.<sup>۱</sup>

حتی لوکرسیوس (وفات ۵۵ قم) شاعر لاتینی و تأثیرگذارنده بر رنسانس و بر مادر بالیستهای فرانسوی قرن ۱۷، فلسفه اپیکور (۳۴۱ تا ۲۷۱ قم) را به سبک رواقیون بیان می‌کند.

ویل دورانت نظریه لوکرسیوس را به قلم خود چنین شرح می‌دهد:

«... چیزی جز فضا و اجزای لا یتجزا و قانون وجود ندارد و رأس همه قوانین، تحول و انحلال اشیاء است... همچنان که افلاک در سیر و انحلال‌اند، انواع جانداران نیز در کون و فسادند... اقوام و امم نیز مانند افراد، مرگ و حیات دارند...<sup>۲</sup>

بعضی از اقوام رو به عظمت می‌روند و برخی دیگر رو به انحطاط می‌نهند و در فاصله کوتاهی از زمان، تزادها تغییر می‌یابند و همچون دوندگان، مشعل حیات را دست به دست می‌گردانند... در برابر جنگ و مرگ ناگزیر تنها راه عاقلانه، «Ataraxia» است، یعنی نظر صلح‌جویانه به همه اشیاء.<sup>۳</sup>

۱. ویل دورانت، تاریخ فلسفه، ترجمه عباس زریاب خوئی، (تهران: جیبی، ۱۳۵۷)، ص ۱۳۹.

۲. اسپرسر هم همین را در قرن ۱۹ م تکرار می‌کند و در انگلستان و سراسر اروپا به یک حرکت عمومی فکری تبدیل می‌شود.

۳. همان، صص ۱۴۰ و ۱۴۲.

واضح است که در اینجا شور زندگی دورهٔ جاهلیت دیگر وجود ندارد و مثل آن است که «روح بیگانه‌ای بر بربطی شکستهٔ زخمه می‌زند» و این روح بیگانهٔ مشرق‌زمین است که از طریق جهان‌بینی رواقی و به خصوص زنوئی در رُم به چنین اعمالی دست یازیده است.

در مستعمرات رُم، سخن گفتن از محبت به مثابهٔ اعلان جنگ دادن به جهان‌بینی رُمی بود. تا زمانی که رُم با فرهنگ شرق سروکاری نداشت، زندگی سیاسی اش شکل خودش را داشت. رُم با بربراها سروکار داشت؛ رُمیان حاکم و برتر بودند و آنان غلام‌گوش به فرمان یا یاغیان منفور. اما همین که رُم به طرف شرق و به سوی کشورهای با فرهنگی برتر از خود روی آورد، همه‌چیز بکلی فرق کرد، مسائلی بر او ظاهر شد که نمی‌توانست به حل آنها نایل شود. معارضهٔ شرق با رُم معلول تهاجمات رُم به طرف شرق بود و در تنگنا قرار دادن مشرق‌زمین. پاسخ خشونت رُمی از میان جامعهٔ کلیمی داده شد و آن مسیحیت بود. اینکه پانزده قرن تاریخ انحطاط رُم، یعنی از زمان تفوق رُم بر یونان تا آخر جنگ‌های صلیبی را معلول نفوذ فلسفهٔ و جهان‌بینی شرقی در بین ملل غرب بدانیم کمی ساده‌اندیشی کرده‌ایم و معلول را به جای علت گرفته‌ایم. اینها تنها فلسفهٔ شرق نبود بلکه استراتژی‌ای بود ناشناخته و ناآزموده و چنان طبیعی و فطری که هرگز رُم نمی‌توانست در برابر آن مقاومت کند. آن همه نارضایتی درونی رُم از جهان‌بینی و سیاست ناشی از آن، فرار به طرف شرق را موجب شد؛ فرار به پیش، به سوی آغوش‌های باز فلاسفه یونان که قبلًا با قدمهای محافظه‌کارانه «تسلیم در برابر طبیعت» رو به سوی شرق و عقاید شرقی آورده بودند. به عبارت دیگر، اینان خود در جستجوی راه فرار از انحطاط، به مفاهیم و ارزش‌های شرقی روی آورده و پایبند به آن شده بودند. چشم‌پوشی از آن همه ضعفها، منصفانه نیست.

دیدگاه رواقی که قابلیت جذب دیدگاه کلبی ترک زندگی را از یک

طرف و اپیکوری لذت‌پرستی را از طرف دیگر دارا بوده و هست، از زمان تولدش تاکنون به شکل‌های مختلف در سراسر جهان وجود داشته و دارد. چون کارم به آخر رسیده بود به فلسفه‌ای متمایل شد که مقبول موقعیتش بود. اینکه داروی مسیحیت زهر رُم شد به سبب اختلاف پتانسیل امکانات حیات در یک جامعه بود. فلسفه رواقی ترویج و تشویق سفر نبود که رُم را بدان ترغیب کند، بلکه پیشگویی آینده‌ای بود که رُم زندگی سیاسی خود را در راه آن نهاده بود و از سرزمینی خبر می‌داد که رُم به‌سوی آن در حرکت بود. مسیحیان مغلوبیتی و برداشتی ای را که رُم برای مستعمراتش تهیه دیده بود، پذیرا شدند و کمی هم در آن طریق زیاده‌روی کردند، همه استراتژی به همین سادگی بود. از گفتگوی اسکندر با دیوژن که «افتخار خود پسندانه» قبول جبری که به وی تحمیل شده بود، «از سوراخهای لباس ژنده پر افتخارش نمایان بود»، گرفته تا دعوای حزب جمهوریخواه و حزب دمکرات در سنای امریکا بر سر بودجه غذای مجانی بینوایان امریکایی همه به یک منشأ ایدئولوژیک باز می‌گردد و آن آری یا نه گفتن به این سبک زندگی رُمی و جهان‌بینی رایج آن است. یعنی رشد و گشتن افراد جامعه در نظام سیاسی رُمی را «در هر شرایط» جزو قانون لازم‌الاجراي طبیعت بداند و خود را ملزم به مقابله با آن بداند یا خیر. و این دو قطب طیف بزرگ در مقابل یکدیگر قرار گرفته‌اند و تمام بینوایان و دراویش و کارخانه‌داران و سیاستمداران و صاحبان قدرت در یکی از این دو قطب طیف قرار دارند؛ چه در زمان رُم قبل از مسیحیت و چه بعد از آن و چه در حال حاضر و در سراسر جهان. اینها هیچ‌گاه جایگاه ثابت نداشته‌اند و دائم از یک موضع به موضع دیگر در حرکت بوده و بحسب شرایط روحی، بقا و استراتژی آن، در طول این طیف نقل مکان کرده‌اند و می‌کنند. چه بسا فرزندان ثروتمندان و حتی پرنس‌ها و پرنسس‌ها، ترک جاه و مقام و موقعیت خود گفته‌اند و به یک زندگی ساده روی آورده‌اند.

حتی در زمان ما در امریکا و اروپا چنین تغییراتی کم دیده نمی‌شود. یکی از دغدغه‌های ذهنی ثروتمندان بزرگ جهان غرب، تربیت فرزندانی است که نسبت به جاه و مقام و موقعیت مالی و خانوادگی خود دلبستگی داشته و در واقع وارث اولیای خود باشند. و این به خصوص با تزلزل موقعیت فرهنگ غرب کار آسانی نیست، چون مدت‌هاست که اساس فلسفی آن مورد شک و تردید قرار گرفته است.

بازگشت هر نفر از راهی و پشت کردن هر نفر به دیدگاهی، انقلاب معنی می‌دهد. انقلابهای فردی به انقلاب جمعی منتهی می‌شود. حکومت **آلیگارشی** اشرافیتِ رم را موافق با اصل رقابت طبیعی گرفتن، به همان اندازه نادرست است که حکومت استبداد شرقی را مطابق این اصل بگیریم. با توجه به این تغییرات، در آن شرایط نسبتاً ثابت و مطمئن، باید این احتمال داده شود که در رُم غربی نیز جایه‌جایی عاطفی صورت گرفته است و بعضی از قدرتمندان به جای اتکای صرف به سلاح، به طبیعت و تعادل آن توجه کرده‌اند. و این چیزی است که روایيون و افکار نزدیک به آنان را شامل می‌شود. و گرنه از زمان غلبه رم بر یونان تا دوران قیصر مارکوس آورلیوس سیصد سال فاصله است. در حالی که سرایت یک اندیشه از یونان تا رم باید سیصد سال طول کشیده باشد. در این مدت امکان قبول یا رد آن مورد بررسی قرار گرفته است و نهایتاً با توجه به شرایط، مقبولیت یافته است. و انگهی در کنار اندیشه روایی، فلسفه مشائی و ارسطویی ناشناخته نبود. رم غربی اگر در زندگی و فرهنگ خود پیروز می‌بود، پیروی از ارسطو برایش آسانتر و با طبع تهاجمی اش مناسبتر بود تا پیروی از زنون بازگشت‌کننده. پس این بجاست اگر رُم را در قله رشد و شکوفایی اش در همان دوران پر فتوحات شرقی اش، در همان زمان خوشبختی دوران آتنونی اش، از نظر هماهنگی با طبیعت و تعادل و فطرت خانوادگی بشری مورد سؤال قرار دهیم و اتحاطاطی درونی، بطبیعه

و خزندۀ را در آن احتمال دهیم و برای مثال بپرسیم آیا این درست است که مدرسه‌گلادیاتورها مقبول طبع تمام نسلهای «خوشبخت» رُم واقع شود، در حالی که پیروزی و شکست و خوشبختی و تیره‌روزی همان‌طور که می‌دانستند و معتقد بودند، نمی‌باشد محدودیت داشته باشد، بلکه باید بر حسب لیاقت اکتساب واستحقاق حاصل گردد و همچون مهره‌های شطرنج از خانه‌ای به خانه‌ای دیگر در حرکت‌اند. یا اینکه بپرسیم آن زیاده‌رویهای معروف در خوردن و نوشیدن و اصولاً زندگی، در میان مرگ ولذت صحیح است. و آیا استعدادهای متنوع بشر اجازه چنین جهان‌بینی یکطرفه‌ای را می‌دهد؟ اگر کسی شکوفایی خود را دیگر در جنگ و خورنیزی نمی‌دید، می‌باشد موقعیت پیروزش را ترک گوید و در جبهه شکست خورده‌گان قرار گیرد. آنوقت جهان‌بینی رواقی، مسیحی و بعد‌ها اسلامی، دیگر منزوی نمی‌ماند، بلکه هر چه از جبهه پیروزان کاسته می‌شد، به این یک افزوده می‌گردید.

وقتی که نظامی محبویت خود را از دست بدهد، حقانیت خود را از دست می‌دهد و رو به مرگ می‌رود. و پاولوس، در گرماگرم جنگ، از لشکر همیشه پیروز رُم برید و به مسیحیت گروید. «مارسلوس یکی از سناتورهای رُمی، کمربند و اسلحه و نشانهای منصب خود را به دور افکند و به بانگ بلند گفت که من از هیچ‌کس فرمان نمی‌برم بجز عیسی مسیح که سلطان لایزال است...».<sup>۱</sup>

«دیوکلتیان [قیصر رُم غربی] که از پستی و گمنامی خود را به تحت سلطنت رسانده بود، ۹ سال آخر عمر را دور از مشغله ملک به سر برد و چنین می‌نماید که انزوای او که به فرمان عقل صورت پذیرفته بود، با فراغ خاطر توأم بود. وی ملک دنیا را به فرمانروایان دیگر رها

۱. گیبون، انحطاط و سقوط رُم، ترجمه فرنگیس شادمان، (تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰)، ج ۱، ص ۳۸۸.

## ۷۹ پیروزی شرق - شکست لاتینیم

کرد... و ساعات فراغت را چندان که باید در ساختن ابنيه و با غبانی و درختکاری صرف کرد. جواب او به ماگزیمین، بحق مشهور شده است. این سالخورده مرد ناآرام بی قرار از دیوکلتیان به اصرار و تمنا خواست که زمام حکومت را دوباره در دست بگیرد و کسوت ارغوانی سلطنت را از نو بر تن کند. اما وی به خنده دلسوزی، وسوسه ماگزیمین را رد کرد و با آرامش تمام [به آورنده پیام] گفت: «اگر می توانستم کلمهایی را که با دست خود در سالونا کاشته ام به ماگزیمین نشان بدهم، وی دیگر به اصرار از من نمی خواست که لذت سعادت حاصل را رها کنم و در پی سلطنت بروم». <sup>۱</sup>

دیوکلتیان شاهد دوبار آتش سوزی کاخ بود که احتمالاً آتش افروزی بوده است. در دربارِ دیوکلتیان مسیحیان فراوان بودند.

دیوکلتیان پیروز در زمانی که بر سر کار بود، متصرفات رم را به <sup>۴</sup> بخش تقسیم کرد و خود به حکومت متصرفات شرقی پرداخت که شامل مصر و یونان و مقدونیه و ارمنستان بود. او در دوران پادشاهی اش شورشی را در مصر فرو نشاند.

«و به متصرفات شرقی رم توجه نمود و شاهزاده‌ای تیرداد نام را که دوست رُم بود در ارمنستان به تخت پادشاهی برنشاند و متصرفات آن سوی دجله را به ایران و اگذار و با این کشور پیمان صلحی بست که چهل سال دوام داشت». <sup>۲</sup>

کناره‌گیری دیوکلتیان، این بردهزاده، از مقام قیصری رم، آن‌هم با تمام پیروزیها در جنگها و در سیاست که از رم ناآرام با شورش‌هایی که در هر گوش وجود داشت، یک امپراتوری آرام و با سیاستی متعادل و معقول به وجود آورده بود، چیزی نبود که با جهان‌بینی رُمی قابل فهم باشد. و آن بی‌میلی معروفش نسبت به سکونت در شهر رم و احساس تحقیرش

.۲. همان، ص ۲۳۲.

.۱. همان، ص ۲۴۵.

نسبت به صنف سناتورها، همه نشانی از ضرورت بازنگری در نوع پیروزی‌ای است که تا آن زمان رُمی‌ها به دنبال آن بوده‌اند؛ پیروزی ماده، بدون ایده و بدون معنا....

قبل از دیوکلیان، مارک آورل (مارکوس آورلیوس) که حکیمی بود در مقام قیصر رم، به تحقیر از جهان و پیروزی‌هایش سخن می‌گفت و او نیز رو به سوی شرق داشت. به هر حال آثار فراوانی نشان می‌دهد که رُم در جهان‌بینی شکست خورده‌گان را پذیرفت، ولی در این تردید است که رُم در آن زمان که این فلسفه را پذیرا شد، خود با همه آن پیروزی‌های جنگی، برحسب نظر ویل دورانت، پیروز محسوب می‌شده است. رُم از هدف دور شده بود، به همین علت کوشش‌هایش معنی نداشت. رُم جنگ حیاتی نمی‌کرد. رُم تسلط را بسط می‌داد و این برخلاف اصل مبارزه است که زندگی فردی و اجتماعی و طبیعت بر آن مبتنی است؛ «می‌آمد، می‌دید و پیروز می‌شد»، «صلح رمی» برقرار می‌ساخت و کشور ثروت «بسی ثمر» می‌انباشت. طبقه حاکم از جمله سناتورها فاصله کمی زندگی خود را از کمیت زندگی مغلوبین روز به روز افزایش می‌دادند تا آنجا که تبادل مفاهیم از لحاظ عاطفی بین دو قطب جامعه عامل و معمول آنقدر ضعیف شد که عمل یکی، عکس العمل متناسب را در دیگری برنمی‌انگیخت. در این صورت افسرده‌گی (دپرسیون) محاکومین، عجز حاکمین را در نظامی به دنبال داشت که با ظواهر فرهنگ عالی زندگی می‌گذراند بی‌آنکه از آن بهره‌ای در طریق اهداف طبیعی انسانی بیرد.

بدیهی است که فلسفه شکست خورده‌گان به درک این موقعیت کمک کرد. اگر آن فلسفه هم نبود، شکل دیگری از تحول و تغییر فکری ممکن بود جای تفکرات رواقی، عیسیوی یا دیرنشینی را بگیرد. کوشش‌های رفرمیستی بسیاری برای برپا نگاه داشتن این جسم خسته‌ای که رُم غربی نام داشت، به شکلهای ممکن در چارچوب سبک «سیاست تبعیض» رُمی

صورت گرفت و نتیجه‌ای نداد. رُم در طریق چاره‌جویی خود بود که به سوی شرق روی آورد، هم از نظر لشکرکشی و تهاجم و هم از نظر فکری. در این جستجو، فلسفه رواقی و مذهب عیسیوی و بعد رهبانیت را در پیش پای خود یافت و بیش از ده قرن به حیرت در جذبه‌اش باقی ماند، تا به پاداش این اعتکاف طولانی، دیدگاه ارسسطویی را به زبان عربی ابن‌رشد همچون وحی آسمانی بازیافت و رنسانس را در «معاوضه با عیسیوت» به‌خاطر خلوصی که برای بازیافتن معنای «خود» در جنگهای صلیبی به کار می‌برد، دریافت.

اصطلاحی که ویل دورانت به کار می‌برد – «همچون دست غریبیه بر سازی شکسته زخمه می‌زند» – تقریباً درست است. ساز شکسته، رُم است و دست غریبیه، فلسفه رواقی شرق. و آخرین ضربه به وسیله جهانبینی خلاق و متعادل رواقی تحت نام اسلام بر آن نواخته شد و دنیای جدید امروزی برآمد. پس ساز شکسته عیب کار بود، نه دست غریبیه. اگر ساز مالم بود با دست غریبیه هم می‌توانست صدای خوش دهد. مگر نه اینکه فلسفه ارسسطویی هم در واقع برای جهان غرب دست غریبیه محسوب می‌شود. در طول تاریخ، در همه آثار فرهنگی، دستهای غریبیه‌ای در کار بوده‌اند. کدام فرهنگ را می‌توان نام برد که بدون دست غریبیه شکل گرفته باشد. رُم با ساز شکسته‌اش، با روش فرار به جلو، به سوی شرق آمد و حالا شرق را مسئول انحطاط او می‌دانند.

شرق با فلسفه رواقی خود، چه در لباس تصوّف و شعر حافظ و مولوی و چه در لباس مذهب، راه خود را به نیک و بد می‌رفت و می‌رود؛ چه خوب که او را در این راه مختار به انتخاب بگذارند. این اصرار غرب در قبولاندن فرهنگ خود به شرق که هنوز با همان خمیرماهه خشونت رُمی شکل گرفته است، بیشتر شبیه فرار به جلو در دوران آنتونینی است و مسلماً برای غرب بسیار لذت‌بخش باید باشد که هم فرهنگش را صادر

کند و هم منافع خود را تأمین سازد. ولی لزوم رقابت در پدیده‌های زندگی، شامل فرهنگها نیز می‌شود. اگر بخواهیم تنها یک فرهنگ، یعنی فرهنگ غرب را نگاه داریم، در اصول دچار تناقض و در عمل دچار زیان بزرگی خواهیم شد. رشد فرهنگها از قانون کلی سعی و خطأ و یافتن راه صحیح، مستثنی نیست. بگذارید فرهنگهای دیگر نیز همراه فرهنگ غرب باقی بمانند و تحولات خود را داشته باشند.

### فرهنگ شرق

فلسفه و جهان‌بینی که اساس ساختمان یک فرهنگ را تشکیل می‌دهد، در هر جامعه‌ای مأخوذه از شرایط زندگی و محیط داخلی و خارجی آن است. محیط داخلی یعنی آنچه در داخل ذهن و روح افراد است و محیط خارجی یعنی شرایط سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و غیره که محیط فرد را شکل می‌دهد. نظام سیاسی‌ستی مشرق‌زمین از ایده خانوادگی شکل گرفته است. شخص اول مملکت، رئیس است و بقیه مرئوس‌اند. در یک طرف شاهدخت است و در طرف دیگر رعیت شکل اعضای خانواده را به خود می‌گرفته است. در چنین محیطی، فرهنگ اعتماد و تسليم و رضا به وجود آمد. در موارد مطلوب، جذبه رعیت نسبت به حاکم وجود داشت و در موارد نامطلوب، دولت‌ستیزی و گله‌مندی و نافرمانی. ضعف نظام شرقی از آنجاست که ملت در برابر حاکم مشرق‌زمینی هیچ‌گاه پیروز نیست، بازی حاکم و محکوم و غالب و مغلوب در جهان‌بینی و فلسفه شرق جایگاه مهمی دارد. هرجا صحبت از قدرت است، در برابر آن نقش بی‌نیازی و قدرت معنوی به نمایش گذارده می‌شود. گدایی که لاف سلطنت می‌زند، راهی در پیش گرفته برای حفظ شخصیت و دفاع از «خود» در برابر استبداد مطلق، که سرپوشی است بر روی همه استعدادها و شکوفاییها یکی که در خدمت او نیستند.

فرهنگ شرق در چنین شرایط و سنن مبارزاتی و تاریخی به عالی‌ترین

## پیروزی شرق - شکست لاتینیسم ۸۳

مرحلهٔ فلسفی و جهان‌بینی رسیده است و آن را در قالب رواقی، اپیکوری و یا مذهبی ارائه داده است. بدیهی است کسانی که شرایط داخلی و خارجی آنان از نظر شکست و پیروزی در موضعی مشابه آن باشد، این فلسفه را مقبول طبع خود و بیانگر دردهای خویش می‌یابند. رُم غربی در یک چنین شرایطی قرار داشت و دریافت که این فرهنگ دفاعی در آن شرایط، بهتر و مناسبتر از فرهنگ تهاجمی خود است. این فرهنگ دفاعی برای رُم غربی و برای دوران اتحاط آن آثار مفیدی داشت. ولی همین فرهنگ برای ژرمن‌ها، به تناسب رشد تاریخی شان، معنا و مفهوم دیگری یافت.

این فرهنگ برخی چون دیوکلتیان را - شاید حسابگرانه - از مقام قیصر رُم بودن مستعفی می‌کرد و مارکوس آورلیوس را حکمت می‌آموخت، ولی بعضی دیگر را به دیرها می‌فرستاد تا آنکه در موقع مقتضی به شکل عکس العمل درونزا، خود را با نیمهٔ دیگر فرهنگ شرق که آشکارا به میدان آمدن و جوانمردی و شوالیه‌گری<sup>۱</sup> بود، تکمیل کند و پیروزی‌هایی را امکان‌پذیر سازد. چگونه می‌توان انکار کرد که نقش ادیان مشرق‌زمین، از جمله عیسویت در شکل دادن به جامعه امروز بی‌اهمیت بوده است؟ جامعهٔ رُم در موقعیت ایده‌آل همان بود که در دوران آتنوینی بود. چگونه می‌توان آن را با جامعه امروزی مقایسه کرد، آن هم از نظر قوانین و اخلاق و آزادی و استقلال فرد (در اروپا)؟

پس چگونه می‌توان گفت کاش جهان‌بینی رواقی به رم راه نمی‌یافتد تا آنکه آمادهٔ پذیرش مسیحیت نمی‌شد؟ پس همهٔ این تحولات به شکل کنونی رخ نمی‌داد. و برابرها هم در پشت دیوار لیمز می‌ماندند و فرهنگ غرب هم شکل نمی‌گرفت.

۱. بنگرید به هانری کربن، آین جوانمردی، ترجمهٔ احسان نراقی، (تهران: نشرنو، ۱۳۶۳)، ص

## سؤال کمتر رایج در غرب

توینبی به این سؤالی که «چرا بربراها (ژرمن‌ها، فرنگی‌ها) از مرزهای خود خارج شدند و به طرف رُم سرازیر شدند؟» پاسخ می‌دهد: «چون هرگاه مرز بین دو گروه، که یکی دارای زندگی بهتر و تمدن برتر و دیگری پست‌تر است، دائمًاً به نفع دارندگان تمدن برتر در حال تغییر نباشد، این توقف هر کدام را در وضعیت خود نگاه نمی‌دارد بلکه این وقفه در طول زمان به نفع دارندگان زندگی و فرهنگ پست‌تر خواهد بود.»<sup>1</sup> بنابراین اگر تضعیف دائم مغلوب صورت نگیرد و فشارها و تحمیلات مرتبًاً به نفع پیروزمندان اعمال نشود، مغلوبین فرصت خودسازی خواهند یافت و بر غالیین خود که طبعاً راحت طلب شده‌اند چیره می‌شوند. به همین دلیل امروزه مرز و مسیر تحولات را به نفع غرب دائمًاً تغییر می‌دهند، ضمن اینکه معنی اقتصادی این «مرز» مهمتر از معنی جغرافیایی آن است. بنابراین سیاستمداران و اقتصاددانان غرب مرزهای اقتصادی جهان برtero و جهان پست‌تر را دائمًاً به نفع خود تغییر می‌دهند. بانک جهانی و بورس مواد خام جهانی، به طور کلی از این اهرمهاست. هم‌اکنون که در کارنوشتن این مطالب هستم، در همین چندماه قبل، همگان شاهد به کارگیری این گونه اهرمهای در مورد کشورهای آسیای شرقی بوده‌اند. تضعیف اقتصادی کشورهای تایلند، اندونزی، فیلیپین، کره و ژاپن با اهرمهای اقتصادی صورت گرفت و این همان تغییر مرز محسوب می‌شود. در پی همین تحولات، شاهد رشد اقتصادی جدیدی در امریکا و اروپا هستیم که پیامد تضعیف اقتصادی ما محسوب می‌شود. این فرمول که هر سقوط اقتصاد، صعودی به دنبال دارد صحیح است، ولی صعود بعدی همیشه برای سقوط‌کننده نیست، بلکه بیشتر برای طرف مقابل است.

1. Toynbee, *op.cit.*, B.1 s.44-45 dtv.

## رسالت فلسفه و دین در شرق و غرب

فلسفه‌ها و جهان‌بینی‌ها به مانند ادیان یا دکترین‌ها، طرح اصلی یک فرهنگ محسوب می‌شوند. اگر فرهنگ را به معنی عمیق آن یعنی فرآهنگ بگیریم، آنوقت اینها درواقع خود نوعی استراتژی مبارزاتی هستند. هرکس فرزند زمان و محیط خود است و این در مورد فلسفه‌ها و ادیان نیز صادق است. تحله‌های فلسفی و دینی از دید علت و معلولی هنگامی قابل فهم می‌شوند که با شرایط زمانی و مکانی و محیط تاریخی و اجتماعی خود مورد شناسایی قرار گیرند. غالب و مغلوب، هریک جهان‌بینی متناسب با شرایط خود را دارد. وقتی این را در قالب فلسفه بیان کنند، دو نوع فلسفه به وجود می‌آورند: فلسفه شکست‌خورده و فلسفه پیروزی؛ و هرکدام فرهنگ خود را بنا می‌کند اعم از دفاعی یا تهاجمی.

یک دیدگاه متناسب می‌تواند اولین سنگ بنای یک فرآهنگ (آهنگ پیروز شدن) بشود. قابلیت تجمع و رهبری و ایجاد تشکیلات وسیع در مشرق‌زمین همیشه وجود داشته است، متهی سازمان آن مبتنی بر عواطف بوده و هست. این عواطف جمعی بر یک مبدأ و مصدر متمرکز بوده است. گرچه این همه تظاهر به معلم اول یعنی ارسطو شد، تصوف منفی، زمانی همه‌جا را فراگرفت. و این خود دلیل دیگری است که عواطف و احساسات به قبول یا رد عملی یک فلسفه منجر می‌شود نه قبول صوری آن. در یونان، رسالت‌ها به جای مذهبی، فلسفی بود ولی در زمینه رسالت فکری نبود. سیاست و قدرت نظامی جای خیلی چیزها را گرفته بود.

ولی در دورانی که هویت دولتی مردم رو به ضعف گرایید، عواطف جامعه‌رم با ما شباختهایی یافت. و در این موقعیت مسیحیت زمینه مساعد یافت و پس از دوران روشنگری و رنسانس به سبک یونان و روم بازگشت و مبتنی بر منطق و محاسبات و تعقل شد. نقشی که رسولان در شرق داشتند، فلاسفه در غرب دارا بودند و امروزه این نقش تا حدودی موقتاً به

علوم محول شده است. مجسمه زنون بر سر دو راهی دین و فلسفه (علوم) قرار دارد که یکی به طرف شرق و دیگری به طرف غرب می‌رود. ارزش علمی فلسفه از نظر تاریخی غیرقابل انکار است. با فلسفه بود که قدمهای اولیه به سوی علوم برداشته شد. ما شباهتهای علمی نظریات فلسفی را به خوبی می‌شناسیم. دیدگاه رواقیون در مورد طبیعت نیز از یک طرف به علوم و از طرف دیگر به ادیان متنه می‌شود: «حیات، بخشی از کل طبیعت است و انسان بخشی از حیات. جدا کردن انسان از طبیعت غیرممکن است. بنابراین خواه ناخواه تسليم طبیعت هستیم.» ادیان به امور ما فوق طبیعت توجه دارند، یعنی خالق طبیعت. بقیه آن با فلسفه رواقیون در اصول اختلافی ندارد. مسیحیت نسبت به اسلام فرامین دینی کمتری داده است، ولی وقتی صحیح زندگی کردن در طبیعت را بخواهیم برحسب دستور خالق طبیعت انجام دهیم مذهب اسلام از آن برمنی آید. مسلم است که فلسفه نیز می‌تواند به ایدئولوژی و مبارزات راه بسرد، همان‌طور که فلسفه رواقی به مسیحیت و اسلام راه بُرد.

### مسیحیت در برابر فرهنگ رُم

اندیشوران رُمی، فلسفه رواقی و سپس مسیحیت را به داخل جهانی‌بینی خود راه دادند. امروز از این واقعه چنان یاد می‌شود که گویی داستان «اسب تروآ» تکرار شده است. رُم با انتقال افکار شرقی به داخل مرزهای خود شکست خورد. سنا و قیصر با افکار جدید انس گرفتند و نسبت به روش سیاسی خود دچار تردید شدند و با توجه به فشار ساسانیان در مرزهای شرقی، از اتخاذ تصمیمات نوع سنتی رُمی دست کشیدند. این شد که ژرمنها توانستند از آن سوی رودخانه راین و دیوار لیمز، خود را رها سازند و به کرّات رُم را مورد حمله قرار دهند، شهرها را غارت کنند و سرانجام حکومت را در دست بگیرند. امروز این واقعه را چونان هشداری پیش روی سیاستمداران کنونی قرار می‌دهند که مبادا در شرایط

## پیروزی شرق - شکست لاتینیسم ۸۷

فعلی، حادثه‌ای شبیه آن تکرار شود. اما حقیقت این است که رُم نه فلسفه رواقی را به طیب خاطر پذیرفت و نه مسیحیت را، و نه از اتخاذ تصمیمات «مقتضی» کوتاهی کرد. سیاست و جهان‌بینی رُمی که متکی بر برتری عده محدودی بود که لیاقت برتری را نداشتند، مغلوب جهان‌بینی و استراتژی عده‌کثیری شد که از نظر عظمت و قدمتِ فرهنگی برتر بودند ولی از بد روزگار به زیرسلطه آنان درآمده بودند. و چون ادامه زندگی برای اینان غیرممکن شده بود، امیال طبیعی خود را برای زیستن از دست داده بودند.

در آن شرایط، مسیحیت ترک دنیا را به سهولت و به ضرورت بر دستورات خود افزود، چون عواطف محروم‌مانه بود و این تحریم با طبیعت زمان و ضدبقا مطابقت داشت. آنان نه از خوشیهای زندگی لذت می‌بردند و نه ارضای امیال جنسی برای عواطف فروکوفته آنان معنا و مفهومی داشت. بیزاریهای جنسی ناشی از دلسُرده و خشم فروخورده، انگیزهٔ نفی و تحریم امور جنسی شد. تحریم انگیزه‌ای چنان قوی و حیاتی در صورتی ممکن است که حیات غیرممکن و بی‌ارزش شده باشد. مناعت طبع است که دست رد بر سینهٔ قانون بقا می‌زند و خفتِ زندگی بدون شرافت را با عقلانی «نمائی» یا به اصطلاح راسیونالیزاسیون نا‌آگاه که بهانه‌ای برای شکست است با نفی زندگی به‌طور کلی پاسخ می‌دهد.

کسانی که این پدیدهٔ عجیب در اندیشهٔ مسیحیان اولیه را صرفاً از دیدگاه دستورات مذهبی قابل فهم می‌دانند، در اشتباه‌اند. دیدگاه روانشناسی و جامعه‌شناسی بسی بهتر می‌تواند حل این معما را بنماید. افسرده‌گیهای ناشی از تحولات سیاسی و اجتماعی زمان ما نیز امکان می‌دهد که با درجات ضعیفتری نفی روابط صحیح جنسی را به عناوین مختلف چه در مرد و چه در زن مشهود سازد. فرهنگی که عشق برایش به صورت بازیچه درآمده، چگونه می‌تواند از حال و روزگار نسلی خبر دهد که با همه وجود می‌خواهد تمای عشقش را برای موجودیتی با افتخار

هدیه کند که اگر ممکن نباشد، این رویارا به کلی از سر به در می‌کند. این آگاهی روان-بدنی وقتی به دستور مبدل شود، همان نفی روابط جنسی می‌شود که برای بسیاری غیرقابل فهم می‌گردد.

این همان نفی فرهنگ رایج و سرکوبگر رُم است که مسیحیت اولیه بر آن همت گمارد و از این حالت است که دوگانگی عاطفی (آمبی والنس) نفور اجتماعی و رغبت جنسی به منع یکسره روابط جنسی منجر می‌شود. روانشناسی با این تجربیات آشتایی دارد. اما این‌گونه رفتارهای مسیحیان را با مقیاسهای روانشناسی نمی‌سنجند. چراکه اگر در این‌گونه مسائل تاریخی تأمل کنند و دقت علمی روا دارند، می‌بایست کل فلسفه سیاسی غرب از نو بنا شود. همچنین می‌بایست کشورداری رُمی و پیروزی رُمی و صلح رُمی را که مورد حسرت زمامداران و سناتوران متropolی جهان امروز است به فراموشی بسپارند. به این معنی که اگر دوام فرهنگ کنونی را در نظر داشته باشند، باید تناقضهایی را که از این بررسی بر ملا می‌شود بر طرف سازند، نه اینکه پردازی تحقیق آن دورانها کنند و «جنگ حقیقی-صلح حقیقی» نیکسون را که چیزی نیست جز ترجمان همان تصورات رُمی، مبنای کار خویش قرار دهند. سیاستی که از عوالم و احساس پیروزان ساخته و پرداخته شود و شرایط و عواطف ملل جهان و به خصوص شکست خورده‌گان تاریخ و تحقیر شدگان را به حساب نیاورد، چه صلح رُمی باشد و چه رویاهای فاوستی که به برنامه‌ها و رفتارهای سیاسی تبدیل شود، به نسبت زندگی بشر، تصمیماتی مقطوعی است.

گیبون از قول Yerome، داستان مجازات جوانی مسیحی را در آغاز مسیحیت نقل می‌کند که «عریان بر بستری از گل به زنجیر بستندش و آنگاه فاحشه‌ای زیبا و بسیار شهوت بر او حمله برد. جوان زیان خود را به دندان برید و به این طریق طغیان آتش شهوت را فرو نشاند.»<sup>۱</sup>

۱. گیبون، همان، ج ۱، ص ۳۶۴

## پیروزی شرق - شکست لاتینیسم ۸۹

بعید نیست که اعتقاد مذهبی و اخلاقی مانع آزاد کردن عواطف بوده باشد ولی منع روانی آگاهانه یا ناآگاهانه جنسی که نفی بقای نسل در چنین شرایط غیرقابل قبولی را معنی می‌دهد خود می‌توانسته است معلول نفرتی باشد که از مسائل اجتماعی حاصل شده بود. به طوری که مثال زنده‌ای در دست است که جوانی سالم و با امیال قدرتمند جنسی آنقدر در برابر تحریکات و کوشش‌های تحریک‌آمیز شهوانی پایداری می‌کرد و گوشنهنشینی را بر ورود به مجالس ترجیح می‌داد، که سرانجام به تهمتهای بسیار، از جمله ناتوانی جنسی متهم می‌گردید و عواقب آن را نیز می‌بایست تحمل می‌کرد. من بخوبی می‌توانم تصور کنم که شرایط ناگوار سیاسی در زمان آن جوان به مراتب ضعیفتر از دوران کاراکالا و یا دیوکلیتیان برای شکست خورده‌گانی که به مسیحیت توسل جستند، بوده است. آنان تنها احساس همدردی با عیسای مصلوب را عالی ترین ارضا و کمال آگاهی از حقیقت جهانی که در آن زندگی می‌کردند می‌دانستند و این، ییش از آنچه واقعیت باشد، یک حقیقت بود. عیسای ناصری سمبول احساس و تجربه همه ملل آن زمان بخصوص یهودیان بود که تحت حکومت جهانی رُم تحکیر شده بودند و هر چه محبت و ترحم خود را به وی ابراز داشتند، گویی که بر حال خود ترحم کرده‌اند، چون آن وحدت درونی از نظر شرایط روحی بین آن انسان با این انسانها برقرار شده بود. وقتی همه امکاناتِ اظهار عواطف سرکوب گردد، وقتی سیاست و قدرت، سدّی بلند در برابر طبیعت انسانها برآورده، وقتی سویژکت نالایق برخلاف حکم طبیعت اُبڑکت لايق خود را می‌بلعد، آن وقت نیروها انباسته می‌شود و با ظهور روزنه‌ای شروع به خروج می‌کند (و انتظار چنین خروجی را از سدّی داریم که سورمهای شخصیتی در حفاظ ایندیویدوآلیسم غرب، در برابر شکوفایی دیگر انسانها ایجاد کرده است). مسیحیت محل خروج بود. آنگاه جهان‌بینی پیروزانِ به ناحق،

مغلوب شکست خور دگان شیفته‌ای شد که به نحو اشراق راه پیروزی در تسليم را یافته بودند و آرام و مطمئن به پیش می‌رفتند و بزرگترین حماسه‌های تاریخ بشریت را ترسیم کردند، حاکمان رُم را حیرت زده کردند و در خود فروبرندند و جذب کردند.

همان‌گونه که برای مثلاً پدیده شاه خدایی شرقی به دنبال علل طبیعی آن و امکانات چنین رفتاری و یا ضرورت آن می‌گردیم، باید به دنبال علل طبیعی پدیده ممنوعیتهايی هم باشیم که در مسیحیت به وجود آمد و اینچنین مقبولیت یافت تا آنکه نهایتاً به دیرنشینی و خودداری از ازدواج و رهبانیت به طور کلی انجامید؛ چه به شکل اولیه آن، یعنی عزلت‌گزینی در غارها یا مکانهای دیگر و چه به شکل دیرهایی که در آنها کار و عبادت مرسوم بود. گیبون و ویل دورانت و توین بی نمونه‌های برجسته‌ای از تاریخ دانان غرب هستند، ولی وقتی قضاؤت آنان را در مورد پدیده مسیحیت و رهبانیت در نظر بگیریم، به این نتیجه می‌رسیم که تحقیقات تاریخی و در نتیجه سیاست منبعث از آن، از زمان توسعید تا کنون پیشرفتی همگام و متناسب با دیگر علوم، مانند روانشناسی و جامعه‌شناسی نداشته است.

## رُم غربی رو سوی شرق آورد

در سال ۳۳۰ میلادی که پایتحت رُم از اروپای غربی (رُم) به اروپای شرقی (قسطنطینیه) منتقل شد، گویی آن سیاست و جهان‌بینی نیز تغییر کرد. نظام برده‌داری و رفتار با برده‌گان متحول شد و تا حدودی به دیدگاه ارباب-رعیتی نوع آسیایی تبدیل و تتعديل گردید. در این زمان، شاهد سنگین شدن وزنه معنویت (شروع رهبانیت در مصر، ۳۳۰ م) و تصوف در رُم شرقی هستیم، در حالی که در رُم غربی مادیت و اتکای تمام و کمال به قدرت فیزیکی را شاهد بودیم. رُم غربی پس از یک سلسله تحولات، در سال ۴۷۶ م به دست یکی از سرداران ژرمونی به نام اودواکر سقوط

کرد. پس از آنکه او خود را قیصر رم (غربی) اعلام کرد، این تاریخ شروع قرون وسطاً بود و دوران سخت تحولاتی که یک هزار سال طول کشید و تا آخر جنگهای صلیبی و رنسانس ادامه داشت. فرهنگ خشونت‌بار رُم غربی با برده‌داری سنتی اش شکست خورده بود و به دو نیمه شده بود: یکی غربی تحت تسلط ژرمن‌ها و دیگری شرقی. با آمدن مرکز رُم به سوی شرق، بایست فرهنگ رُم در قسطنطینیه با عناصر فرهنگ یونانی درآمیزد که این فرهنگ یونانی خود پس از شکست ایران و مصر از اسکندر مقدونی بیشتر به سبک ایرانی و مصری درآمده بود. در اینجا نظامی خدا-شاهی به وجود آوردند. قیصر به ندرت در انتظار ظاهر می‌شد و اگر هم ظاهر می‌شد، برای تفاخر و به نمایش گذاشت لباس و خدمه بود تا در «رعیت» حس احترام و تعجب و اطاعت برانگیزد. در اینجا نقش معنویت را تا آن اندازه به کار گرفتند که راهب بزرگ دیر را به ریاست مملکت برگزیدند و خرد و کلان به اطاعت او سر نهادند. این کارها باید چاره‌جویهایی برای بقای رُم به حساب آید؛ کاملاً برخلاف آنچه در رُم غربی در زمان سلامتش بود، که قیصر خود را اولین «شهروند» رُم می‌دانست و با آزادگان شهر همتشینی داشت. در رُم شرقی نه تنها قصر قیصر با جلال و شکوه غیر معمول مزین بود، لباسها نیز برخلاف رُم غربی پر از زینت‌آلات و کاملاً آسیایی و همانند لباسهایی بود که در دربارهای ایران رواج داشت؛ لباسهایی زردوزی شده و فاخر. چنان‌که گفته می‌شود، منظور از این تحولات در درجه اول این بود که اقوام ژرمن که درواقع زمانی از برده‌گان رُم غربی محسوب می‌شدند اکنون که به دریار رُم شرقی می‌آمدند، فاصله خود را با قیصر چنان زیاد بینند که به کلی خود را تسليم اوامر او سازند و فکر شورش یا تجاوز به حریم وی را از ذهن خود بیرون کنند. این شگرد می‌بایست جایگزین زور و قتلدری از نوع رُم غربی گردد. ولی نتیجه معکوس بود. این‌ها پس از قرنها برده‌گی در حال و هوای آن

بودند که نقش آزادگان را بازی کنند و تشدید ظواهر قدرت قیصر، عقده‌ها و سرکوفتگی‌ها را آشکار می‌ساخت و حسرت را تشدید می‌کرد. سیاست جدید نیک اندیشیده بود، تقلید از رابطه شاه و رعیت ایران به نحو احسن صورت گرفته بود، ولی یک چیز به حساب نیامده بود و آن همین اختلاف اساسی حکومت ایران و رم غربی بود. اختلافی که می‌توان اختلاف بین نظام شهپری و خانوادگی با نظام برده‌داری نامید. نظام حکومتی ایران با دیا اُکو از هگمتانه یا کورش از فارس، حکومتی پدرانه بود، در حالی که حکومت رُم از ابتدا بر اساس آقا و برده قرار داشت. بعدها کنستانتین در مورد آزادی مذاهب در رُم شرقی درواقع از کورش تقلید کرد. فرانک‌ها و دیگر اقوام ژرمن و یونانیان وغیره که خشونتهاي غیرانسانی برده‌دارای رُمی را بر روح و جسم خود و در آگاهی جمعی خود فراموش نکرده بودند، ضابطه‌های لازم گول‌زننده نوع شرقی برای قبول روابط شاه و رعیت را نداشتند و اگر هم از طرف قیصرهای رُم شرقی شرایط لازم آماده شده می‌بود، از طرف مغلوبین آنان درک و باور کافی برای عکس العمل مناسب با شرایط جدید وجود نداشت. به هر حال این بازی یکطرفه بود و طرف مقابل تن به آن نمی‌داد.

با وجود این، رم شرقی در این چرخش بزرگ از نظام خشونت مدار آزاده و برده رم غربی به نظام محبت‌مدار (دروغین) خانوادگی شاه و رعیت شرقی بازنده نشد. رُم از محقق فرهنگ مادیت محض به پایان رسیده‌اش رو به سوی معنویت آورده و زندگی یکهزار ساله جدیدی را از ترکیب ماده و معنا شروع کرد. متنهای نتوانست آب رفته را به جوی بازآورد. در این زندگی جدید، موفق به جذب اقوام بدوي فرانکی - ژرمنی نشد که قرنها آنان را جزو برده‌گان خود داشت. چون آنان بسیار طبیعی تر و بدوي تر از یونانیان بودند که در دام پریچ و تاب این شکل جدید از کشورداری ایرانی - یونانی - سامی بیافتند. یونانیان و دیگر فرهنگ‌های

## پیروزی شرق - شکست لاتینیسم ۹۳

کهن، برده‌های مزاحمی بودند که مخالفتها یاشان برای رُم کمرشکن بود، ولی در نظام جدید (رُم شرقی) یونانیان نه تنها جذب شدند، بلکه خود به مقیاس زیاد رهبری این سبک جدید از قدرت سازی را به عهده گرفتند. این سبکی بود که به وسیله اسکندر از مشرق‌زمین آموخته شده و به یونان وارد شده بود. بگذارید این عدم تفاهم و ناهماهنگی شرق و غرب اروپا را که به فرهنگ غربی‌کنونی متنه شد، از زبان بیشف گرگور فون نیسا که یکی از فرانکها (در قرن چهارم میلادی) بود، بشنویم:

«... مردم در همه جا به خود مشغول‌اند و در اطاق‌کهای محقر، در کوی و بربز و میادین، بازار روز و در گوش و کنار خیابانها از چیزهای غیرقابل فهم حرف می‌زنند.<sup>۱</sup> وقتی من از آنان می‌پرسم که چند Obolen (واحد پول آنان) باید بپردازم، با بیانی موشکافانه، از وجود و عدم سخن می‌گویند! وقتی از قیمت نان می‌پرسم، در جواب به من می‌گویند که پدر آسمانی بزرگتر از پسرش، عیسی، است! خدمتکاری را صدای کنم و می‌خواهم بدانم که حمام آماده است یا نه، او به من می‌گوید که فرزند خدا از نیستی به هستی آورده شده است!»<sup>۲</sup>

این پاسخهای نامفهوم بعدها در اشعار مولوی شفافیت لازم را یافت و مقاهیم آن عظمت روح شرقی را حفظ کرد، و گرنه همین نیز در استبداد شرق و با سرکوبی‌گری شاهخدایان بكلی نابود شده بود. در مورد همین رم شرقی است که می‌گویند رهبانش به مانند رهبانان اروپای غربی اهل کار و تولید نبودند و در دیرها، به کاری نمی‌پرداختند. اینان بیشتر اوقات خود

۱. یکی از راههای حفظ آزادی فردی از دست تطاول شاهخدایان و عمالشان، گوشه‌گیری و ترک دنیا و کتمان نیازها بود و دلسربی و عدم علاقه به کار و فعالیت که به تنبلی تفسیر شده است نیز نتیجه عدم آزادی عمل و استفاده از موهاب کار است. این گونه مظاهر ملی به خوبی شدت و ضعف استبداد را به مانند حرارت سنج نشان می‌دهد.

2. de Camp, *Ingenieure der Antike*, (Düsseldorf Wien: Econ Verlag, 1964), S.322.

را در رؤیا و خواب و خیال می‌گذراندند، زیاد سفر می‌کردند و احساسات و عواطفشان را بیشتر در امور غیرمادی متمرکز می‌ساختند. برخلاف رهبانان دیرهای فرانسه و آلمان که سهم بزرگی در تولیدات کشاورزی و ساختمان کلیساها و نسخه‌برداری از کتابها و غیره داشتند و به ثروت و قدرت رسیدند. آنها به صنایع کشورهای آسیایی علاقه داشتند و گاهی هم از عهده انجام مشابه آن برآمدند.

مفهوم «تبلي» که بسیاری از اندیشوران ما گرد آن می‌گردند چیزی نیست جز دلسربی (فرستراسیون) که معلول عدم آزادی و استقلال فرد در پیگیری اهداف خویش است و جای بحث آن در اینجا نیست.

همه می‌دانیم که فرهنگ اروپای شرقی از جمله روسیه، تا حدود زیادی برگرفته از فرهنگ بیزانس، یعنی یونان و رم شرقی است. اسکندر تحت تأثیر شاهزادی شرق، خود پایه‌گذار نظامی شد که در تضاد با سنن دمکراسی یونان بود و بر شکستگی «شخصیت جمعی» مردم در همه امور تأثیر گذارد. مشاهدات یک هزار و چند صد سال قبل بیشف گرگورفون نیسا در کنساتینوپل، هم در روسیه کتونی و هم در عصر ما در ایران، روزانه قابل مشاهده است: فرار از مسئولیت و خود را در پشت و پناه قدرت مافق پنهان کردن، به هر نام و بهانه‌ای که باشد، اعم از اینکه این قدرت مافق دنیوی یا اخروی باشد. چون با این مکانیسم دائمًا مواجه هستیم، بدون اراده، یکسره به ناآگاه ما منتقل می‌شود: ساعت ۱۰ به شهرداری یکی از شهرستانهای اطراف تهران، نزد فلان آقا رفتم و به اینکه در ساعت ۸ صبح بحسب قرار قبلی، کسی را برای بازدید طاق مدرسه نفرستاده بودند اعتراض کردم. کارمند مربوط جواب داد که یک عمر است ما منتظر آمدن امام زمان هستیم و نیامده است و با بردازی تحمل می‌کنیم و حالا شما دو ساعت منتظر شده‌اید، چقدر بی‌تابی می‌کنید! می‌بینید که شیوه عمل در قرون وسطای اروپا و امروزه ما تقریباً شبیه هم است. تغییر این سبک کاری است که در نظام استبدادی ایران و

رم شرقی و روسیه و بسیاری دیگر از کشورهای شرقی امکان پذیر نشد و چه شکستها که از این جهت پذیرا شدیم. چرا امکان پذیر نشد؟ چون آزادی و استقلال فرد و قدرت ملت در عمل به کار گرفته نشد و برای اینکه طعم تلخ بر دگی را نچشیده بودیم. در شرق نظام بر دگی نبود که مردم جویای آزادی و استقلال و اعمال قدرت در برابر این گونه طفره رفتن‌ها و کارشکنی‌های بدتر از آن در تشکیلات دولتی باشند. در غرب آزادگان پایه‌گذار فرهنگ و تمدن غرب بودند و پس از آنکه برده آزاد شد تمدن و فرهنگ غرب را برعیت همان سرمشق ساخت، ولی رعیت شرقی، رعیت ماند و مغلوب آزادگان غرب شد.

### موزبی دفاع ماند

#### افزايش قدرت ساسانيان، تضعيف رُم و آزادی ژرمنها<sup>۱</sup>

از سال ۲۲۶ میلادی که ساسانیان زمام امور را در دست گرفتند، این دولت جدید به زودی، یعنی دو سال بعد در زمان قیصر الکساندر سوروس قدرت خود را به رُم غربی نشان داد. سی و چهار سال بعد، یعنی در سال ۲۶۰ میلادی، شاپور در یک جنگ، نیروهای رُم غربی را شکستی فاحش داد. و قیصر والرین که شخصاً در جنگ شرکت کرده بود و فرماندهی سپاه را به عهده گرفته بود به این امید که با کسب افتخارات بتواند به رُم باز گردد، در کنار دیوار اورفه<sup>۲</sup> شکست خورد و به دست ایرانیان گرفتار آمد و

۱. ژرمنها به اقوامی گفته می‌شود که در شمال اروپا سکنی گزیدند، از لحاظ زبان با سلت (کلت)‌ها و ایتالیایی‌ها هم خانواده‌اند. تا اوایل قرن سوم میلادی در شمال رودخانه راین و دانوب (دونا) به واسطه دیوار (لیمز) از دیگر قسمتها که رمیها در اختیار داشتند جدا نگهداشته می‌شدند. اقوام زرمن (به قول رمی‌ها بربر) شامل آلمانی‌ها، فرانسوی‌ها، ساکن‌ها (ساکسون‌ها) که متفقاً با انگل‌ها، انگلیسی‌ها را تشکیل می‌دهند، فریزها و تورینگها هستند.
۲. Edessa و نام کنونی آن اورفه است. در شمال بین الهرین و در ترکیه کنونی واقع است و سابقاً الْرَّهَا نامیده می‌شد و یونانیان آن را Odes می‌نامیدند.

به زندان درافتاد. پس از این پیروزی، شاپور اول که خود را غالب بر رُم می‌دانست، برای رُم غربی قصر دیگری به نام سیریادیس<sup>۱</sup> تعیین کرد. بعد ازین واقعهٔ تکان‌دهنده، دولت رُم غربی متلاشی شد. در همین زمان بود که گال و برтанیه (فرانسهٔ امروزی) و اسپانیا متحدد شدند و خود را از رُم غربی مستقل اعلام کردند و پایتخت خود را شهر ترییر تعیین کردند. از سال ۲۲۶ میلادی که شروع دولت ساسانیان بود تا سال ۴۷۶ م که سقوط رم غربی به دست یک سردار ژرمنی صورت گرفت، به طور دائم قدرت رُم غربی و سپس رُم شرقی در بند و گرفتار تصمیمات سیاسی و جنگی ساسانیان در شرق بود. بنابراین، طبعاً امکان فعالیت و تحرک بیشتری برای ژرمن‌ها که در غرب بودند، فراهم شده بود. به طوری که ما می‌بینیم، در سال ۲۱۳ میلادی که هنوز ساسانیان در ایران قدرت را در دست نداشتند، حملات آلمان‌ها (قبیله‌ای از ژرمن‌ها) در اروپا به بخش تحت تسلط رُم، به وسیلهٔ کاراکالا به خوبی دفع می‌شود و دیوار لیمز دوباره تعمیر و تحکیم می‌گردد.<sup>۲</sup> ولی در سال ۲۴۴ م که بار دیگر آلمانی‌ها دست به تخریب دیوار می‌زنند و تعداد زیادی از برج‌های دیده‌بانی را ویران می‌سازند، دیگر بازگردادن مهاجمین به پشت دیوار برای رُمی‌ها آسان نبود و تعمیر دیوار با تأخیر و نه چندان خوب صورت می‌گیرد. حتی همهٔ تخریبها را نمی‌توانند بازسازی کنند. دیگر از این تاریخ به بعد است که حملات قبایل ژرمن بدون جواب مناسب از طرف رُم می‌ماند. به‌زودی ژرمن‌های شرقی رم نیز که همان گوت‌های شرقی باشند، از خط مرزی رُمی‌ها می‌گذرند و پستهای دیده‌بانی و برج و باروهای رُمی را در هم

1. Cyriadis

2. H.Gundel u. a. Ernst Klett, *Grundriß der Geschichte Von der urzeit bis zum Ende der Absolutismus*, (Stuttgart), S. 100.

می‌کویند و از رودخانه دانوب عبور می‌کنند و خط دفاعی رُمی‌ها را به کلی از بین می‌برند، به طوری که دیگر ژرمن‌های شرقی تقریباً آزادانه به حرکت در می‌آیند.

بنابراین، توجه رم به شرق و بی‌توجهی اش به غرب و به آنچه از طرف ژرمن‌ها صورت می‌گرفت، سبب شد که حملات قبایل ژرمن در غرب اروپا شدت و سرعت بیشتری بیابد. گوت‌های شرقی که به طرف بالکان حرکت کردند و خود را به آتن رساندند، اولمپیا را خراب و معبد آرتمیس (دیانا) در افسوس را که در قسمت آسیایی واقع بود، ویران و غارت کردند. و این در حدود سال ۲۵۰ میلادی رخ داد. از طرف دیگر در همین زمانی که گوت‌ها به شرق اروپا حمله می‌کردند، آلمانی‌ها هم در مرکز اروپا همچنان مرزی را که رُمی‌ها برای ژرمن‌ها تعیین کرده بودند، مورد حمله قرار داده و در جنوب آلمان امروزی در سال ۲۶۰ میلادی مستقر گردیدند. و این نشانه‌های ضعف رم در غرب، با پیروزیهای شاپور اول در شرق، از جمله بر قیصر والرین همزمان بود.<sup>۱</sup> دسته دیگر ژرمنها، یعنی فرانک‌ها (فرانسویان) هم به معیت گروههای دیگر از دیوار لیمز عبور کردند. اینان بر سر راه خود به مواعنی برخورد نکردند و تا اسپانیا به پیش رفتند. دسته‌های دیگر آلمانی‌ها تا شهر راونا (شمال ایتالیا) به پیش رفتند. پاریس و تریر به آتش کشیده شد. در همین سالهای بحرانی که رُم می‌باشد تمام قواش را به دفاع از مرزهای شرقی در برابر نیروی تازه نفس و فعال ساسانیان بفرستد، ژرمن‌ها به خصوص آلمانی‌ها نیروهای رُمیان را که کاملاً تضعیف شده بودند پراکنند. و این امکانات نه به سبب آنچه فراتتس آلتھایم ادعا می‌کند (که برابرها «ژرمن‌ها»، سواره نظام سنگین اسلحه به وجود آورده بودند) بلکه به سبب ضعف قوای رُم در

۱. در سال ۲۶۰ میلادی قیصر والرین مغلوب شاپور اول شد و به زندان افتاد. در همین سال آلمانی‌ها توانستند مواضع خود را در برابر رُمی‌ها به پیش برند و مستحکم سازند.

غرب بود. و گرته ژرمن‌ها در دهه‌های قبل از کراراً با حملاتی کوشیده بودند که از خط مرزی بگذرند، ولی با قدرت شکست ناپذیر رومی‌ها رویه رو شده بودند. اما در سالهایی که بعیذه ساسانیان فعال بودند و حکومت در دست اردشیر و شاپور بود،<sup>۱</sup> یعنی از ۲۲۶ تا ۲۷۱ میلادی، این کار برای ژرمنها ممکن گردید. بدیهی است که نقش منحرف و منصرف کردن قوای رم غربی به وسیله ساسانیان و سرگرم کردن و گرفتار ساختنشان در آسیا، امکان آزادی ژرمن‌ها را به وجود آورد و حدائقی به میزان قابل ملاحظه‌ای آن را تسهیل کرد.

رُم که تا آن زمان نفوذ همسایگان برابر (ژرمن‌ها) را با کشیدن دیوار مانع می‌شد، اکنون می‌بایست به دور خودش دیوار بکشد تا خود را محفوظ بدارد. بنابراین قیصر آورلیان (حکومت ۲۷۰ تا ۲۷۵ م) دستور داد به دور شهر رُم دیواری برآورند و با این ترتیب توانست آن را از دست تعرض قبایل ژرمن محافظت کند. این قیصر نیز در جنگی علیه ایرانیان با توطئه‌ای حساب شده و به دست یکی از افسرانش (به نام موسی پور)<sup>۲</sup> به قتل رسید. داستان توطئه به این شکل بود که «آورلیان یکی از دیبران خود را که متهم به اخاذی بود تهدید کرده بود... پس او به حیله‌گری خط خداوندگار خویشن را جعل کرد و سیاهه‌ای دراز از اسمی کسانی که باید از دم شمشیر بگذرند نشان داد که نام بعضی از صاحب منصبان لشکری نیز در آن مندرج بود. اینان بی شائیه ظنی و بی آنکه در سند جعلی به دقت تفحصی کنند بر آن شدند که باید با کشتن امپراتور، جان از مهله که به سلامت برند».<sup>۳</sup>

۱. اردشیر در سال ۲۲۶ در معبد ناهید در استخر تاجگذاری کرد. در سال ۲۲۸ سپاه رومیان را بارها درهم شکست. او دین زردشت را رسمیت بخشید و رقبایش را نابود کرد. شاپور اول (۲۴۱ تا ۲۷۱ م) احتمالاً سد شاپور را به کمک اسرای رومی ساخت.

2. Mocapur

3. گیبون، همان، ج ۱، صص ۲۲۴ تا ۲۲۵.

در سال ۲۸۶ میلادی بورگوندیها و فرانک‌ها (اقوام ژرمن) در بلژیک مستقر شدند. ساکس‌ها (اقوام ژرمن) با کشتی، سواحل شمال گالین (گال) را ویران ساختند. دیوکلتیان و کنستانتین سرانجام توانستند حملات را متوقف کنند. بدین ترتیب که از ژرمن‌های «آزاد»، گردانهای رومی و تحت فرماندهی خود ژرمن‌ها ترتیب دادند. اینان در برابر اقوام خود ایستادگی کردند و بعدها جذب تمدن روم شرقی شدند و بدین سبب هویت قومی شان گم شد و مضمحل گردیدند. مدتها نیز اروپا با حمله هون‌ها که احتملاً از نژاد مغولها بودند، سروکار داشت. بعدها در سال ۴۱۰ میلادی گوت‌های غربی به فرماندهی آلاریش و در اثر خیانت محافظین شهر وارد شهر روم (کنونی) شدند. این حادثه تمام امپراتوری روم را به لرزه درآورد. آلاریش همچنان کوشید از جنوب ایتالیا به افریقا برود و قسمتهایی از شمال آنجا را که به انبیار غله رم معروف بود، در اختیار بگیرد، ولی عمرش کفاف نداد. جانشین او، گوت‌ها را به جنوب گالین (فرانسه) و بعداً به اسپانیا رهبری کرد. قیصر روم محلی برای سکونت به گوت‌ها اختصاص داد که بین Loine و جبال پیرنه قرار داشت. گوت‌هایی که ساکن تولوز بودند تا مارسی و بخشی از اسپانیا را در اختیار گرفتند. ولی گوت‌ها در اینجا به سرعت در تمدن روم جذب شدند؛ به رغم آنکه مذهب آریایی آنان کاملاً از مذهب کاتولیک رومی جدا بود.

روم غربی دچار ضعف شده بود و دیگر توان دفاع در برابر اقوام ژرمن را که با اندکی کشاورزی و دامداری و نیز حمله و غارت زندگی می‌کردند نداشت. البته شمار زیادی از این ژرمن‌ها در تشکیلات روم جذب شده بودند و بسیاری از آنها امور لشکری را به عهده داشتند. واندال‌ها روم غربی را در سال ۴۵۵ میلادی فتح و ویران کردند. آلمان‌ها بر فراز کوههای آلپ برآمدند و به طرف ایتالیا روانه شدند. فرانک‌ها شهرهای کلن، ترییر، متتس و مایتس را که در اختیار رومی‌ها بود، تصرف کردند. هنگامی که

افراد قبیلهٔ تورینگ به حرکت درآمدند، مراقبین برجهای حاشیهٔ علیای رود دانوب که تعدادشان به خاطر درگیریها در شرق، بسیار کم بود پا به فرار گذاشتند. از طرف شرق، قبیلهٔ روجیر<sup>۱</sup> به طرف کوههای آلپ روانه شدند و با ایرها در اواخر قرن پنجم میلادی به سرزمین بین لخ<sup>۲</sup> و انز<sup>۳</sup> مهاجرت کردند.<sup>۴</sup>

هنگامی که اورستیس سرکردهٔ سپاه رُم غربی پسر کوچکش رُمولوس را پادشاه ایتالیا نامید، دیگر سپاهیان از قبول وی خودداری کردند و یک فرماندهٔ ژرمنی را به نام اودواکر<sup>۵</sup> به پادشاهی رُم غربی برگزیدند. او آن «قیصر کوچولو»<sup>۶</sup> را برکنار ساخت و حکومت رُم شرقی، اودواکر را به حکومت رُم غربی (ایتالیا) پذیرفت. این زمان، سال ۴۷۶ میلادی بود و این تاریخ را معمولاً پایان حکومت رُم غربی می‌دانند. اما رُم شرقی یک هزار سال دیگر به موجودیت خود ادامه داد. و این بقای طولانی مرهون همان اندازه معنویتی بود که با مادیات زندگی همراه کرده بود. در غیر این صورت اگر در اثر ضعف اخلاقی، رُم شرقی هم دچار یماری رُم غربی می‌شد، حفظ رُم شرقی به سبب نزدیکی به مراکز تمدن‌های کهن شرقی، از رُم غربی به مراتب دشوارتر می‌بود.

سقوط رُم غربی اگرچه به دست اقوام ژرمن صورت گرفت، ولی شرایط لازم برای آن را خود رُم فراهم ساخته بود. به این ترتیب که دوران بی‌رحمی و خشونت بیش از حد رُمسی‌ها نارضایتی بسیاری بین افراد عادی و طبقات پایین از جهتی و در بین طبقات بالا از جهت دیگر به وجود آورد. دلزدگی سیاستمداران رُم غربی رانسبت به سیاستهای جاری و نظام ناسالم خود، در همهٔ حالات و اعمال می‌بینیم. تا آنجا که در جستجوی

1. Rugier

2. Lech

3. Enns

4. H.Gundel, *op.cit.*, B.1, S.103.

5. Udoaker

6. Augustulus

راهچاره، ابتدا از شاه خدایان مشرقین و به خصوص ایران تقلید کردند و این وضع را بدتر کرد. سپس پایتخت را هم به شرق، یعنی قسطنطینیه منتقل کردند و آنجا شکل شرقی خود را افزون بر ظواهر، با معنویات و رهبانیت و تصوف درآمیختند. حکام رُم شرقی نسبت به رُم غربی بدین و بی علاقه شده بودند، به خصوص که رشد و بلوغ و شکوفایی و فرهنگ و ثروت و اهمیت را در شرق می یافتدند نه در اروپا و کمتر در جنگلها و زمینهایی که طغیان رودخانه‌ها آنها را بلا استفاده کرده بود. سرزمینهایی که بیشتر ژرمن‌ها در آنجا ساکن بودند، نه نفع مادی چندانی برای رُم داشتند و نه اهمیت اقتصادی و هنری و فرهنگی و تاریخی. خراج سوریه به تنها بسیار خراج تمام اروپا بود. از طرف دیگر، ساسانیان قدرت روزافزون خود را در سرحدات رم نشان می دادند و رُم می باست حواس و نیروهایش را در برابر آنان متمرکز کند. بنابراین اگر حکام رُم به فکر سبک کردن بار سنگین وسعت کشور بودند و می خواستند هم خود را بیشتر مصروف قسمتی از خاک خود کنند، منطقاً می باست رو به سوی شرق بیاورند و آماده باشند که اگر ناگزیر شوند بخشی از سرزمین را فدای بخش دیگر کنند، رُم غربی را فدای رُم شرقی و سرزمینهای کم حاصل و افراد ناآموخته و به قول مورخین برابر بی فرهنگ را با سرزمینشان به حال خود رها سازند. بدین سبب رُم خود را سرگرم شرق کرد و از غرب دل برکنند. و چنین شد که غرب اروپا به دست ژرمن‌ها افتاد.

### ورود ژرمن‌ها به مبارزات نظامی و فرهنگی بین‌المللی

یک روز قبل از دعوت پاپ به جنگهای صلیبی، هنوز این احتمال وجود داشت که ژرمن‌ها که سراسر اروپای غربی را در اختیار داشتند، به شکل قبیله‌ای باقی بمانند و به مرحله جدیدی از تحول و رشد فرهنگی و مدنیت قابل رقابت با رم شرقی یا مشرق‌زمین وارد نشوند. چندین عامل مثبت و منفی که اروپاییان را آرام نمی‌گذاشت و آنان را به مبارزه ذهنی و

عملی و مادی و معنوی فرا می خواند، یکی برآمدن اسلام و تلفیق آن با تمدن ایران و دیگر تمدن‌های اطراف بود. و دیگر فرهنگ رُم شرقی که این دو با فرهنگی برتر و از نظر قدرت جنگی در سطح بسیار بالایی قرار داشتند. رُم شرقی دوران رکود را می‌بیمود ولی جهان اسلام در حال رشد و شکوفایی بود و در اسپانیا و شمال افریقا و جنوب ایتالیا و به طور کلی در دریای مدیترانه، برتری فرهنگی و نظامی خود را نشان می‌داد. این موجب می‌شد که ژرمن‌ها به مبارزه خوانده شوند. دو عامل دیگر نیز وجود داشت که نرمان‌ها و مجارها بودند، که با حملات دائم خود قصد غارت و تخریب داشتند و تماس با آنان برای ژرمن‌ها ارزش آموزشی نداشت. وجود این چهار عامل مانع شد که ژرمن‌ها سر در لاک خود فروبرند و در فرهنگ کشاورزی و دامداری و موقعیت قبیله‌ای پیشین خود باقی بمانند. اینان می‌بايست در برابر این‌گونه مبارزه‌طلبی‌ها، عکس‌العمل مناسب نشان دهند تا نابود نشوند. دیرنشینی دفاعی و شوالیه‌گری تهاجمی از این‌گونه عکس‌العمل‌ها بودند.

### اولین کوشش‌های علمی دنیای جدید از دیر شروع شد.

دیرهای اروپای شرقی به سبب عزلت گزینی منفی خویش با رکود و انحطاط همراه بودند. آنها رُم مغلوب و دلسُرد را در روش و عواطف خود منعکس می‌کردند. ولی همین دیرها برای فرانک‌ها و آلمانی‌ها، یعنی برای غالیین بر رُم غربی، مرکز عبادت و کار و فعالیت و ثروت و قدرت شدند. اینکه نوع روحیّه، تحولات بعدی یک نظام را به سوی رشد یا انحطاط موجب می‌شود، یک واقعیت است.

اولین مرکزی در اروپای غربی که در آن یک دیر بنديکتینی ساخته شد، سه قرن بعد اولین کانون علمی جهان غرب شد. شروع این فعالیت علمی همزمان با ورود طب مشرق‌زمین بود، از طریق کتابهای الملکی علی بن عباس، شفاء‌العيون حنین و زادالمسافرین ابن‌الجزار، کتابهایی از اسحق یودائیوس، کتاب جراحی علی بن عباس، کتاب شیمی زکریای رازی و

کتابهایی از بقراط و جالینوس که توسط کنستانتین افريقاوی اهل تونس (۱۰۲۰ تا ۱۰۸۷ م) ترجمه شد که مجسمه‌اش در شهر سالرنو قرار دارد. کنستانتین برخی از این ترجمه‌ها را (از زبان عربی به لاتین) در دیرمونت کازینو و با کمک دو راهب دیگر به نامهای اتو و یوهانس انجام می‌دهد.<sup>۱</sup> بعدها در دیرهایی دیگر، برای اولین بار به تقلید از ایرانیان آسیای بادی ساختند و بعدها سفارش ساختن آن را برای دیگران از خارج دیر می‌پذیرفتند. در همین دیرها بود که اولین بار، از روی ساعتهاي آب‌سي معروف و بسیار بزرگ و تمام اتوماتیک سوریه و مصر و ایران (یزد) ساعتهاي ساخته شد. باز هم در همین دیرها بود که اولین بار به تقلید از چینی‌ها باروت ساختند و همچنین توپهای لوله کوتاه از چدن ریختند. همین راهبان بودند که به طور مخفیانه و در داخل یک عصای توخالی، تخم کرم ابریشم را از چین به اروپا آوردند و در آنجا پرورش دادند. آنها بدین ترتیب تولید ابریشم را در سرتاسر اروپا رواج دادند. این راهبها بودند که بعدها برای نخستین بار مؤید و مشوق کاغذسازی در اروپا شدند؛ هنری که از ششصد سال پیش از آن در ایران و مصر و بغداد رواج کامل داشت و تولیدات آن به اروپا نیز صادر می‌شد. همچنین شخصیتهای معروف کلیساوی مشوق و اولین سفارش دهنگان چاپ بودند تا مکتبات کلیساوی و کتاب مقدس را به تعداد زیاد در اختیار مردم قرار دهند.

آن حلقه مفقوده بین فنون و صنایع مشرق‌زمین (در آن زمان) و انتقال آن به غرب و به خصوص اروپای غربی همین دیرها بودند. تقریباً هرگونه صنایع و هنری که در آن زمان در مشرق‌زمین وجود داشت و غرب به کلی عاری از آن بود، به وسیله دیرها و شخصیتهای مهم کلیساوی، به حکم وظیفه مذهبی و وجود درون برای خدمت به سرزمین و وطن مسیحیان به

۱. بنگرید به: زیگرید هونکه، فرهنگ اسلام در اروپا، ترجمه مرتضی رهبانی، (تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۳)، صص ۲۹۸ تا ۳۰۱.

آنچا متقل شد. آنها به فکر زحمات زیاد و مشقّات و صرف وقت نبودند. اصلاً سنت کار دقیق و به کار بردن حوصله و عشق و علاقه در کارهای اروپایی، میراث رهبانان ساکن دیرهای است. چقدر لذت‌بخش است کارکردن برای دوست، برای محبوب و برای کسی که انسان همه هدف زندگیش را در آن می‌بیند. متخصصان از دقت و اصالت خاص و بی‌نظیری که در قفل و بست سنگهای ساختمان دیرهای سیستر سینزر به کار رفته صحبت می‌کنند که بسیاری از آنها بر فراز قله‌ها و در میان جنگلها و به دست خود راهبها ساخته شده‌اند. سادگی و در عین حال منطقی بودن طرح و اجرای ساختمان، نشان هماهنگی دست و قلب این تاریخ‌سازان و این پایه‌گذاران فرهنگ کهن و با اهمیت اروپایی است. این مردان و زنان، خود به مانند دیرهای ساخت و محکم و استوار، بسیار دعا و خدمتگزار و تاریخ‌ساز بودند. این درون آنهاست که در کار دست و مغز ظهور کرده و متجلی و متعین شده است. هر یک از این بنای‌های عظیم که در سراسر اروپا تعداد آنها به هزاران بالغ می‌شود، همچون نهالی است پیوند شده از شرق و غرب که در اروپای پس از سقوط رم منحط، شکوفا شد و بذرافشانی کرد.

دیرها ثروتمند شدند. آنقدر ثروتمند و قدرتمند و با اهمیت شدند که پادشاهان به نظرخواهی و حکمیت آنان نیاز داشتند؛ چنان‌که به کمک مالی آنها نیازمند شدند. دیگر تصویر جهان تغییر کرده بود و رویا تعبیر شده بود. تصویرها تحقیق‌هایی را به جای گذاشتند بودند. رویاها معانی خاص خود را دارند. روح مقدس خداوندی بوسیله عیسی در انسان حلول کرده بود، اروپایی خدا شد. اروپایی، عیسی مسیح و مریم باکره را که مورد پرستشش بودند در وجود خویش یافت و به آنها تا حد ممکن خدمت کرد و این‌بار به وسیله ماشین و صنایع و تأمین زندگی. و در این خدمت، بار دیگر خود را فراموش کرد.

## دیرها و آثار اجتماعی آنها در اروپای غربی

۱. آثار کوشش صادقانه و نفی خودخواهی‌های کوتاه‌بینانه در همدلی و همکاری، در کشورداری اروپایی نمایان شد. برای همه بودن و برای همه کارکردن، آموزشی عمیق در دوران کودکی و آمال اروپای غربی شد.
۲. دیرنفی برگی در اروپا بود (این‌گونه برگی درجای خود در این کتاب به تفصیل شرح داده شده است). گرچه بعضی از دیرها در اواخر، کارگر مزدیگیر هم داشتند و زمینهای را برای کشت به صورت قراردادی به دیگران می‌دادند، با وجود این دیرها در پایه‌گذاری حسن همکاری در بین اروپاییان مؤثر بودند.
۳. سازماندهی و ایجاد تشکیلات و رهبری با دستورات مشخص. تعداد دیرها گاه به یک هزار و بیشتر از هر گروه و فرقه می‌رسید که در سراسر اروپا پراکنده بودند. هر فرقه دارای رهبری واحد در تشکیلات خود بود. این مربوط به سالهای ۵۰۰ میلادی به بعد است. پیش از آن، دیرها بسیار محقر بودند و در هر یک ده تا بیست نفر سکونت داشتند. کثرت این دیرهای پراکنده در سراسر اروپا باعث نگرانی دیگران هم بود. ولی بعدها که این دیرها خود تولیدکننده و زمین‌دار شدند، رهبری و تشکیلاتشان این نقص را رفع کرد. پس از آنکه دیرها بزرگ شدند، هر جا دیری ساخته می‌شد، در اطراف آن کارگرها و کشاورزان و فروشنده‌گانی که اجناس خود را می‌توانستند به دیرنشینان بفروشند (چون دیگر دوران تولیدات دیری به پایان رسیده بود) گرد می‌آمدند.

کارکردن برای بربهایی که با جنگ دائم با همیگر و شکار حیوانات و ماهیگیری روزگار می‌گذرانند، کیمیایی بود که مس وجودشان را به طلا تبدیل می‌کرد. این عشق به کار و عادت به کار و از طریق کار، نان و گوشت و شراب به دست آوردن و از طریق کار، خانه و لباس تهیه کردن و از طریق کار، روزهای بیماری و پیری را تأمین کردن و از طریق کار، راه به

دیر یافتن و زبان خارجی (عربی و یونانی و لاتین) و نوشتن و خواندن آموختن موقعیتی بی نظیر بود.

در انگلستان، مغها در بین سالهای ۵۴۰ و ۶۰۰ در گُرنوال<sup>۱</sup> و ولز<sup>۲</sup> و ایرلند به سرعت جای پایی باز کردند. آنها نه تنها در محیط مذهبی کلیسا، بلکه در جامعه نیز مورد قبول واقع شدند. در این سرزمین که شهری وجود نداشت و جامعه و ساکنان آن از قبایل و خانواده‌ها بودند، وجود تشکیلات دیرها، یک سیستم جدید و بی سابقه و ناشناخته بود و رهبانیت همین که رسالت خود را در میان این اقوام ابتدایی آورد و یک روش زندگی توأم با ایمان به مسیح را ارائه کرد، با سرعت رشد یافت و همه جا گیر شد. اکثر پادشاهان و ریش‌سفیدان قبیله که مسیحی می‌شدند، به کسوت رهبانان در می‌آمدند و بقیه قبیله هم به دنبال آنان به همان سو می‌رفتند. گاه در بعضی از گروه دیرها که چند هزار عضو داشت، دیده می‌شد که پادشاهان کوچک محلی ریاست را به عهده می‌گرفتند.<sup>۳</sup>

### صبعدم اروپای سنتزی، پیوندی بارور

اشراف، که نوعی نخبگان مقتصد محسوب می‌شدند سرمشق اقشار مختلف اروپا بودند.

اگر در این مبحث به جای اصطلاح مشهور «فُثُدال»، که صرفاً به طبقات اقتصادی اشاره دارد، از اصطلاح «اشراف» استفاده کنیم، برای بیان مطلب ما گویاتر و صحیح‌تر و کمتر سوءتفاهم برانگیز است. چون اسپوران (شواليه‌ها) را می‌توان در این دسته به حساب آورد. همچنین اشراف فاقد زمین هم وجود

1. Cornwall

2. Wales

3. Knowles, *Geschichte des Christlichen Mönchtums*, (Kindler Verlag GmbH), S.31.

داشتند که نمی‌توان آنها را در طبقه‌بندی اقتصادی مارکسیستی جای داد. ضمناً اصطلاح اشراف را می‌توان به آزادگان و برده‌داران هم تعمیم داد. بدین ترتیب می‌توانیم منظورمان را صریح‌تر و عمومی‌تر بیان کیم. این اشراف که سرمشق اروپاییان شدند، چه کسانی بودند و چه خصوصیاتی داشتند؟ در اینجا اجازه دهید قلم را به دست فریدریش هربسپاریم:

«از فراتر از ده هزار برج متعلق به اشراف آلمانی قرون وسطی، اکنون بیشتر آنها دیگر وجود ندارد. اگرچه چندتایی از آنها در قرن ۱۹ تعمیر شد. این برجهای واقع در دشتها و دور از شهرها، یادگار دورانی است که بین اشراف آلمانی و خدمه، تفاوت آشکاری وجود داشت. به طور کلی، عموم مردم در حسرت دستیابی کمی و کیفی به زندگی اشراف بودند، چه از نظر جهان‌شناسی و یا آداب معاشرت، طرز بیان، هنرشناسی و روابط اجتماعی و احترام و شخصیت، و چه از نظر لباس و کفش و رفتار و غیره.

اشراف حتی تا مدت‌های پس از انقلاب فرانسه نیز بر سیاست و جامعه و کلیسا و بروزندگی فکری و عاطفی اروپایی تأثیر می‌گذارند. از قرون وسطی تاکنون، گروههای مختلف مردم -اعم از روحانیون کاتولیک یا مردم عادی- آگاهانه یا ناآگاهانه از سبک زندگی این اشراف تأثیر پذیرفته‌اند. اگرچه در مورد اشراف پرسشهایی مطرح بود، به رفتارشان انتقاد می‌شد، علیه آنان مبارزه در می‌گرفت و از نظر سیاسی و نظامی در قرن ۱۳ میلادی زیر سؤال رفته بودند، ولی به لحاظ مختلف برای مخالفینشان سرمشق بودند؛ چه از لحاظ ایده‌آل و ارزشها و چه از نظر سبک لباس پوشیدن و زندگی کردن.»

هنوز هم منش و رفتار غربی را باید مأخذ از همان اشراف دانست و تفاوت نسبتاً زیاد آن رفتار با رفتار شرقی ملهم از شاه و رعیت بسیار قابل تأمل است. ولی این رفتار کنونی اروپایی تنها مبنی بر اعتماد به نفس و آزادی نوع غربی نیست، بلکه تا حدودی تقليدی هم هست و گرنه همه افراد

جامعهٔ غرب نمی‌توانستند و استحقاق آن را نداشتند که دارندهٔ آن باشند.

«اربابان کلیسای کاتولیک با آنکه در قرن‌های ۱۱ و ۱۲ میلادی تفوق اشراف بر کلیسا را نفی می‌کردند، با این حال خود سبک سلطه‌یابی و آقایی کردن را از آنان آموختند. اربابان کلیسا و گروههای مختلفی که پایه‌گذاران دیرها بودند، دیدگاه و نظر و روش رهبری اشراف را در تشکیلات و زندگی فکری کلیسا وارد ساختند.

شهروندانی که در قرن‌های ۱۲ و ۱۳ میلادی به‌واسطهٔ تجارت یا دستورزی وضع مالی خوبی یافتند و حتی ثروتمند شدند و در خدمت شاهان محلی یا تحت حفاظت قوانین، رشد سیاسی کردند و به حساب آمدند، در برابر اشراف به نقادی یا دشمنی پرداختند. در عین حال همین شهروندان از روش اشراف تقلید کردند. سعی آنان در این بود که به جمع اشراف راه یابند و با آنان همطراز شناخته شوند. مردم عادی که شهروند نیز محسوب نمی‌شدند و بیش از دیگران و به طور مستقیم تحت‌نشار این اشرافیت در مزارع و یا با عملگی زندگی می‌گذرانند، به اعتراض علیه آنان برحاستند. آنها می‌گفتند: «زمانی که آدم کنند کاو می‌کرد و حوا تحریکش می‌کرد، نجیب‌زاده کجا بود؟»

همین مردم غیرشهری با احساسی از ترس و محبت، سخت به اشراف وابسته بودند. این رابطه‌ای بود خاص، بین ارباب و رعیت، بین خدا و بشر در قرون وسطی. از طرف دیگر، اشراف درجات پایین که موقعیتشان رو به تنزل و تزلزل نهاده بود، با حسرت به همین مردمان روستایی می‌نگریستند و می‌دیدند که چگونه ثروتمند می‌شدند و وضعیت خود را مستحکم می‌ساختند؛ همانهایی که ظاهرآ دست و پا شکسته از اخلاقیات و عادات و مبارزه‌جوییهای ارباب و ویژگیهای دیگر او تقلید می‌کردند.

قلعهٔ ارباب چیزی بود که در شکل دادن به قدرت وی نقش مهمی بازی می‌کرد: «خانهٔ ارباب، خانه‌ای با برج و بارو و قابل دفاع

در برابر تهاجمات، حفاظت شده، تضمین‌کننده امنیت و آزادی در قرنهای طولانی نامنی اروپا بود.<sup>۱</sup>

«در چهره اشرافی نشانه‌ای از بیداری است. چشمان فوق العاده بیدار؛ چشمان قرقی، شاهین. کوشش زیاد، تلاش در سراسر زندگی، دعوا، مشاجره، جنگ، شکار، به زیارت رفتن و دائم در سفر بودن («سفر») یعنی رفتن به جنگ، به خصوص سفر به سرزمین مقدس، زادگاه عیسی). اشرافی اروپایی، روشن‌بین و سخت است، در عین حال خالی از شوخ طبعی هم نیست؛ در رفتارش با مردم و افراد تحت امرش، آثاری از سلوک جوانان نهفته است. او حاضر جواب، خوش‌بیان، و مبارزه‌جوست، چه در بحث و گفتگو و چه به هنگام آواز خواندن دسته‌جمعی. کم اتفاق نمی‌افتد که خشن و بی‌رحم است، همچنین در رابطه با زنان که به اصطلاح «مرد آنان را می‌گیرد». برای او زن موجودی است قابل مبادله در محاسبات سیاسی و اقتصادی. او فردی حسابگر است و در نظر می‌گیرد که: چه اندازه می‌تواند این ملک را به حساب آورد؟ آن رقیب واقعاً چه اندازه قدرتمند است؟ چه کاری از دست پادشاه فرانسه بر می‌آید؟ پاپ در رُم

در مورد این دعوای پرپاشده، چه دخالتی می‌تواند به زیان من کند؟ اشرافی دارای ادب خاص خود است. او آگاهی کامل، از مقام خود و موقعیت مردم عادی دارد. در استفاده از عادات و رسوم کهنه‌ی که جزو مقدسات محسوب می‌شود مهارت دارد او بسیار آشنا به قوانین است. این قوانین شامل مقررات تیول‌داری و زمین‌داری است که هر رعیتی برحسب قانون معینی در آن زندگی می‌کند. هر قدر قانون بیشتر نقض شود، به همان نسبت رعایت رسوم قانونی بیشتر به نظر می‌رسد. دعواهای قانونی در کنار شمشیرزنی در جنگ، محبوب‌ترین شکل مبارزه اشرافی است. به همین سبب جنگ و دعواهای قانونی را نوعی جنگ تن به تن می‌داند و عملاً چنین

1. F. Heer, *Mittelalter v.1100-1350*, (Zurich: Kindler Verlag 1961), S. 28-29.

می‌کند... از لحاظ ایمان مذهبی و مسیحی، به شدت با مردم معمولی بستگی عمیق دارد.»

این اشرافی جهان غرب، خود مختار و مستقل و دارای اعتماد به نفس و صاحب تصمیم و دارای مسئولیت‌های فراوان بود. شاید مهمترین این مسئولیتها، ایفای نقش ارباب در برابر رعیت بود. این امر، او را چه در احساس شخصی اش و چه در انتظار، به حد شاهان ارتقا می‌داد، و به دنبال آن، مسئولیت دفاعی یا تهاجمی و اجرای تعهداتی از این قبیل در برابر شاه یا دیگر اشراف داشت.

علاقه بسیار به برگزاری جشنها و حضور در اجتماعاتی داشت که در اکثر آنها، خود وی در مرکز آن جمع قرار می‌گرفت. این جشنها می‌توانست به مناسبتهای مختلف برپا گردد: اعیاد مسیحی، ازدواج، اتمام ساختمان یک کلیسا یا یک دیر، تصمیم‌گیری در مورد جنگ یا صلح و....<sup>۱</sup> شاید تنها چیزی که بین اشراف اروپای غربی و اشراف مشرق‌زمین، از جمله اروپای شرقی مشترک بوده، همین جشنهاست. ولی با دو کیفیت متفاوت: در غرب اشراف، آزاد و مستقل و صاحب رأی و مسئولیت‌پذیر بودند و در نتیجه جشن‌شان هم نسبتاً معقول و تا حدی اعمال‌شان منطقی بود، حتی در حال مستی. ولی در شرق اروپا، از جمله در روسیه، همان‌طور که در رمانهای خودشان می‌خوانیم، زیاده‌روی کردن، از خود بی‌خود شدن و تظاهر بیش از حد به مستی و کارهای نامعقول و کلاً منفعلانه رواج داشت. چرا که اشراف شرق اروپا نیز چیزی جز رعیت شاه‌خدا‌یانشان نبودند. بنابراین، ظرفیت انفجاری که از عدم آزادی و عدم استقلال به‌طور بالقوه در شخصیت آنان مستتر بود، همچون یک عکس‌العمل ناآگاه و غیرارادی متظاهر می‌شد. بدیهی است که این اعمال

1. *Ibid*, S. 42-43.

در جاهایی که دستورات مذهبی اجازه برپا کردن مجالس میگساری و کارهای غیراخلاقی را نمی‌دهد، به شکلی که گفته شد صورت نمی‌گرفت. اشرافیت غرب در قرن دوازدهم در قله رشد و اقتدار خود قرار داشت و در همین زمان بود که از سوی پادشاهان محلی تحت فشار قرار گرفتند و موقعیتشان رو به تزلزل گذاشت. شاهان توانستند بیش از پیش قدرت اشراف را تحت کنترل خود درآورند. آن آزادی اشرافیت که جنبه تحریبی اش داشت بر سازندگی اش غلبه می‌کرد، با محدودیت متناسبی مواجه شد. شهرنشینی و شهروندی در اثر تجارت با مشرقین رشد و توسعه می‌یافت. مشاغلی که از تولیدات غیرکشاورزی بود مانند کارهای هنری، تجارت داخلی و خارجی و تولیدات صنعتی در شهرها رواج می‌یافت و شاهان کم قدرت اروپا بر اتکای این قشر جدید به نیروی جدیدی دست می‌یافتدند. در پایان جنگهای صلیبی و آشنا شدن اروپایان با باروت و سلاحهای آتشین، بهزودی شهرنشینان به مراتب قدرتمندتر از زمینداران شدند. باید یادآوری کنم که فقدان تمرکز قدرت در غرب سبب شده بود که هر قسمتی از کشور به نیروهای خود متکی باشد، اعم از امور دفاعی و گرفتن مالیات یا اداره اقتصاد وغیره. این یک اختلاف اساسی بین شرق و غرب بود و هست. هم از نظر اقتصادی و هم از نظر اجتماعی جامعه شهری با خودآگاهی شهروندی و رهایی از تحملات فئودالها از جمله وابستگی به زمین، برتری یافت. به این ترتیب اقتصاد صنعتی و تجاری (به اصطلاح بورژوازی) بر اقتصاد کشاورزی (به اصطلاح فئودالیسم) پیشی می‌گرفت. مشرقین و رابطه با آن به طور غیرمستقیم در این تحول مؤثر بوده است.

اشراف رُم شرقی معمولاً دریاری بودند؛ یعنی همچون اشراف غربی اشرافیشان را از راه جنگ و فعالیت شخصی و شوالیه‌گری به دست نیاورده بودند. یک انتخاب طبیعی و یا شرکت در مبارزات موجب تعلق

آنها به اشرافیت نشده بود. شاه خدا در شرق نوعی اشرافیت چاپلوس و ظاهر ساز و بی مسئولیت را گرد خود جمع کرده بود؛ یعنی کاملاً برخلاف اشرافیت نوع غربی. اشرافیت شرق از رُم شرقی گرفته تا شرق میانه و دور، اشرف غربی را به دیده تحکیر می نگریست، به خصوص اشرف قرون ۹ تا ۱۵ میلادی را. اکنون که دوران افول قدرت این اشرف غربی فرا می رسید و اشرافیت دیگری مبتنی بر قدرت مالی، تجاری و دستورزی و تولیدات صنعتی ظهور می کرد و تمرکز قدرت نوع غربی، انتخابی و شورایی مبتنی بر سenn تاریخی را با خود به همراه می آورد، اشرف زمیندار و اسپوران هم که مستقل از قدرت مرکزی بودند، کم کم و نسل اندر نسل به امور دیگری روی می آوردن و لی با همان روحیه استقلال و مبارزه جویی؛ به علوم و دانشگاهها که پس از جنگهای صلیبی شروع به برآمدن می کرد، به امور مذهبی (اعم از دیر و کلیسا) و فعالیتهای تجاری و صنعتی در شهرها.

جهانگیری و استعمار را اینها به راه انداختند و اداره کردند و حالا به شکل کارخانه داران عظیم و شرکتهای بزرگ ملی و بین المللی ظاهر شده اند. در حالی که شاه خدایان شرقی این نیروهای داخلی خود را ناشکوفا گذاشتند و اگر به طور اتفاقی بعضًا شکوفا شدند به بهانه های مختلف آن را نابود کردند.<sup>۱</sup>

### تشنگی فرهنگی

این آگاهی در ژرمنها (بربرها) در طول زمان و به خصوص در قرون وسطای میانی قوت می گرفت که نسبت به فرهنگ مغلوب رم غربی

۱. یک چنین برسر ساخته بن بریند را به اروپاییها هم پیشنهاد می کردند. ناصر الدین شاه در سفرش به لندن به پرنس آف ولز و لیعبد انگلیس گفت: «دوک ساترلند خیلی قوی است و تما روزی مجبور خواهد شد گردنش را بزنید» و پرنس آف ولز یاسخ داد: «این کار فایده ای ندارد چون امتال او [در انگلستان] خیلی زیاد هستند» نقل از: دنیس رایت ایرانیان در میان انگلیسیها،

شرقی شده دارای کمبودهایی هستند. و کلاً فرهنگ رم برایشان نامفهوم بود و با عواطفشان که هنوز طبیعی و غیرشهری بود، همخوانی نداشت. اما بدیهی است که به طور ناگاه می خواستند چیزی از آن باقی ماندۀ پر عظمت را که متناسب با ساختمان روحی و جسمی خودشان باشد، به میل خود اخذ و متحول کرده و به کار گیرند و بدین سبب به غنا و کمال مادی و معنوی دست یابند. این نیروی جدید بین آزادیهای ابتدایی قومی از یک طرف و تحولات شخصیتی فردی در شرایط جدید از طرف دیگر مدت‌ها در کش و قوس بود. در حالی که آن مسیحیتی که در رُم شرقی شکل گرفته بود، رنگ نوافلسطونی دوران شکست یونان را داشت و به وسیله اسکندر دچار هلنیسم و تمرکز قدرت و بی میل به رشد شخصیت‌های فردی و گروهی شده بود.

رم غربی و کلیساش (کاتولیک) به وسیله ژرمن‌ها که اریابان جدید بودند، نو و جوان شده بود، در حالی که رم شرقی که خود را هنوز رم واقعی می‌دانست وارت کهنگی و انحطاط و بیراهه‌های شاهدایانه و شرق‌زده رم غربی بود، به اضافه اینکه با جهانِ کهن یونانِ مغلوب و منحط پیوند خورده بود. در اینجا نوعی برخورد جوان و پیر به‌موقع پیوست که هر یک از دیدگاه خود و به سبک غربیهای امروز پرده‌درانه، دیگری را تحقیر می‌کردند و این تحقیر با هیچ تعارف و پرده‌پوشی به سبک شرقی همراه نبود.

نیروی جدید که آرزو داشت از نظر فرهنگی نیز بتواند قوی شود و تکیه بر جایگاه مغلوبین خود بزند، با روحیه نشکسته در تاریخ و بازگشت نکرده خود دچار افکار و عواطف رویاهای هبوط نشده بود. در حالی که رُم شرقی که از فرهنگ رم لاتینی دست و دل شسته بود و بازگشت کرده بود و بن‌بست و انحطاط نظام رمی لاتینی را تجربه کرده بود و در غلظت فلسفی دوران انحطاط یونان در غلطیده بود و هر آنچه را مایه ابهت و عظمت شاهان مشرق‌زمین بود به خود بسته بود و در زیر بار این همه

تحمیلات غیرطبیعی به سختی نفس می‌کشید، ادعای رهبری جهان مسیحیت را هم داشت. در مقابل، پاپ در رم غربی در عین حال که تکیه بر جایگاه سزار و بروتوس زده بود و از شکل تشکیلاتی رم غربی برای رهبریش بهره‌ای برده بود، دارای روحیه نسبتاً سالم و هنوز به خمودی دچار نشدهٔ ژرمن‌ها یعنی غالبین بر رم غربی نیز بود و اگر هم با مفاهیم فلسفهٔ نو افلاطونی و دست و دل شستن از جهان سروکاری داشت، این هرگز بدان معنی نیست که از نظر عاطفی عمیقاً دچار آن بوده باشد. او از قلهٔ جهانگیری بازگشت نکرده بود، بلکه رو به سوی آن داشت. خدا و عیسی و مریم بین رُم شرقی و رُم غربی مشترک بودند. ولی مگر این مفاهیم تا چه اندازه می‌توانند گستگی عواطف را ترمیم کنند؟ این مفاهیم دست و پاگیر را هم اروپای نوبرا آمده که گوش هوش به این‌سینا و ابن رشد و فارابی و دیگران داده بودند، همه را یکسره در قرن دوازدهم در طلیطله و دانشگاه بلونیا و پاریس به دور انداختند و پاپ را هم که از طریق این مفاهیم، هنوز پیوندهای ضعیفی را با رم شرقی حفظ کرده بود، به کناری زدند و فرهنگ و تمدن جدیدی را پایه‌ریزی کردند. اروپایی که اینچنین متحول شده بود نه هیچ‌یک از ارزش‌های رُم شرقی را می‌خواست و می‌پذیرفت و نه حال و هوای کلیسا‌ی ارتدکس و آن غلظت خفغان‌آور بزرگ‌سالاریش را که در عین عظمت، رنگ و بوی پوچی و فنا و غرق شدن در عظمت شخصیت مافوق بشری را داشت. رهبری که تکیه زده بر جاه و جلال و ثروت و قدرت، با فاصلهٔ بسیار به سبک مشرق‌زمینی و شاهزادیان‌گیج و گول، برعموم ملت حکمرانی بی‌چون و چرای مادی و معنوی داشت. رم شرقی هم به نوبهٔ خود ژرمن‌ها را کروپت می‌خواند؛ یعنی مردمی با اخلاقیات فاسد. امروزه این لغت بیشتر به جامعه‌ای گفته می‌شود که رشه در آن رواج داشته باشد. فرنگی را با نحوی تحقیرآمیز، «لاتینی» می‌نامیدند و می‌گفتند آنها ریشهٔ رمی‌غربی دارند.

این اختلافات فرهنگی و تریتی عمیق بود که ریشه در تحولات ضروری تاریخ داشت و این تاریخ برای رم شرقی که وارد رم غربی هم بود – و بر حسب ضرورت از آن مادیت لاتینی بی معنا فاصله گرفته بود – یک آتنی تر محسوب می شد. در حالی که ژرمونی غالب بر آن هنوز به این مراحل قدم نگذاشته بود. بعدها که در فرانسه پادشاهانی نظیر لویس سیزدهم ولویی چهاردهم به روی کار آمدند و در آلمان و نقاط دیگر اروپا کپی کمتر شبیه به اصل شرقی، می خواست جایگزین گردد و هگل و کانت سعی در ایجاد پایه های فکری و فلسفی برای تحکیم و مقبول ساختن آن داشتند، انقلابات مردمی در جهان غرب، بار دیگر پیروزی سبک غربی و شکست سبک شرقی را لباس واقعیت پوشانید. اما دمکراسی رأسها را (به جای دمکراسی اشراف قرون وسطی و به شیوه های مختلف، مثلاً گاه دمکراسی تجّار و تولیدکنندگان دوران پس از قرون وسطی را) جانشین آن کرد. متنهای این نقص عوامزدگی را تا حدودی با تشکیل احزاب و بحثها و تبادل نظر داخل حزب جبران کرد.

در شرق اروپا که حدّ فاصل بین شرق و غرب است، همه چیز شرقی بود، بنابراین انقلابات اصیل مردمی هم به وقوع نیوست. مردم خم شده و به رعیت تبدیل شده و با سenn مراحم شهپری آرام بودند و اصلاً انگیزه یا تصور دست زدن به خشونت انقلابی در سر نداشتند. بنابراین اروپای غربی با اروپای شرقی مشکل تفاهم و درک متقابل داشت. تا آنجا که شخصیتهای مهم رم شرقی که در این بین یونانی مآب شده بودند، به این نتیجه رسیدند که اگر قرار باشد اروپای شرقی بین شرق و غرب یکی را پذیرد، شرق را بغرب ترجیح می دهد.<sup>۱</sup>

در آن فرهنگ نوپای غربی، به سبب فقدان تمرکز قدرت و وجود تقسیم طبیعی قدرت بین اشراف و شوالیه ها و فئودالها و بورژواها،

1. F. Heer, *op.cit.*, S.210.

سرکوب بی‌حدود حصر و نابودکننده شخصیت‌ها – به شیوه شاهزادایی شرقی – شکل نمی‌گرفت. آزادگان قدرت دفاع از خود را دارا بودند. برده‌گان هم اصلاً به حساب نمی‌آمدند. این رابطه دچار تزلزل نشد. به شکل ابتدایی همچنان باقی ماند تا آنکه انقلابات بعدی این آزادی را به عموم تعمیم داد. شاه همان مالک همه‌چیز و حاکم بر جان و مال آزادگان نبود، او فرد منتخب برای رهبری بود، به علاوه قدرتهای مستقل دیگر هم بودند که خم شدنی نبودند و تنها با هماهنگی و تفاهم در منافع و سیاست، امکان اتحاد با آنان وجود داشت. بعد هم که سلاح آتشین در جنگهای صلیبی از آسیا به اروپا آمد، قدرت مرکزی در عین توانا شدن و افزودن به مرکز قدرت، می‌باشد راه دمکراسی در پیش گیرد. اما در قسطنطینیه (رم شرقی) و حیطه قلمروش به مانند سراسر مشرق‌زمین، به جای رابطه خودمانی بین حکومت و ملت، سعی در ایجاد فاصله و ایجاد دوگانگی بین این دو در حدّ کیفیت شاه‌خدا و رعیت بود. آنها تنها از این طریق حرف‌شتوی و اطاعت و وحدت ملی و در نتیجه امکان رهبری در جنگ و صلح و فرهنگ و اقتصاد وغیره را میسر می‌ساختند.

این، دو سبک متفاوت حکومتی است. اختلاف فرهنگ غربی نه تنها با رم شرقی بلکه با فرهنگ سراسر مشرق‌زمین در همین است. و رشد غرب و انحطاط شرق یا به عبارت دیگر پیروزی غرب و شکست شرق به هنگام برخورد دو ملت نیز معلول همین است. اختلاف نوع اقتصاد شرق و غرب معلول این رابطه فرهنگی است نه به عکس. این است که شکوفایی عموم را در آنجا و کمبود و ناشکوفایی تواناییها را در اینجا به همراه آورده است. این جنگ دائم، مبارزه دائم، کشمکش دائم یا رقابت دائم بین دو نوع تربیت در لحظات زندگی و در تصمیمات کوچک و بزرگ ما، آثار شکست و پیروزی خود را بر جای می‌گذارد. وقتی اینها انباسته شد، شکلی دوران‌ساز به خود می‌گیرد که گاهی هم انفجاری و بسیار

مشخص است. جای تعجب نیست که اروپایی غربی یک باره در جنگ صلیبی نه تنها علیه مشرق‌مین، بلکه علیه اروپای شرقی (قسطنطنیه) که مسیحی و خیلی شریعتمدارتر از اروپای غربی بود، نیز وارد جنگ شد و آن را بکلی غارت کرد و به آتش کشید. اینجا دیگر کمتر اختلاف مذهبی مطرح بود و بیشتر دو سبک شرقی و غربی که هتوز هم اروپای غربی را با اروپای شرقی مشخص می‌سازد. قسطنطنیه راه قیصر (سزار) و انتونیوس و کلئوپاترا را با موقفیت ادامه می‌داد، چیزی که تقلید ناگاهانه آن آوگوستوس و پیروان بعدی اش را تا مرز نابودی و سقوط کامل رم غربی همراه بود.

### اهداف صلیبیون

اگر بخواهیم نیازهای جنگجویان صلیبی را که بر حسب آن به یک جنگ بی‌پایان دامن زدند – که تا امروز هم ادامه دارد – مشخص و معین کنیم، شاید هرگز ممکن نباشد. چون اروپایی قرن دوازدهم میلادی این آگاهی امروز را نداشت که بتواند خواستهای مشخصش را بداند و بیان کند و برای تحقیقش وارد عمل شود: از نیاز مذهبی گرفته تا اقتصادی، جهانگیری و پیروزیهای اسبوران (شوایله‌ها) و ماجراجویی شاهان و کسب وجهه در داخل کشور با ضرب شست نشان دادن در خارج و بازیهای سیاسی‌ای که امروزه هم معمول است. ما می‌بینیم از فردای آن روز که مملوکها جنگهای صلیبی را متوقف ساختند و صلیبیون را از مشرق‌مین بیرون ریختند، جنگ صد ساله انگلیس و فرانسه و بسیاری جنگهای داخلی دیگر بین کشورهای اروپایی آغاز شد.

جنگ صلیبی تنها علیه شرق نبود و هدف آن صرفاً به دست آوردن زادگاه عیسی نبود. جنگ صلیبی مجموعه‌ای بود از خواستهای نامشخص که نیروهای درون جامعهٔ غرب در برخورد با فرهنگی غنی‌تر از خود، کوتاه‌ینانه مطرح می‌ساختند؛ آن هم از طرف افرادی آزاده و اشراف که

مستقلًا برای خود شخصیتی احراز کرده بودند. هزاران نفر از شوالیه‌ها و اشراف اعم از زمین‌دار یا بدون زمین، راهبان دیرها و شخصیتهای کلیسایی و چندین شاه و قیصر در این جرگه بودند. هر یک از آنها مسئول گروهها و دسته‌های خود و تقریباً صاحب نظر در جنگ و صلح بودند و ظاهرًا به دنبال یک هدف قابل تلفیق با خواستهای طبیعی انسانی. البته رهبری این جمع و نظم دادن به آن کار دشواری بود. این هنگام، به دوران استعمار و استثمار و کلونیزاسیون‌های بعدی شباهت داشت. پس از اینکه صلیبیون به کرأت با ناکامی و شکست مواجه شدند، با خودشان به جنگ پرداختند: فرانسوی با آلمانی، فرانسوی با انگلیسی، فرانسوی با ایتالیایی، انگلیسی با اتریشی. همچنین است دعوای صلیبسواران با اسپوران (শوالیه‌ها) فرانسوی که در شرق سکنی گزیده، بیشنتر شرقی شده و در فرهنگ مشرق‌زمین جذب شده بودند که بقایای آنان هنوز در لبنان‌اند. افزون بر این همه، گروههای کوچکی وجود داشتند که دائمًا از گوشه و کنار اروپا به سوی میدان جنگ اورشلیم و مصر به راه می‌افتدند. این سپاه رنگارنگ، با زیانهای مختلف و انتظارات متفاوت، بدون یک رهبری متمرکز و قدرتمند، عاقبت شومی در پیش داشت. آخر کار این گروهها به تخریب و غارت رم شرقی (قسطنطینیه) ختم شد. همه اینها به سبک کشورداری مغرب‌زمین صورت می‌گرفت: آزادی عمل قدرتمندان و گروهها و قدرت رهبری نسبتاً محدود. نه روحانیون کلیسا و پاپ و نه شاهان و قیصرها توان برنامه‌ریزی و انتخاب هدف و جلب نظر زمامداران کوچک و بزرگ این گروهها را داشتند. آنچه بین همه آنها مشترک بود، افکار مذهبی و نقش صلیب بر لباسشان بود. تأمین آذوقه هر دسته به عهده خودشان بود و دوا و درمان - چه برای مجروهین جنگی و چه برای بیماران غیرجنگی - تقریباً وجود نداشت، مگر برای افرادی از درجات بالای این گروهها. تقریباً پس از پایان تهاجمات و شکست غرب و تحمل

حدود ۵۰۰,۰۰۰ کشته (که احتمالاً در این رقم اغراق شده است)، حرکت مردمی دیگری به راه افتاد که به «جنگ صلیبی کودکان» معروف شده است.

فریدریش هر می نویسد: «پس از یکصد سال جنگهای صلیبی، آگاهی دیگری به ذهن زنان و کودکان خطور می کند. گروههای انسعابی مذهبی از جمله فرانسیسکن‌ها در اینجا وارد میدان می شوند. صلیب معنی دیگری می‌یابد؛ معنی پیروزی بدون خشونت، پیروزی عشق.» آنها می خواستند آنچه را که با زور به دست نیاوردند با نیروی محبت به دست آورند. بنابراین جنگ صلیبی کودکان به راه افتاد، می‌گویند دفعتاً و بدون علامت ارتباطی مشخصی (ولی می‌باشد تحریکات و ارتباطاتی وجود داشته باشد). به هر حال این بار کودکان بودند که ندای جنگ صلیبی دیگری سردادند.<sup>1</sup> (خواننده توجه کند که چگونه حرکتهای خودجوش و مستقل نه تنها از سوی اشراف، بلکه از همه مردم و حتی بچه‌ها تاریخ خوب و بد اروپا را رقم می‌زده است). در سال ۱۲۱۲ م، از کنار رود راین و لویر<sup>2</sup> حرکت اولیه شروع شد. سال‌ها بعد نیز در کلن پسریچه‌ای ده ساله به نام نیکلاوس قیام می‌کند. حدود ۲۰,۰۰۰ کودک پسر و دختر در این جریان به حرکت درمی‌آیند. در طول راه، در ایتالیا شماری از دختران به دام فاحشه خانه‌ها می‌افتدند و بقیه به عنوان مستخدم به کارگمازده می‌شوند. در ۱۲۲۲ بیشف بریندیزی می‌کوشد آنها را از سوار شدن به کشتی‌ای که به سوی اورشلیم می‌رفت، باز دارد. ولی پاپ اینوسنс سوم با احساسی عمیق موافق این نهضت بود. او تنها دختران را از سوگندی که برای شرکت در این جنگ صلیبی خورده بودند معاف ساخت، ولی پسرها می‌باید به سوگندشان عمل کنند. برخی از این کودکانی که به طرف شرق حرکت کردند، وقتی به محل موعد رسیدند، توسط خود صلیبیون به عنوان برده

1. *Ibid.*, S. 221 ff.

2. Loire

فروخته شدند. بقیه نیز به وطن بازگشتند، نامراد و بدین. گفته می‌شود ۳۰,۰۰۰ کودک نیز در فرانسه به رهبری پسری به نام اشتغان گرد آمدند. آنها در مارسی (بندری در جنوب فرانسه) به دام شیادی می‌افتد که همه‌شان را در اسکندریه به عنوان برده به فروش می‌رساند.<sup>۱</sup>

از میان همه‌این شکستها و پیروزیها، ساختمان تاریخ غرب را باید شناخت. رشد فردی و آزادی به رغم همه مخاطرات و در غیاب دولتها مقتدری آنگونه که در مشرق‌زمین بودند، علت اصلی تحولات و سرانجام پیروزی اروپا در طول تاریخ است. در مورد خوب و بد آنچه گفته شد باید بحثی مفصل و جداگانه بیاوریم. از همین حرکتهای فردی و غیردولتی بود که شکل‌گیری اتحادیه هانسه پدید آمد و استعمار امریکا، استعمار هندوستان، تحمیل قراردادهای انحصاری و تجاری به مشرق‌زمین و حتی فعالیتهای تجاری - صنعتی و بسیاری از فعالیتهای سیاسی و اجتماعی دیگر به وقوع پیوست. و اکنون که در جمهوری اسلامی آرام و بی‌سروصدای اقتصاد دولتی جای اقتصاد آزاد را گرفته است، تتمه انژیها و استعدادهای فردی هم رویه اضمحلال می‌رود.

اولین جنگ صلیبی که به وسیله اشراف اروپای غربی به راه انداخته شد، زیانی بسیار و موقیتی اندک به همراه آورد و جنگهای بعدی نیز نتایج مقبول و مفیدی از نظر نظامی به همراه نداشت. پیش از پایان قرن دوازدهم میلادی، تشکیلات پاپ تصمیم می‌گیرد تبلیغات و تنظیم امور و رهبری جنگ صلیبی را خود به دست بگیرد. این تصمیم، بعدها تأثیرات بسیاری بر تحولات داخلی اروپا گذاشت. با اتخاذ این تصمیم، خوب و بد آن به گردن کلیسا و پاپ افتاد و به تضعیف وجهه پاپ در قرنهای بعد در فرانسه انجامید و سرانجام با هومانیسم و رنسانس، طرز تفکر انسان غربی نسبت به مذهب تغییر اساسی کرد. عدم موقیت جنگهای صلیبی،

1. *Ibid*, S.221ff.

چند دستگی و انشعابات مذهبی را به همراه داشت و خشونتها بیایی که در خارج از اروپا آنگونه که می‌خواستند عمل نکرد، در داخل علیه انشعابات مذهبی به کار گرفته شد و در واقع جنگ صلیبی، درونی شد.<sup>۱</sup>

از طرف دیگر، غرب با فرهنگ مشرق‌زمین که در آن زمان در اسلام وحدت و کمال یافته بود، آشتایی بیشتری یافت و اشراف و شوالیه‌ها و شاهانی که به کشورهای اسلامی آمده بودند و به قول ولفرام فون اشنباخ با بی‌دینهای شرافتمند<sup>۲</sup> تماس حاصل می‌کردند، با سبک زندگی و سطح فرهنگ و علوم و ادب<sup>۳</sup> این سرزمین، از جمله کشورهای سوریه و مصر آشنا می‌شدند. هنگامی که آنها به کشور خود بازگشتند، سعی در این داشتند که عقب افتادگی خود را نسبت به مشرق‌زمین جبران کنند، کاری که امروزه ما با دیدن اروپا می‌کنیم. این خودسازی برای اروپا آثار مفیدی در پی داشت و بسیاری از عوامل سازنده فرهنگ دوران رنسانس از همین رابطه منشأ گرفت. بسیاری از پایه‌گذاران فعالیتهای علمی و هنری غرب، همان مردانی بودند که سالها در جنگ‌های صلیبی حضور داشتند؛ مردانی چون آلبرتوس مگنوس و فریدریک دوم.

براثر جنگ‌های صلیبی و با تحولاتی ناشی از روابط شرق و غرب در این دوران، هوای تازه‌ای از شرق به غرب دمیدن گرفت. کسانی که در اسپانیا با مسلمانان سروکار داشتند، با کسانی همگام شدند که در اثر روابط با مسلمانان در جنگ‌های صلیبی، میل به زندگی نوع شرقی یافته بودند. آدلار فون بث<sup>۴</sup>، انگلیسی‌ای که هم در اسپانیا بوده و هم در خاور نزدیک، و همچنین انگلیسی دیگری به نام دانیل فون مورلی که به اصطلاح آن زمان، به نزد «استادان دانشمند جهان» در اسپانیای اسلامی

1. *Ibid.*, S.225

2. edlen Heiden

۳. اشعار مینه‌زنگ (به فرانسوی تروپادور) ملهم از این تأثیرات بود. آنها اولین اشعار اروپایی پس از سقوط رم غربی است.

4. Adelard von Bath

رفته بود، با کتابخانه یونانی - عربی اش از شهر طلیطله به خانه باز می‌گردد.<sup>۱</sup>

دانشگاه پاریس مرکز فعالیتهای روشنفکری می‌شود و آثار ابن سینا و ابن رشد از عربی به لاتین ترجمه و تدریس می‌شوند. تحولاتی که در این زمان در غرب شروع می‌شود، همچنان ادامه می‌یابد و در نهایت به رنسانس راه می‌یابد.<sup>۲</sup>

روحیه جنگهای صلیبی به شکلهای دیگری فعال می‌ماند و به خصوص در کوشش برای بازپس‌گیری اسپانیا از مسلمانان و اخراج تمام و کمال آنان از آنجا تا سال ۱۴۹۲ م نمایان می‌شود که به دنبال آن، دوران شکوفایی بی‌نظیر اسپانیای اسلامی به پایان می‌رسد و قرنهای احاطه و سیر قهره‌ای اش آغاز می‌گردد.

### حملات مغول همزمان با مبارزات اندیشوران با اندیشه‌ناباوران، عقل‌گرایان و دستور‌گرایان در دانشگاه پاریس

مغول، کشورهای اسلامی را درهم کوید و اندیشور اروپایی، پاپ را بدین ترتیب، پیروزی دوچانبه مادی و معنوی نصیب غرب شد. پادشاه فرانسه لو دویگ (لویی) مقدس در سال ۱۲۵۳ م و همزمان با ششمین جنگ صلیبی که به دستور وی تدارک دیده شده بود، یکی از راهبان فرانسیسکن به نام روبروک را به دربارخان مغول در قراقوروم فرستاد. وی در حضورخان بزرگ، سفرای مسیحی نسطوری و مسلمان<sup>۳</sup> و

1. *Ibid*, S.244.

2. Atiya, *op.cit.*, S.186-235.

3. درباره جگونگی ورود مسلمانان به چین، گوستاولوبون چنین می‌گوید: «مسلمین چین اصلاً از همان چهارهزار عرب سپاهی هستند که خلیفه ابو جعفر در سال ۷۵۵ میلادی برای کمک «سوسانک» امپراتور، برای سرکوبی «آن لوچان» که بیرق طغیان برآفرانته بود، اعزام داشت و در پاداش این حدمت به سپاهیان مزبور اجازه داده شد در شهرهای بزرگ چین ←

بودایی را می‌بیند و با آنان به بحثهای عقیدتی می‌پردازد. چون بودایی‌ها به نظر او بی‌دین می‌آیند، وی به عنوان یک فرد دیندار، به طور مصلحتی با اقلیتهای مذهبی علیه آنان متحد و هم‌آواز می‌شود.

جیوانی دیانکار پینو، فرستاده پاپ اینوسنس چهارم به دربار نواده چنگیز (یکی دیگر از خانهای مغول از اردوی زرین در آسیای نزدیک) مخالفین فراری پاپ را می‌بیند که به آنجا پناه جسته‌اند؛ از جمله یک پزشک از لمباردی. از میانه قرن سیزدهم این‌گونه مهاجرتهای مخالفین پاپ به مشرق‌زمین شروع می‌شود؛ مهاجرت به سوی ارمنستان، روسیه و سرزمینهایی که مغولان اشغال کرده بودند.

پاپها و پادشاهان اروپا در جستجوی اتحاد با مغولها علیه مسلمانان بودند.<sup>۱</sup> ولی کوشش‌هایشان گاه به وسیله همین مخالفین فراری، به شکلی خشنی یا تضعیف می‌شد. مغولها هم در عوض از آنها می‌خواستند که خراج‌گزار و مطیع ایشان باشند. با وجود این، روابط چندجانبه یادشده نتایج مفیدی به بار می‌آورد.

ضمناً در این دوران تسلط مغولها بر چین، بازرگانان ایتالیایی با



سکونت اختیار کند. آنان با جینی‌ها بنای ازدواج را گذاشتند و مسلمین در چین از همین جا ریشه دواندند.

وی در مورد روابط تجاری با چین می‌نویسد: «سفرنامه‌هایی موجود است، از جمله سفرنامه سلیمان که یکی از بازرگانان مسلمان در سال ۸۵۰ میلادی آن را نوشته است. او چین اظهار می‌دارد: راه دریا که از خلیج فارس تا هندوستان و جنوب چین بود و راه خشکی که معروف به جاده ابریشم است و آن بر حسب کتاب ختایی نامه که در قرن یازدهم میلادی به فارسی اتساعت یافته... شامل سه راه می‌شده: راه کشمیر، راه ختن و راه مغولستان» (گوستاولوبن، تمدن اسلام و عرب، صص ۷۲۰ تا ۷۲۷)

رابطه ایران با چین قبل از اسلام نیز برقرار بوده است که هم شامل تجارت و هم روابط دریارها می‌بوده است. در هنگام جنگ نیز اتفاق افتاده که از یکدیگر تقاضای کمک کرده‌اند.

1. F. Heer, *op.cit*, s.247 ff.

مشرق‌زمین من‌جمله با چین به معاملات ابریشم و غیره اشتغال داشتند. همان‌طور که در زمان سلطنت مغول بر ایران معاملات ابریشم را مستقیم با حکام مغولی در تبریز انجام می‌دادند و یک نوع مصونیت تجاری و حقوقی که ما آن را قانون کاپیتولا‌سیون می‌نامیم، نیز داشتند. در بین آنان، نیکولو و مافیو پولو در سال ۱۲۶۶ م به حضور قوبلای خان<sup>۱</sup> می‌رسند. قوبلای خان می‌خواهد که پاپ برای دربار مغول در چین، یک‌صد متخصص و دانشمند در هنرهای هفتگانه بفرستد. مقصود از هنرهای هفتگانه احتمالاً همان مواد درسی دانشگاههای نوپای اروپا بود که به سبک نظامیه‌های ایران تأسیس شده بودند. گویا این بازرگانان برای خان از دانشگاههای خود تعریف کرده بودند و او هم هوسرده بود در سرزمین خود مراکز علمی دانشگاهی تأسیس کند. اما آنها در عوض صد نفر، مارکو پولوی جوان را در سفر بعدی با خود می‌برند که حدود ۲۰ سال در چین در دربار خان مغول می‌ماند و اطلاعات بسیار مبسوطی برای غرب را به رشد می‌آورد. اطلاعاتی که ابتدا به نظرشان اغراق‌آمیز می‌آید و آنها را باور نمی‌کنند.

در آخرین سالهای قرن سیزدهم میلادی، کلیساي کاتولیک در ضعف کامل به سرمی‌برد. چون از یک سو اندیشوران و از سوی دیگر شاهان – اولی از طریق فکری و معنوی و دومی از طریق سیاسی و اقدامات دیگر – قدرت پاپ و کلیسا را متزلزل می‌ساختند. جیوانی از مونت گروینو که بعدها بیشف اعظم کلیساي کاتولیک در پکن شد، موفق می‌شود یک شاهزاده مغولی به نام اونگوت گُرگوز را به مذهب کاتولیک درآورد که سپس پرنس گئورگ (جرج، ژرژ) نامگذاری می‌شود. از آن پس

۱. از قرن دهم میلادی مغولها تجاوزات خود را به سرزمین چین آغاز می‌کنند. در سال ۱۲۸۰ م قوبلای خان بر سراسر چین حکومت خود را می‌گسترد و تا ۱۳۶۸ م خاندان مغولی سلطه خود را بر کشور چین حفظ می‌کند. در این مدت اروپاییان در آنجا به انجام توطعه‌های وسیعی موفق می‌شوند.

فرستادگان پاپ به چین تحت حمایت پرنس گئورگ قرار می‌گیرند.<sup>۱</sup> همچنین عده‌ای از درباریان و زعمای ارتش و محافظان دربار مغول به دین مسیحیت کاتولیک می‌گردوند. اما دوران قدرت پاپ در اروپا رو به پایان نهاده بود. در این زمان روحیه مبارزاتی دیگری در اروپا شکل می‌گرفت و بسیاری از نیروهای خود ساخته و مستقل نظام غرب، چشم‌انداز فرهنگی دیگری را در پیش رو داشتند که با شیفتگی به سوی آن می‌رفتند. در مجالس و محافل اینان و در همه‌جا، رویای درک حقیقت، شناخت ماده و اتکای به فکر برای حل مسائل بشری موج می‌زد.

در اوایل قرن چهاردهم میلادی، آثار افکار ابن سینا و ابن رشد و دیگران در محافل علمی اروپا به بار نشست و در بیرون نیز تأثیرات خود را در جامعه نشان می‌داد. در سالهای ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۲ میلادی، دانته که سالها علیه دخالت پاپ در امور فلورانس مبارزه کرده و از سوی طرفداران پاپ به زندان افتاده و به اعدام محکوم شده بود، کتاب جهنم را نوشت که در آن تا حدودی اروپای زمان وی را می‌توان معکس دید.<sup>۲</sup> دانته، خود به تنها بی نشانی است از تحول اروپا در آموختن رقابتی اش از مشرق‌زمین. چنان که در آن زمان شکوفایی تجارت و صنعت در فلورانس، ونیز، جنوا و معماری گوتیک نشانی دیگر از این تحول و آموزش جدید است. از سال ۱۳۰۵ تا ۱۳۷۸ میلادی، پاپ فاقد قدرت سیاسی در آوینیون، می‌بایست کارهایش را زیر نظر دولت فرانسه رتق و فتق کند. کلیسا این دوره را «دوران زندان بابل مسیحیت» نام نهاده است. پس از آن، وجهه پاپ رو به تخریب نهاد و رفرماسیون را در پی داشت. در چین، در سال ۱۳۶۵ م با غلبه ناسیونالیستهای چینی بر مغلوها، به سلطه این قوم وحشی و خونخوار که آلت دست شده بودند و بر ملل آسیا به خصوص جهان اسلام صدمات فراوانی وارد آوردند، پایان دادند. البته پیشتر مغولان از

1. *Ibid.* S.250.2. *Ibid.* S.258.

مملوکها شکست خورده بودند و نتوانستند به مصر دست یابند. در ایران نیز بعدها در گوشه و کنار قیامهایی علیه آنان به وقوع پیوست. در پی آن، قدرت مغولان تضعیف شد و حاضر به پذیرش فرهنگ و تمدن ایرانی شدند.

### تأثیرات جنگهای صلیبی و تحول اروپا

شووالیه‌ها و ملاکین بر اثر شرکت در جنگهای صلیبی و دوری از سرزمینشان، دچار زیانهای مالی شدند. همچنین هزینه سنگین جنگ، بسیاری از آنان را چنان مقروض کرده بود که زمینهایشان را به گرو گذارند. هنگامی که آنان از جنگهای صلیبی بازگشتند، از قدرت اولیه‌شان به حدی کاسته شد که شاهان و قیصرها کنترل بیشتری بر آنها یافتند. این تغییر تقسیم قدرت در اروپا ضرورت داشت، زیرا برخلاف مشرق‌زمین، قدرت این آزادگان در شرف رسیدن به حدی بود که در بعضی موارد مانع وحدت داخلی و اجرای سیاستهای کلی در کشورهای اروپایی گردد. مثلاً هر مالک بزرگ در سرزمین خود مرز گمرکی قرارداده بود. بدین ترتیب اجناسی که می‌باشد از یک طرف کشور به طرف دیگر حمل شود، در بین راه به سرزمین هر قوادال یا شوالیه که می‌رسید، ناچار بود هزینه گمرکی پردازد. اینان گهگاه متعرض یکدیگر نیز می‌شدند و با مردان مسلح خود به جان هم می‌افتدند و تقریباً ناامنی داخلی ایجاد می‌کردند. پس از جنگهای صلیبی، قدرت شاهان در برابر ملاکین و شوالیه‌ها کمی بیشتر شد و با کمک شهرنشین‌ها و اقتصاد متکی بر تولیدات و تجارت آنان – که در این مدت قدرت و اهمیت یافته بود – بر این گونه مشکلات که زایدۀ نظام غیراستبدادی و غیرمت مرکز غرب بود، فائق آمدند. در بعضی از سالهایی که جنگهای صلیبی جریان داشت، بعضی از حکام اروپایی، مثلاً لویی هفتم از فرانسه، هنری دوم از انگلستان و فیلیپ آگوست برای محافظت از سرزمین مقدس، از مردم کشور خود مالیات

می‌گرفتند. پس از آنکه صلیبیون را از مصر و سوریه بیرون راندند، هم در انگلستان و هم در فرانسه (در سال ۱۱۸۸ م) باز هم یک مالیات ده درصدی را به نام «ده درصد صلاح الدین ایوبی»<sup>۱</sup> از مردم خود دریافت کردند. این خود، مبدأ تاریخ دریافت مالیات در اروپا محسوب می‌شود که بعدها برای دولتها منبع درآمد اصلی گردید.

در سال ۱۲۰۴ «هیئت برادران شمشیر» توسط ایتوسنس سوم تأسیس شد و همچنین «هیئت آلمانی»<sup>۲</sup>، در حین سومین جنگ صلیبی. این دو هیئت بعدها متفقاً بر «بی دینهای شرق اروپا» حمله برداشتند که در نتیجه آن، دولت پروس را پدید آوردند.<sup>۳</sup>

گروههای کاتولیک، به خصوص هیئت فرانسیسکن در چین و در بین مغولها فعال بودند. فعالیتهای اینان به نام «جنگهای صلیبی مغولی» نیز معروف است. آنها در سراسر مشرق زمین برای اهداف مذهبی و کمک به پیروزی صلیبیون با مغولها و تاتارها تماس گرفتند و این کار افزون بر تأثیری که بر تابع جنگها گذاشت از جهات دیگر نیز مهم بود. یکی از این جهات، آشنایی و تماس آنها با مردم و درک روحیات و شناസایی محیط و شرایط بود که، خود زمینه‌ساز فعالیتهای اقتصادی و سیاسی دورانهای آتی اروپا شد. بدین ترتیب، طوایف ژرمن را که تا قبل از جنگهای صلیبی، به طور محدود زندگی می‌کردند و آشنایی چندانی با جهان نداشتند، وارد جریان تاریخ و اقتصاد کرد.

جنگهای صلیبی در تغییر و تحول قدرت از ملاکین به نیروهایی که در شهرها فعالیت اقتصادی داشتند نیز مؤثر بوده است. نیاز به سلاح و ساز و برگ جنگی و غیبت طولانی ملاکین و شوالیه‌ها، به طور چند جانبه موجب رشد دستورزی و صنایع در شهرها شد. پس از آنکه ملاکین از جنگ

1. Saladinzehnter

2. Deutsche Orden

3. Atiya, *op.cit.*, S 111.

بازگشتند، کفه ترازوی قدرت تا حد زیاد به نفع شهرنشینان سنگین شده بود. همچنین شهرنشینان با طرفداری جدی تر از شاهان و حکام برای انجام اصلاحات در قوانین -که تا آن زمان دست ملاکین را باز می گذاشت - و حتی کمکهای مالی شهرنشینان و اقتصادشان به شاهان در رویارویی با فئودالها، موجب تضعیف فئودالیسم در اروپا و شکل گرفتن ملیت شد که کشورها و سیاستها و حکومتها یکی که پس از قرون وسطی در اروپا می بینیم، بر آن استوارند.

سهم جنگهای صلیبی در تحولات سالهای پایانی قرون وسطی اروپا تا دوران رنسانس تقریباً در همه زمینه‌ها مشهود است. اینکه بسیاری کوشیده‌اند این آثار را نادیده بگیرند یا آنها را کم اهمیت نشان دهند، یا ناشی از جهل است و یا ناشی از غرض. ما در اینجا نمی خواهیم به شرح مفصل این تأثیرات پردازیم، ولی آنها به اختصار و فهرست‌وار عبارت‌اند از: تأثیر بر ادبیات اروپا، انواع فنون و صنایع مانند کاغذسازی، ساختن آسیای بادی، بنایی، سنگ‌تراشی و سنگ‌کاریهای معروف سوریه‌ای که از زمانهای بسیار قدیم شهرت داشته‌اند<sup>۱</sup>، سبک گوتیک در ساختمان کلیساها که مشتمل بر عناصر فراوانی است که اهم آن از ایران و مصر اقتباس شده است. گفتنی است که حتی در ساختمان برخی کلیساها از جمله تردام، از متخصصین جهان اسلام استفاده شده است. همچنین است ساختن حمام (پس از آنکه پنج قرن از تخریب حمامهای رومی می گذشت و استفاده از حمام از سوی کلیسا منع شده بود) و به کار بردن سبک قلعه‌سازی عربی در نرماندی به وسیلهٔ ریچارد اول و پس از بازگشت وی از جنگهای صلیبی.

یکی از فتویی که در اروپا بسیار پراهمیت تلقی می‌شد، ساختن شمشیرهای آبداده دمشقی بود که شیوه آن محترمانه نگاه داشته می‌شد.

۱. این هنر را همین مردم دوباره به اروپا که مدت‌ها بود آن را از یاد برده بودند، بازگرداندند.

صلیبیون فوت و فن این حرفه را کشف کردند و از آن پس نیز در اروپا به کار برده شد. یکی دیگر از هنرهایی که اروپا بسیار جدی گرفت، ساختن باروت و توب بود که با آن نیز در جنگهای صلیبی آشنا شد. همچنین باید از هنر شیشه‌گری (روکش شده با شیشه رنگی دیگر) و ساختن وسایل و زینت‌آلات شیشه‌ای یاد کرد که از دو یا چند لایه رنگین تشکیل شده بود. این هنر را ونیزی‌ها آموختند و مدت‌ها نیز اسرار آن را نزد خود حفظ کردند. هم‌اکنون نیز در آن شهر کارگاههای شیشه‌گری دستی با همان وسایل ابتدایی و نخستین وجود دارد که به ساختن جام و چراغ و چلچراغ وغیره بیشتر برای فروش به توریستها - می‌پردازد.

و سرانجام، اروپا در جستجوی راهی از طریق غرب به آسیای دور و میانه، که هم مسیحیت را رواج دهد (به طوری که کلمبوس اظهار کرده است) و هم به اهداف تجاری دست یابد، به کشف امریکا نایل می‌گردد.<sup>1</sup> بر این آثار، وقتی تأثیرات فرهنگی‌ای را اضافه کنیم که در درجه اول از سوی اسپانیا (اندلس هشت‌صد سال تحت حکومت مسلمانان بود) و همزمان با جنگهای صلیبی صورت گرفت، می‌توان به خوبی تصور کرد که رنسانیس فکری چگونه در اروپا ظهر کرد. سبک هنری رنسانیس نیز بلافاصله پس از سبک گوتیک پا به میدان نهاد، و گرنه اروپا ۱۵۰۰ سال فرصت داشت تا از فرهنگ یونان رنسانس کند و آن را دوباره زنده سازد؛ ولی می‌دانیم که اروپا بلافاصله پس از جنگهای صلیبی به این فکر افتاد...

## به وجود آمدن بورژوازی خلاق غرب معلول استقلال فرد در نظام سیاسی اروپایی بود و هست.

پس از جنگهای صلیبی تولید صنایع ابتدایی و تجارت، بخصوص تجارت با شرق در اروپا روتق یافت و ثروت و قدرت حاصل از این طریق به

1. *Ibid*, S.110-115.

مراتب از ثروت و قدرت کسانی که تا آن زمان در اثر کشاورزی به ثروت و قدرت رسیده بودند پیشی گرفت. و تأثیراتی که از طریق این فعالیت جدید بر سیاست و امور اجتماعی و اقتصاد کشورهای اروپایی به جای گذاشت متحول گننده بود. و سیاستهای استعماری در کل جهان را پایه گذاری کرد که هنوز هم با تغییراتی ادامه دارد. اصطلاح دوران فئودالی و بورژوازی که موجب کج فهمی کمونیستها شده است اشاره به این دو گونه اقتصاد است. متأسفانه می بینیم بعضی ها بر سر شهر و حصار شهرها و اینکه در اروپا چگونه بوده و یا در شرق چگونه بوده است دعوا دارند و از اصل موضوع غافل هستند. بدون توجه به اینکه هم دوران اقتصاد کشاورزی و هم دوران اقتصاد تولیدات شهری و تجارت در اروپا تحت نظام سیاسی ای عمل می کرد که استقلال فرد و آزادی عمل مبنای آن بود و در شرق تحت نظام شاه خدا و رعیت و عدم استقلال فرد.

بورژوازی غرب نیز یکی از عناصر اصولی است که مانند اسپوری، فئودالیته و رهبانیت و تشکیلات دانشگاهی به طور خودجوش و برحسب ضرورت و بدون تأثیر مرکزیت شکل گرفته و نقش خود را در تاریخ ایفا کرده است. هیچ یک از اینها نه اتفاقی و نه دستوری به وجود آمده‌اند، بلکه خودجوش و معلول علت و انگیزه شخصی بوده‌اند. خواه این علت مادی، تجاری، صنعتی، سیاسی و امنیتی بوده باشد، یا روان - جامعه‌شناسی.

رشد اقتصاد شهرنشینان (به اصطلاح بورژوازی) اروپا که یکی از عوامل اصلی رشد اروپا بوده و هست، علت تولیدی، تجاری و امنیت مالی داشته است. آنچه در غرب شکل گرفته، از نظر کیفیت با آنچه شبیه آن گه گاه در شرق به وجود آمده، تفاوت دارد. در غرب به علت فقدان تشکیلات قدرتمند سیاسی و مستمرکز، تشکیلات خودجوش مردمی خلاء‌ها را پرکرد. مثال واضح آن تشکیلات هانسه بود که در آلمان شکل

گرفت و ما در اینجا در حدّ لزوم به شرح آن خواهیم پرداخت، زیرا برای روشن کردن اختلاف فرهنگ شرق و غرب، مثال گویایی خواهد بود. قبل از پیدایش مسیحیت و رواج آن در غرب و ظهور تشکیلات آن به شکل دیرها را به تفصیل شرح دادیم. همچنین از چگونگی به وجود آمدن بورژوازی غرب و همکاری آن با دو نیروی فوق یعنی ملاکین و اسبوران از بک طرف و روحانیون و دانشگاهیان از طرف دیگر را شرح خواهیم داد. در اینجا یک نمونه از شکل گرفتن تمدن و فرهنگ غرب و عواملی را که موجب تفوق یافتن آن بر مشرق‌زمین شد، ملاحظه خواهیم کرد: از آنجاکه دولت قدرتمندی وجود نداشت که به تأمین راههای تجاری اعم از دریایی یا زمینی پیردازد، تجارت آلمانی که به خرید و فروش محصولات شرق و غرب اشتغال داشتند، خود می‌بایست تشکیلاتی به وجود آورند که این کمبود را جبران کند. این تشکیلات، هانسه (یا هانزه) نامیده می‌شد. تشکیلات هانسه دارای کشتیها و وسایل حمل و نقل زمینی مطابق با شرایط زمان بود و آنقدر وسعت و قدرت یافت که در مراکزی که پایگاه تجاری و انبارها و وسایل حمل و نقل خود را متمرکز می‌کرد، تسلط سیاسی را نیز دارا می‌شد. نمونه چنین شهرهایی، هامبورگ و برمن و لویک است. اینها هنوز هم با نام هانسه خوانده می‌شوند: شهر «هانسه هامبورگ»، «هانسه برمن» و غیره.

از شهر هانسه لویک در قرن‌های ۱۲ و ۱۳ میلادی، تهاجمات تجاری - مذهبی - مهاجرتی به سوی شرق اروپا صورت می‌گرفت. همان‌گونه که در قرن‌های بعد، چنین تهاجماتی به سوی امریکا، آسیا و افریقا صورت گرفت. این گروههای کوچک و بزرگ مهاجرت می‌کردند و برای خود سرزمینهای مهاجرنشین (کلونی) تشکیل می‌دادند. در شرق اروپا تشکل مردمی وجود نداشت. در آنجا نیز مانند مشرق‌زمین، حاکمیت مطلق فردی مستقر بود و افراد جامعه قدرت دفاع از منافع خود را نداشتند. از این

لحاظ، دوران استعمار در مشرق‌زمین با فعالیتهای هانسه شباهت داشت. گاه اتفاق می‌افتد که حاکم خود از بیگانگان دعوت به عمل می‌آورد که به آن سرزمین بیایند. مانند دعوت کترادفون مازوین از دوچ ریتراردن به سرزمین پریس<sup>۱</sup> که آثار تاریخی سنگینی به جای گذاشت. در این مهاجرتها، دیرها و هیئت‌های مسیحی شوالیه، از جمله هیئت‌هایی که افراد آن همیشه شمشیر به همراه داشتند و «برادران شمشیری» خوانده می‌شدند پیش قدم بودند. آنها نوعی جنگ با کفار را در نظر داشتند. این دیرها اجازه کلیسا را نیز برای کرایه دادن زمینهایی گرفته بودند که خود تصاحب کرده بودند. و این مهر تأییدی بود بر این نوع استعمار. دیرها، اسبوران (شوالیه‌ها) و بازرگانان هانسه با قدرتهای مسلح خود نوعی تشکل واحد را به وجود آورده‌اند.

در اینجا می‌بینیم که چگونه به طور طبیعی همه نیروهای مردمی‌ای که قبل‌به وجود آمده بودند، به شکل همگانی و ملی یا بهتر است بگوییم قومی عمل می‌کردند. تشکیلات هانسه که با اهداف تجاری به وجود آمده بود، اکنون با تهاجماتی برای گرفتن زمین، امکان سکونت و تجارت و تقریباً حکومت و آقایی کردن بر مردم بومی دیگر نقاط همانگ می‌شد. ما شکل تکامل یافته این‌گونه تهاجمات (خودجوش) از طرف مغرب‌زمین را در کشور خودمان و به‌طور شدیدتری به نام استعمار در مشرق‌زمین می‌شناسیم؛ از شرکت هند غربی و هند شرقی گرفته تا قرارداد رویتر و یا تجارت‌خانه‌های اروپایی اعم از انگلیسی، هلندی، فرانسوی و پرتغالی در زمان صفویه در اصفهان، بندرعباس و جاهای دیگر. این شرکتها حکومتها کوچکی بودند مبتنی بر افراد اروپایی. افرادی که خود هر کدام از نظر استقلال و قدرت تصمیم، یک شاه و دریار محسوب می‌شدند. چنین شخصیت‌هایی نمی‌توانست در شرق به وجود آید، نه در

1. Heer, *op.cit.*, S.147.

اقتصاد، نه در هنر و نه در علوم و فلسفه. دوران صدراسلام که به پایان آمد می‌بینیم که دیگر نسلهای بعد، از رشد شخصیت خود عبرت گرفتند. ابن‌هیثم و رازی و ابن سینا و... عقیم ماندند و وارث فکری و اعقابی نداشتند. حکام مشرق‌زمین اجازه شکل گرفتن چنین شخصیتها و قدرتهای فردی را به ملت خود نمی‌دادند. هر قدر برای این خارجیان مقتدر زمینه فعالیت را باز می‌گذاشتند (حتی در بعضی موارد بدون نیاز و ضرورت) در برابر افراد و مردم خود تحریر کننده، مانع آفرین، خشن و سرکوبگر بودند. همه اینها با شاهزادی مشرق‌زمین مربوط است و از آن ناشی می‌شود. به این شکل است که اختلافی کیفی میان مردم ما و مردم غرب به وجود آمد. یا این حال چگونه می‌توانیم در برابر غرب دوام بیاوریم؟ تمام اختلاف روش و عادات و رفتار ما و اروپا بیان نکاتی فرعی هستند که از این اختلاف اصلی منشعب شده‌اند. اگر جایی صحبت از رعیت صفت بودن ما و ارباب صفت بودن اروپایی به میان آمده، از این جهت است. تعبیر غلط نکنیم، مسئله نژاد مطرح نیست؛ مسئله آموزش و عادت و تربیت مطرح است و ریشه در دو نوع سبک اسطوره حکومت در شرق و غرب دارد؛ اگرچه نوع غربی‌اش در مواردی به علت ضعف و ناتوانی قدرت مرکزی به وجود آمده باشد. مانند فرزندی که به دور از دلسوزیها، حفاظتها، ممانعتها و سرکوبهای پدرانه بوده و به خودسازی خویش توفیق یافته باشد و آنگاه به شکل دادن خواستهای خویش همت گمارد. گیاهان در زیر سایه درختان بزرگ به رشد و شکوفایی خود نایل نمی‌شوند. و اکنون اروپا آگاهانه ملت‌ش را به اندیویدوالیسم و استقلال فردی برای هدف «کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته» فرا می‌خواند. هر می‌نویسد: از هانسه بازرگانان آلمانی، هانسه شهرها به وجود آمد. یعنی اتحادیه شهرهایی که از بازرگانان خود حفاظت می‌کرد، برای منافعشان مبارزه می‌کرد، برای آنان انحصارات و حق تقدم‌ها و مزایایی در شهرها کسب

می‌کرد، راههای آبی و زمینی را برایشان امنیت می‌بخشید و بازرگانان غریبهٔ غیرآلمانی را (مانند روسها، لمباردها، یا حتی آلمانی زیانان ساکن آلپ) را از محیط اقتصادی دور می‌کرد. اتحادیهٔ شهر لویک با ویسمار و رُستک هستهٔ مرکزی هانسهٔ شهرها را تشکیل می‌دادند.<sup>۱</sup> کاروانسراهای بازرگانان آلمانی بر کاروانسراهای روسی برتری داشتند و ابتکار فعالیت و رونق بیشتری را دارا بودند. بدیهی است که این رونق و فعالیت نتیجهٔ استقلال و آزادی تاجر آلمانی بود و آن رکود و عدم فعالیت روسها نتیجهٔ عدم استقلال فرد و عدم استقلال بازرگانان روس. آلمانی‌ها از کلیسا‌ای سنت پتر به عنوان بارانداز برای اجناض خود استفاده می‌کردند. زنان را به آنجا راه نمی‌دادند و یک روحانی را به عنوان میرزاپویس برای کارهای تجاری خود گمارده بودند<sup>۲</sup> و این هیئت‌های آلمانی (دوچ‌أردن) از ابتدا با هانسه کار می‌کردند.<sup>۳</sup> از لویک حمل و نقل افراد به سوی شرق اروپا صورت می‌گرفت؛ همان‌طور که در قرن ۱۸ و ۱۹ این حرکت به سوی امریکا بود. لویک بین سالهای ۱۲۰۱ تا ۱۲۲۵ م در مهاجرت و ایجاد کلونی در شهرهایی که اکنون به آلمان شرقی معروف هستند، نقش مهمی ایفا کرد.<sup>۴</sup> دوچ‌أردن و سوارکاران آنان جنگ و زد و خورد هایی با ملحدان آن مناطق نیز داشتند. در همهٔ اینها، دیرها در مرکز امور و عملیات قرار داشتند. و این یکی از تأثیرات مستقیم فرهنگ و ایدئولوژی در حیات و محیط زندگی و بقا به حساب می‌آید. در همین زمان که آلمانی‌ها به طرف مشرق مهاجرت می‌کردند، برلن پایه‌گذاری شد (۱۲۴۰ م). امروز نام فرودگاه معروف برلن، Tempelhof (صحن دین) که در دوران جنگ سرد، شرق و غرب برلن را به هم مربوط می‌ساخت، آن خاطره را زنده می‌کند.<sup>۵</sup>

1. Heer, *op.cit.*, S. 149.

2. *Ibid.*, S.158.

3. *Ibid.*, S.147.

4. *Ibid.*, S. 148.

5. *Ibid.*, S. 149.

اصول کار هانسه این بود: «گفت و شنود و چانه زدن بهتر از جنگ است». تشکیلات این تجارت شجاع و با جرئت و در عین حال ملاحظه کار شهرهای شمال آلمان، به نفس در دست داشتن قدرت در سرزمهینهای دیگران قناعت می‌کرد و می‌کوشید آن را به نمایش نگذارد و باز نسازد.<sup>۱</sup> تیزترین حربه هانسه، تحریم تجاری بود که به وسیله آن طرفهای خود را مجبور به قبول شرایط و خواستهای خود می‌کرد.

بسیاری از اصول سیاسی هانسه در جهان سیاست و اقتصاد رواج یافت و بیش از همه به وسیله انگلستان به کار گرفته شد. این اصول هنوز هم در جهان رواج دارد.

تجربیات ما ایرانیان در این باره نیز نسبتاً مثبت است. در ماجراهی تحریم تنباكو (با وجود پرداخت هزینه سنگین آن) و مشروطیت، وحدت بازرگان و روحانی قدرت آور و پیروزمندانه بود. در همین انقلاب بزرگ ۱۳۵۷، نیروهای تجار بازار تهران و اصفهان و تبریز و دیگر شهرها نقش مهمی داشتند. چنان که پیشتر در نهضت ملی کردن نفت به همراه روحانیون و روشنفکران نقش بزرگی ایفا کردند، ولی بعضًا به وسیله استبداد شاهی سرکوب شدند. به کنار گذاشتن یا خنثی کردن این نیروها به هر شکلی که باشد اشتباه بزرگ سیاسی است.

عدم حضور قدرت مافوقی مانند شاه خدایان مشرق‌زمین در غرب است که امکان و مهمنت از آن ضرورت ظهور تشکیلات مردمی مخلصانه‌ای همچون هانسه را به وجود می‌آورد که هدف مشخص تجاری خود را در نظر گرفته، سعی در رفع مشکلات مشترک خریدار و فروشنده (اعم از حمل و نقل، بارانداز، مسائل امنیتی و بانکی) داشته است. هانسه چهره شهرها را تغییر می‌دهد و کلیساها را با عظمت خود را برای گردهمایی و همبستگی عبادی، اجتماعی و سیاسی بنا می‌کند. در همین

1. *Ibid.*, S.150.

بناهای، بزرگی و استحکام و وسعت و بلندای دید بانیان آن مشاهده می‌شود. پیداست محصول فرهنگی است که از تنوع فکر و شکوفایی استعدادهای فردی برخوردار بوده است.

این همکاری و تفاهم هنوز هم راهگشا و حلال مسائل اقتصادی جوامع اروپایی است. اروپاییان به خصوص در خارج از فرهنگ خود و در کشورهای دیگر از آن بهره‌مند می‌شوند.

این درک ضرورت همکاری، باور عمومی، مسئولیت‌پذیری و خودرهبری، در مشرقین سرکوب شده است. اینجا باید منتظر دستور رئیس‌شاهخدا—بود و گرنه مجازاتهای شدید به دنبال خواهد آمد. کسی مستقلًا و با ابتکار خود حق کاری را ندارد و گرنه شاهخدا همه‌چیز را، همه زحمات و علائق را با یک اشاره نیست و نابود می‌کند. و بعد هم که دستور صادر شد، عموم معمولاً در پی رفع تکلیف بدان عمل می‌کنند. این یک تفاوت اساسی است. آنان که در روحیات و طرز کار اروپایی و ایرانی غور کرده باشند، این واقعیت تلغی را تأیید می‌کنند. آن وقت خواهند پرسید که چگونه می‌توان نتایج خوب مرکزیت را حفظ کرد و در عین حال درک مسئولیت فردی، همکاری، ابتکار عمل و قبول مسئولیت و شکوفایی استعداد را بالا برد؟

شرق از روییه شروع می‌شود؛ این نظریه مبتنی بر همین اختلاف فرهنگی است. نوگورود<sup>1</sup> همسایه مسکو و لینینگراد، مرز دو جهان شرق و غرب است. دو کلیسا متفاوت، یکی ارتدکس و دیگری کاتولیک یا پروستان دارد. دو نوع ایده‌آل و روش دارد، یکی شرقی و دیگری غربی. ایده‌آل شرقی عبارت است از: تصوف شرقی، تفکر یونانی دوران نوافلاطونی، زندگی پس از مرگ (از مصر قدیم) و عظمت پرستی و احساس حقارت و شکست در برابر ابدیت و طبیعت همیشه پیروز،

1. Nowgorod

عبدیت، ترس از مجازات، دست محبت دراز کردن، عشق را واسطه قرار دادن، از خود گذشتگی و نفی خویشتن و مرگ رهایی بخش خواستن. اما غرب نه با نشناختن همه اینها، بلکه با آشنایی کامل به تمام این عوالم، در فرهنگی به سر می‌برد که در آن آزادی عمل امری است بدون تردید. ترس از قدرت شاه خدایان عملًا در غرب وجود نداشت؛ اگرچه ترس از خدای آسمانی به تقليد از مشرق مین در تمام کلیساها و دیرها القا و تکرار می‌شد. ولی این یک امر ذهنی بود و تأیید مادی و عینی از نیرویی برتر و قدر قدرت که بر گوشت و پوست احساس شود، نداشت. اشراف و فئودالها و شوالیه‌ها و شهروندان و تجّار و صنعتگران اروپایی دستوردهنده و تصمیم‌گیرنده‌ای جز خود نداشتند. قدرت مافوقی در کار نبود که یکه تاز همه میدانها و حاکم بر همه افکار و اعمال باشد. آنها با قدرتهای کوچک خود هم توان در افتادن و شکست و پیروزی را دارا بودند. خلاصه، مبارزه متوقف نشده بود. بنابراین، غرب هر آنچه را که با شرایط خویش سازگار نبود، همچون مواد زاید یا اجزایی غریب و بی‌صرف، از فرهنگ خود دفع کرد. حتی از مسیحیت شرقی، مسیحیت غربی درست کرد. او در طول تحولات فکری و بحثهای دانشگاهی از نفی زندگی و عزلت‌گزینی و طرد مادیات فاصله گرفت. قرنهای ۱۱ تا ۱۳ میلادی شاهد این مبارزات بود.

درست در همین زمان، در ایران مبارزه‌ای معکوس صورت می‌گرفت و افرادی که در طول زندگی، مثبت و فعال بودند، با دلسوزی و احساس شکست در برابر نظام شاه خدایی خلفا، دست از کار کشیده، روانه خانقاہ می‌شدند. اگر خواجه نظام‌الملک سرخختانه به کارش ادامه داد، به سزای استقامتش رسید. در روسیه نیز چنین بود. اختلاف شرق و غرب را بعدها به گردن بورژوازی و تحولات اقتصادی حاصل از آن گذاشتند. ولی چیزی را که موجب به وجود آمدن آن بورژوازی لازم و ثمر بخش و پرقدرت و

اقتصاد متکی به آن در غرب شد مورد بحث قرار ندادند. یعنی استقلال فرد و در تیجه امنیت مالی و روحیه آزادگی و قبول مسئولیت در کلیه اموری که با او مرتبط می‌گردد.

شکوفایی قدرتها و استعدادهای افراد جامعه و از طریق آن، رشد تجارت و صناعت و هنر و بقیه امور، از خصوصیات سازنده فرهنگ غرب بود. بورژوازی غرب یعنی مرحله‌ای از رشد استعدادهای جامعه. و این چیزی بود که در شرق دائماً سرکوب می‌شد و شاه یا تزار با اعمال قدرت، افراد ملت و نهادهای آنان را محقر و کم رشد نگاه می‌داشت و یا به کلی نابود می‌ساخت و در عوض خود و یا منتخبین خود را به آن کار یا به آن پست می‌گمارد. این یک مبارزه طبیعی محسوب نمی‌شود. چه بسا این افراد بی‌استعداد بودند و اگر هم با استعداد بودند، هرگز نیازی به کمال کوشش و تلاش نداشتند. چنین است که آنها هرگز در مبارزات خارجی با همتایانشان پیروزی ای به دست نیاورند. آنوقت همین شاهان خودکامه وقتی می‌دیدند که اقتصاد و سیاست و امور اداری و غیره از غرب عقب مانده است، دست به سوی مشاورین غربی دراز می‌کردند. این عدم اعتماد به نفس را حتی در زمانی هم می‌شناسیم که عقب ماندگی چندانی در کار نبود. ولی کوشش و تلاش کشورهای اروپایی و مردمانشان نشان می‌داد که در آنجا چیزی هست که در شرق نیست و آن آزادی عمل و ایمنی مالی افراد بود. استقلال فرد و روحیه خلاق و مبارزه جویی حاصل از آن در همه بخش‌های تجاری، هنری، صنعتی، علمی و غیره که تولید انبوه سلاح و توسعه کارچاپ و کاغذسازی نیز از آن جمله بود تأثیرات مشعشع خود را به جای گذاشت و مانمی‌دانستیم که این کیمیای ناشناخته چیست و در کجا باید به دستش آورد.

چین در میانه قرن سیزدهم میلادی به مراتب پیشرفته‌تر از اروپای آن‌روز بود، ولی گفتم که حکام مغولی چین در سال ۱۲۶۶ م از فرستادگان

پاپ می خواهند که یکصد متخصص در هنرهای هفتگانه به چین بفرستد<sup>۱</sup> و آنها در عوض مارکوپولوی شانزده ساله را می فرستند! به ایران عهد صفوی هم برادران شرلی را برای برافروختن آتش جنگ با عثمانی می فرستند که هم متخصص ریختن توپ و ساختن باروت بودند و هم چشم‌بندی و هنرهای دیگر می دانستند. این رابطه ادامه داشت تا آنکه در زمان قاجار سر از دریافت وامهای معروف از خارج و تقسیم کشور به شمال و جنوب درآورد. این رابطهٔ مشرق‌زمین استبدادی با اروپایی آزاد، خواه ناخواه با پیروزی اروپا و شکست ما همراه بود. چون این رابطه‌ای است بین ملتی که مغلوب دولتهای خود است با ملتی که حاکمیت کشورش را خود در دست دارد. این آزاد و فعل و پرتحرک و پرانژی و دارای امنیت مالی و صاحب‌کار و سرنوشت خویش است و آن هراسناک، بدون ایمنی مالی و جانی و در نتیجه بدون اعتماد به نفس، بدون بینش کافی در اثر سرکوبی و نداشتن امکانِ دستیابی به اطلاعات صحیح از جهان و امور کشورش. وقتی استعدادها را از فعالیت بازدارند، نتیجه آن عقب‌ماندگی اساسی در امور مملکت خواهد بود.

من این روند را در حال حاضر، در امور اقتصادی کشور هم می‌بینم. عرصهٔ فعالیت بر تولیدکننده و تاجر ایرانی به شدت محدود شده است و همان اندازهٔ موجود هم به شکلی غلط سیر می‌کند تا اینکه دلسرد و ناامید شود و از صداقت و امانت به دور افتد و فاسد شود، بدقول و دروغگو و غیرقابل اعتماد گردد و آن وقت حقاً کنار گذاشته شود. سپس راه را برای سرمایه‌گذاران خارجی تمام و کمال باز خواهند کرد.

اقتصاد ایران در زمان شاه به شکلی منحرف بود و در زمان انقلاب هم

۱. شهرت دانشگاه بلونیا (در ایتالیا) این بود که مرکز آموزش هنرهای هفتگانه است. منظور از هنرهای هفتگانه، رشته‌های دروسی است که به تازگی در دانشگاه‌های جدید التأسیس ایتالیا به سبک مدارس نظامیه با کمی اختلاف، آموختن رواج یافته بود.

به شکلی دیگر منحرف است. هنوز نتوانسته‌ایم درک کنیم که قدرت اقتصادی یک کشور چگونه باید شکل گیرد. به نیروهای خودی بی‌اعتماد و بی‌توجه و ناباور هستیم.

### اسبوران (شوالیه‌ها) در میدان علم و فن

پس از آنکه مردان قوی و جدی قدم به میدان مبارزه مرگ و زندگی نهادند و عده‌ای را به دور خود جمع کردند و تهدیدات طرف مقابل را با نیزه و شمشیر پاسخ دادند، آنها به امتیازاتی نیز دست یافتند و برای خود افتخاراتی کسب کردند و مورد احترام و علاقه عموم قرار گرفتند، چون خطراتی که تا آن زمان کسی موفق به دفع آن نمی‌شد، به دست اینان دفع شد. آنها تنها به دفع خطر کفایت نکردند، بلکه به احراز شخصیت در حد ممکن زمانی و مکانی خود دست یافتند و خود موحد خطر برای دیگران شدند. این دیگران، همیشه خارج از حوزه تمدن و یا کشورشان نبودند، بلکه برای همسایگان خود و همکیشان خود نیز منبع خطر بودند. در میان سیاهی لشکری که به دنبال اسبوران به راه می‌افتدند، همه گونه کسی یافت می‌شد. از جمله افرادی هم بودند که ضمن داشتن قدرت بدنی، قدرت فکری خارق‌العاده‌ای نیز داشتند و یا قدرت فکریشان بیش از قدرت بازویشان بود و با تأمل و دقتشان در امر مبارزه با تهدیدات دشمن، در می‌یافتد که این مبارزه صرفاً با زدوخورد در دشت و کوه خاتمه نمی‌یابد. آنها ابعاد دیگری از تهدید را می‌دیدند؛ ابعاد دانش و صنعت و جهان‌بینی و رویاها و رماتیک دشمن را. آنها عقاید و تشابه ارزش‌های اسلام و مسیحیت را می‌دیدند و شمشیرهای عقل را از غلاف بیرون می‌کشیدند تا مبارزه‌ای را در این میان برنده شوند. آنها به منبع قدرت دیگری توجه یافته بودند که هیچ‌کس نباید در کارآمدیش شک و تردیدی به خود راه دهد.

پس از آنکه دوران اسبوران برای دفع تهدید آشکار دشمن به پایان

رسالت خود می‌رسید و رفته به جای فواید آشکارش (بین قرنها) هشتم تا دوازدهم میلادی) زیانهای گردنکشی‌های احمقانه‌اش نمایان می‌گردید، دوران پا به میدان گذاردن هنرمندان و متفکرین در میدان علم و صنعت و فلسفه رسید. اکنون خطر دشمن در میدان جنگ دفع شده بود، ولی تازه غم دیگری دل مردان میدانهای نبرد بی‌پایان زندگی را می‌فسردد؛ غم شکستهای بسیار در کارگاهها، در تفکرات منطقی و شناسایی طبیعت و قوانینش.

اینجاست که معنی دیگری در قالب دون کیشوت تجلی می‌یابد؛ اثر معروف سرواتس، در قرن هفدهم که می‌تواند ناظر بر قرنها پیش از پدیدآمدنش تلقی شود. آنچه اسبوران در دوران ضرورت اسبوری با آن جنگیدند، دیگر فراموش شد. آنچه با آن رویه رویند، تکنیک جهان اسلام است. آسیای بادی است. اکنون باید با آن به جنگ پردازند، ولی جنگ با آن، شمشیر و اسب نمی‌خواهد. شوالیه خسته و پیر اروپایی تازه متوجه می‌شود که شیخ هیولایی که از دور دیده است، بخشی از تمدنی است بسیار ریشه‌دارتر از یک مشت مهاجم، و تفوق بر آن با شمشیر و گردن کلفتی و رجزخوانی ممکن نیست. قربان، آسیای بادی است. قربان، کاغذسازی و ساعت تکنیکی آبی است. قربان، طب و حقوق و فلسفه و بحثهای وحدت وجود و پانتئیسم و اشراقیون و مشائیون است. و از نظر سبک زندگی، در کل بیش از اینها خطر و تهدید فرهنگی وجود دارد. تهدید ارزشها و عاداتِ مفیدتر از نوع مأнос اروپایی. شوالیه پیر قرون وسطایی باید ماجراجویی جنگ صلیبی را رها کند و به خانه برگردد و تجدید قوا کند و گرز و سپر و نیزه را به زمین بگذارد و کتاب و قلم بردارد و در جلسات بحث پا به میدان مبارزه جدید بگذارد و بیاموزد و خطر کند تا خطرات از جانب دشمن را بشناسد و راه مبارزه با آن را بیابد. بیهوده نیست که در اروپا فلاسفه و محققین علوم را به نوک سنان تشبيه می‌کنند.

آری اینها نوک پیکان در مبارزات جهانی فرهنگ‌ها هستند. دوران جدید کوششها با استعدادهای جدید و نهفته نسل دیگری که در کار جنگ شاید کاربرد کمتری داشت اکنون به رسالت تاریخی خود بلی می‌گوید و با تهدید رویه رو می‌شود. در میانه قرن سیزدهم، راجر بیکن در کنار چراغ پیه سوزش قلم به دست به ترجمۀ آثار شرق که در آن زمان به زبان عربی بود، مشغول است و می‌نویسد:

«تا به حال از بذل مال و وقت و تربیت شاگردان دریغ نکرم. چندین رطل (لیبر) پرگامت - یعنی پوست آهوری نوشته شده - را ترجمه کرده‌ام [از عربی به لاتین] و اگر دیگران هم به مانند من عمل کرده بودند، امید بود ترجمۀ آثار فیزیک [جهان اسلام] به پایان رسیده باشد». <sup>۱</sup>

لئوناردو داوینچی هم به این دعوت آری می‌گوید. حالا نوبت مبارزه و رقابت با دیگر برتریهایی است که آسیا در طول قرنها دارا بوده است و این ضرورت البته در مرحله بعد از امنیت جانی و مالی قرار داشته است.

وقتی این همه تحولات آخر قرون وسطی اروپا، چه در زمینه دفاعی و امنیتی و چه در زمینه علم و صنعت را مورد توجه قرار می‌دهیم و آن را با اوایل دوران قرون وسطی مقایسه می‌کنیم، به اهمیت استخراج گنج درون انسان پی می‌بریم. استعدادهایی که بالقوه داریم ولی بالفعل به آن دسترسی نداریم. پس به این نتیجه می‌رسیم که این استعدادها زمانی استخراج شدنی هستند که زندگی مورد تهدید جدی قرار گیرد. مرز مرگ و زندگی یک جامعه، موقعیتی بسیار با اهمیت برای جهش به مرحله جدید فرهنگی ایجاد می‌کند. هنگام نومیدی است که نیروی عظیم بقا از مخفیگاه درون ظاهر می‌گردد.

1. Feldhaus, *Die Technik*, (München: Heinz Moos verlag, 1970), S.64.

پس از ختم جنگهای صلیبی، اروپا که در برابر حملات مهاجمین در چند قرن پیش تصمیم به دفع تهدیدات جانی و مالی گرفته بود و نقشی به نام شوالیه‌گری ایجاد کرده و رشد داده بود که بعدها خود دست به تعدی گشود، اکنون می‌باشد برای مبارزه با دیگر برتریهای فرهنگی دشمن قوی خود یعنی تمدن مشرق‌زمین، به همان عواملی روی آورد که بعدها موجب تهدیدات جدید گردید؛ یعنی علم و تکنیک. همان شجاعت و مبارزه‌جویی که مشخصه روحیه اسپوران و آزادگان اروپا بود، اکنون مشخصه روحیه حقیقت‌جویی برای دست یافتن به علم و تکنیک شد. علومی که بر سر آن بحثهای فراوان بود؛ از چگونگی ساختمان ستارگان و زمین گرفته تا محاسبه تاریخ که تا آن زمان اروپا را شدیداً دچار مشکل کرده بود و استناد و قراردادها و ضبط وقایع بدون تاریخ صورت می‌گرفت. در میدان این نبرد جدید که علوم و صنایع اروپا از آنجا شروع شد و درست با خاتمه یافتن جنگهای صلیبی همزمان است، روحانیون صدیق و علاقه‌مند به افتخارات مسیحیت نقش بسیار بزرگی به عهده گرفتند. ولی این بار نه به عنوان روحانی، بلکه به عنوان محققین صادق و تکنیسین‌های علاقه‌مند. حتی باید گفت که این روحانیون به تکنیک بیشتر از علم اهمیت دادند و دنبال کردند. و این تنها به ساعت و باروت و توب که مربوط به دفاع از دیرها و کلیساها و یا اصولاً امور دفاعی مسیحیت در برابر کفر بود محدود نمی‌شد، بلکه در مورد کاغذسازی، تولید ابریشم، پارچه‌بافی و شمشیر دمشقی و وسایل منزل هم علاقه وافر نشان داده و شخصاً به آموختن ساختن آنها پرداختند. در اینکه کوششی بسیار جدی برای آموختن و تولید وسایل مختلفی که در جهان اسلام وجود داشت – و این در جنگهای صلیبی تماس بسیار نزدیک و ضروری با آنها یافته بودند – و رسیدن به سطح تواناییهای مسلمانان در کار بود، شکی نیست. دلایلی هست که بیش از آنچه ما تصور می‌کنیم، وجود این رقابت و مسابقه و

آرزوی تفوق بر تمدن معارض و تهدیدکننده اسلام را نشان می دهد. یکی از آن دلایل، همانا عدم ذکر منابع علمی و تکنیکی مورد استفاده ایشان است. این نشان می دهد که از برتری دشمن چقدر در محدود بودند و احساس تحییر می کردند. بخشی از این واقعیت را خانم زیگرید هونکه در کتاب فرهنگ اسلام در اروپا بر ملا کرده است. حتی راجر بیکن از منابع مورد استفاده خود آشکارا نام نمی برد. دیگر اینکه سندسازیهایی شده است که محقق «تاریخ صنایع» را دچار مشکل می کند و به استناد آن، کشف و یا اختراع یک وسیله تکنیکی را که از آسیا آموخته اند، به اروپا منسوب می دارد. یک دسته از این استناد در مورد آسیای بادی موجود است؛ همین طور در مورد توب و باروت، قطب‌نما و توب ساخته شده با تاریخ‌گذاری جعلی.

اختراع باروت را نیز به همین ترتیب به یک اروپایی نسبت دادند، حال آنکه در واقع کارکشور چین بود. در مورد ساختن چینی که نامش گویای مبدأ آن است و از سال ۶۱۷ م در سلسله تانگ اختراع شده<sup>۱</sup> نیز وضع چنین است. در اصل مارکوپولو در ۱۲۹۸ م طرز ساخت و خصوصیات مواد اولیه آن را با اشتباهاتی از چین به اروپا آورد. با این حال، کشف ماده اولیه چینی و هنر ساخت آن را به حساب یک اروپایی هزارسال بعد گذاشتند و چه دعواها که در روزنامه‌ها بر سر آن به راه نینداختند که آقای Bottger یا همکار او Tschirnhaus بین سالهای ۱۷۰۸ تا ۱۷۰۰ م مخترع چینی بوده‌اند.

این گونه توسل به جعل تاریخ و یا سرقت‌های علمی و غل و غش در ارائه منابع، خود نشانه نیاز مبرم روانی جامعه به بلندپروازی و آرزوی کسب نام و افتخارات است که البته به گونه‌ای ابتدایی و کودکانه نمودار می‌گردد. ولی به شکل رشد یافته آن نیز در جامعه وجود داشت که همان صادقانه به

1. *Ibid.*, S.810-816

صیحدم اروپای سنتزی، پیوندی بارور ۱۴۵

دنیال علوم و تحقیقات رفتن بود. منظور از بیان اینها توجه دادن خوانندگان به چگونگی روحیه اروپایی در دوران خودسازی علمی و صنعتی است و ضرورت به دست آوردن پیروزی در همه میدانها.

### بیم و امید در برابر فرهنگ و تمدن خارجی

از قرن هشتم میلادی رشد و شکوفایی اسپانیای اسلامی مسائلی را برای جهان غرب به وجود آورده بود. همان‌طور که امروزه عکس آن صورت گرفته است و تحولات علمی و فرهنگی و صنایع غرب برای ما مسائلی را به وجود آورده است. بنابراین، از قرن هشتم تا آخر جنگ‌های صلیبی، ضدیت و وحشت آفرینی مسیحیت برای ایجاد ترس و دوری از اسلام ادامه داشت. در این دوران، اروپایی غیرروحانی و شوالیه‌ها و فئودالها و لیبرالهای اروپایی به خصوص نرمانها با جهان اسلام آن خصومت روحانیون مسیحی را نداشتند و حاضر بودند ضمن جنگ و نبرد، از در صلح هم درآیند. آنها به یک آموزش رقابتی علاقه‌مند بودند و چنین هم کردند؛ چه در اسپانیا و چه در جاهای دیگر. به همین جهت با روحانیون خودشان دائم بر سر این موضوع که چه روشی باید با مسلمانان داشته باشند، در اختلاف عقیده و اختلاف سیاست و رهبری به سر می‌بردند. جوانهای مسیحی رو به سوی اسلام و تمدن و فرهنگ و شیوه زندگی و علومی که در آن زمان در جهان اسلام رایج بود، آورده بودند. درواقع تمدن و فرهنگ غرب از تمدن و فرهنگ شرق شکست همه جانبه خورده بود؛ هم در شیوه زندگی و هم در جنگ و سیاست. اما در این میان بیشترین شکست نصیب روحانیون مسیحی شده بود، چون مشروعیت رهبری و ادعای برتری و پیشتازی خود را از دست داده بودند. به همین جهت حتی از میان روحانیون هم کسانی برآمدند که بسی سروصدا و تا حدودی در خفا شیفتۀ علوم و فرهنگ اسلامی شدند و در آن طریق هم کوشیدند؛ حتی در صنایع، از قبیل سلاحهای آتشین، ساعت‌سازی و

کاغذسازی. و شکست کمتر نصیب روش‌تفکران اروپایی و حتی قیصرهای اروپا شد، چون تیزی سرینیزه آنها را مذهب تشکیل نمی‌داد که تغییر ناپذیر بودنش موجب شکنندگی و نابودیشان گردد. سرانجام، همانها هم بودند که با مسلمانان در آخر جنگهای صلیبی کنار آمدند و خود مورد تنفر روحانیون قرار گرفتند و موجب ظهور دنیای جدیدی به نام هومانیسم و رنسانس اروپا شدند. امروزه همین بازی به شکل معکوس را با تمدن و فرهنگ غرب داریم. جالب اینکه همان مبارزان فکری و در عین حال علاقه‌مند به مذهب بودند که پس از شکست در جنگهای صلیبی و سرانجام با دست دوستی دادن به مسلمانان، به یک خودسازی فرهنگی جدید پرداختند. راجربیکن یکی از آنان بود که هم مذهبی بود و هم علاقه‌مند به مسائل علمی رایج در جهان اسلام. او زبان عربی و لاتین می‌دانست و به ترجمه و ارائه آثار علمی این زبانها به شکل یک دائرة‌المعارف پرداخت تا بدان وسیله جبران عقب‌ماندگی تمدن و فرهنگ اروپایی - مسیحی را نسبت به مسلمانان بنماید. او نیز می‌بایست هدف اتهامات روحانیون مسیحی قرار گیرد و سالها در زندان به سر برده؛ گرچه شخصاً مورد علاقه و توجه پاپ هم بوده است. افراد نظیر او، یعنی خواستاران جبران عقب‌ماندگی، بسیار بودند. آنها به شدت به مسیحیت علاقه داشتند و حتی خود یک مسیحی واقعی و مخلص هم بودند. فریدریش دوم نیز یکی از همین افراد بود که تکفیر هم شد. اما آنچه در غرب به وجود آمد، این بود که روحانیون مسیحی پس از یک دوران مخالفت با تمدن و فرهنگ برتری که در مقابلشان بود، خود به جذب آن فرهنگ پرداختند و خود از پیشگامان آن و تفوق خواهانی شدند که عملاً نشان دادند از عهدۀ آن بر می‌آیند. چنین روحیه‌ای هنوز در میان ما وجود ندارد. نخبگان ما به خودشان زحمت معارضه واقعی علمی و صنعتی و اقتصادی را نمی‌دهند. مردم عادی هم در بطن مسائل نیستند تا شاید از

طرف آنان اقداماتی شود. آنان از حقیقت مبارزهٔ جهانی که بین ملل صورت می‌گیرد به دور نمی‌گردند؛ گرفتار مبارزات روزانهٔ خود هستند. بنابراین خرابیها بنیادی شده است. این است که اقتصاد ما نفتی، صنایع ما نامتناسب و علوم ما از عمل جدا افتاده است. اما بدینهای دوستیه گری علیه یکدیگر با جدیت دنبال می‌شود. این وضع تا کسی ادامهٔ خواهد داشت؟ تا نابودی شرق در برابر غرب؟ یا تا بیدار شدن ما از خواب چند صد سالهٔ مغلوبیت؟!

اینکه آزادی بدون آزادگی دوام خواهد یافت، اینکه استقلال همراه با استبداد ستی به آزادی بدون آزادگی متنهی می‌شود یا نه، سؤالی است که بارها جواب آن را در تاریخ تجربه کرده‌ایم: به آزادی موقت متنهی می‌شود و به علت فقدان آزادگی، دوباره به استبداد دیگری باز می‌گردد. این مکانیسم، منطق قابل فهمی دارد. همچنین است این پرسش که آیا آزادی باید مقدم بر استقلال باشد یا نه؟ بدون آزادی، باز هم استقلال در طول تاریخ به خطر خواهد افتاد، چنان که تاریخ کهن ما شاهد به خطر افتادن چندین بارهٔ استقلال در اثر شاهخدایی بوده است. شکست در برابر محمود افغان، مسلماً به علت فقدان آزادی وجود شاهخدایی بود و گرنه آن شکست ضرورت نداشت. چنان که در زمان هخامنشیان، شکست از اسکندر نیز معلوم شاهخدایی و تحقیر استعدادها بود. اما به رغم همهٔ این واقعیات، نقش استعمار را نمی‌توان در تاریخ معاصر دست کم گرفت. بنابراین جواب این پرسش که آیا آزادی مقدم بر استقلال باشد یا نه، دارای دو بعد است. یکی اینکه استقلال مرحلهٔ اول آزادی است، این استقلال به معنی آزادی از سلطهٔ استعمار است. در این صورت شک نیست که استقلال خود یک آزادی است. ولی در مرحلهٔ دوم، آزادی از سenn استبدادی مطرح است که شکستهای تاریخی به همراه می‌آورد. و ما آن را به نام «شاهخدایی» مورد بررسی قرار دادیم، چون منطبق بر

واقعیات تاریخی سراسر مشرق زمین است. آزادی در نظام شاه خدایی و رعیت با انقلابهای سیاسی معمولی و شناخته شده در جهان غرب به دست نمی‌آید. چون تنها مربوط به حاکمیت یا دولت و رهبری نیست. این یک آموزش عمیق روانی و تاریخی به معنای «آمیختگی» است که با تجربیات مفید و مضرش زندگی هزاران ساله کرده‌ایم. حالا متوجه شده‌ایم که در برابر فرهنگ غرب که استقلال فرد از اصول ناخواسته تاریخی آن بوده است، ارزش مبارزاتی کمتری دارد و شکستهای آن در طول تاریخ بیش از پیروزی‌هاش شده است. برای خلاصی از آن استبداد سنتی و برای شکل دادن آزادی مورد نظر تنها نباید تشکیلات حاکمیت را مسئول بدانیم و فقط آزادی مطالبه کنیم. در این شرایط همه باید متحول گردیم. برای این کار باید دیدگاه لازم و روحیه مناسب را بسازیم و مهمتر از همه اینکه در این ساختن، اندیشوران باید خود را دچار سیاست بازی نکنند. بحث و نظر و حسرت و عمل صادقانه اگر شروع شد که همه افکار و قشرها را در بر بگیرد، آن وقت می‌توان امیدوار بود که تا چند نسل ضمن سعی و خطا، به آنچه لازم است برسیم. یعنی آزادی همراه آزادگی و درک مسئولیت. و در این میان مبارزات جهانی را فراموش نکنیم.

ما شاهدیم که آزادگی و قبول مسئولیت و حتی ارادهٔ حاکمیت در بین ما به حدّی نیست که بتواند دافع دسیسه‌های خارجی باشد. به همین علت فرصتهای زیادی را برای تحکیم آزادی از دست دادیم. وقایع مشروطه، پس از شهریور ۲۰، دوران مصدق و همچنین اوایل انقلاب برای آزادیخواهان واقعی که مسئولیت خود را نیز درک می‌کردند، تجربیات تلخی را به یادگار گذاشته است. افزون بر اینکه دسیسه‌های استعمار نیز ریشهٔ صد ساله داشت که نمونه آن امریکای شمالی است. در آن کشور آزادی و دمکراسی وجود داشت و در عین حال استعمار انگلیس هم کاملاً مستقر بود. ایالات متحدهٔ امریکا حتی برای رهایی از استعمار

صیحه اروپای سنتزی، پیوندی با رور ۱۴۹

انگلیس، تا حدودی می‌بایست از آزادی چشمپوشی کند و با جنگ داخلی، وحدت را عملأً مستقر سازد.

### دانشگاه پاریس مرکز برخورد عقاید و افکار

از قرون سیزدهم و چهاردهم، یعنی اواخر جنگهای صلیبی مردان نامآوری در دانشگاه پاریس تدریس کردند و بر سر خدا و انسان بحث و نزاع کردند. اندیشه، اظهارنظر و بحث آنها درباره ماده، شناخت ماده و منشأ آن، خدا و خلقت، و بهشت و جهنم بود و همه اینها اگر از دیدگاه مسیحیت و کتاب آسمانی نبود، خواه ناخواه علیه آن تلقی می‌شد. آمالریک (درگذشت: ۱۲۲۵ م) تأثیر یافته از آثار ابن رشد و ابن سینا که خود استاد دانشگاه و زمانی اسقف اعظم نارین بود، با بیان اینکه جهنم همان نادانی‌ای است که در وجود ماست و ما را می‌آزارد، غوغایی به راه انداخت.

او گفت خدا در همه جا و همه چیز هست و خوبیها و بدیها از اوست. او قدرت تمام و کمال خدا را اثبات می‌کند، بنابراین بشر که می‌داند همه کارها در دست خدادست نمی‌تواند گناه کند. شناخت حقیقت همان آسمان آرزویی و رویاهای انسانهاست و این تنها امکان دویاره زنده شدن است. جهان دیگری نیست. کمال یافتن انسان فقط در این جهان ممکن است. ده نفر از طرفداران آمالریک زنده سوزانده شدند. آمالریک شاگرد کلارمبالد (درگذشت پس از ۱۱۷۰ م) از شارت<sup>1</sup> بود. شارت در شمال فرانسه واقع است و شهری است که اولین کلیسای گوتیک اروپا در سال ۱۱۴۵ م در آنجا ساخته شد. یعنی حدود ۵۰ سال پس از ساخته شدن نمازخانه تاج‌الملک و نظام‌الملک در مسجد جامع اصفهان؛ بنایی که الهام‌بخش سبک گوتیک در جهان بود. آمالریک زمانی از روحانیون

1. Chartres

مسيحی بود ولی در اثر تماس با افکار مشرق‌زمین، در او تفکرات و عقاید وحدت وجودی شکل گرفت. خدا، یعنی هر آنچه وجود دارد. او می‌گفت اصولاً همه‌چیز قابل شناخت است. خصوصیات اصلی ماده، تغییر دائم و حرکت است. ریاضیات قانون ماده را محقق و آشکار می‌سازد. با قدرت آندیشه، همه‌چیز را، یعنی خدا را می‌توان شناخت. بدین ترتیب، جناح چپ ابن رشد ارسطوی در پاریس مورد استقبال دانشجویان فرار گرفت و افکارش رواج یافت.<sup>۱</sup> همان دیدگاهی که بعدها و در زمان خودمان در آندره ژید، سارتر و کامو می‌یابیم.

با وجود همه ممنوعیتهايی که از طرف پاپ در دهه‌های سوم تا پنجم قرن سیزدهم میلادی بر دانشگاهها اعمال می‌شد، طبیعت ارسطو و مفسر آن ابن رشد جای خود را در دانشگاه‌های غرب باز کردند. راجر ییکن که در حدود سال ۱۲۴۵ م در پاریس درس می‌داد، به کرات از ابن سینا و ابن رشد شاهد مثال می‌آورد. بهزودی گروه طرفداران جناح چپ ارسطوی و ابن رشدی در دانشگاه شکل گرفت. در این جمع، افرادی از شمال فرانسه، آلمان، نرماندی و هلند حضور داشتند.

بسیاری از کلمات قصار یا مصطلحاتی که تاکنون بین روشنفکران رواج دارد، در همان قرن سیزدهم میلادی شکل گرفته است و ریشه مشرق‌زمینی دارد: روح جهان در همه موجودات زنده حضور دارد. در جهان فقط ماده و حرکت وجود دارد. سؤال در مورد اینکه عالی ترین ارزشها چیست؟ و عالی ترین خوشبختی چیست؟ عقل و آندیشه است که باید زندگی بشر را از لحاظ فکر و عمل رهبری کند. اگر در بشر چیزی خدایی وجود داشته باشد، آن شعور و روشن‌بینی است. آن است که در کار، در فکر، در عدالت و در اعمال اصیل اخلاقی مؤثر است. و اینهاست که خوشبختی انسان را شکل می‌دهد. علم و ایمان را باید جداگانه بررسی

1. Heer, *op.cit*, S. 432.

کرد، چون این دو حقایقی دوگانه‌اند و هر یک اصول و روش خود را دارا هستند و با هم قابل تلفیق نیستند. استقلال خرد چیزی است که باید تحقق یابد. پیام آور راستین، علم است. بیدار شو، دانش بجوى و برای رفع شک باقی مانده‌ات بیشتر بیاموز! چرا که زندگی بدون علم، مرگ وزنده به گور شدن است. «خرد ناب» طرح و برنامه از پیش تعیین شده‌ای برای جهان نمی‌شناشد. مذهب برای مردم عادی ضروری است، نه برای دانشوران. ماده، حرکت و زمان، ابدی است. آزادی اراده، حرفی است توخالی و پوچ. برحسب قوانینی سخت، همه ما باید زندگی کنیم. خوب، چیزی است که برای نسل بشر مفید باشد. بد، چیزی است که به او صدمه بزنند. در سال ۱۲۷۰ م کلیسا تعقیب طرفداران ابن رشد در پاریس را آغاز کرد. زیگر و گزوین دو شخصیت معروف به هنگام فرار به طرف شمال به دام انگیزی‌سیون گرفتار می‌شوند و به زندان می‌افتدند. ابن رشدی‌ها از پاریس به ایتالیا می‌گریزند و در پادوا و نیز پایگاههای خود را تأسیس می‌کنند.<sup>۱</sup>

جنگهای صلیبی در ظاهر پایان گرفته است، ولی هنوز بین پاپ و دانشگاه پاریس زورآزمایی عقیدتی ادامه دارد. در سال ۱۳۰۳ م، نوگارت، پاپ را توقيف می‌کند و به زندان می‌افکند. پاپ در همان سال می‌میرد. از این پس جهان از ضعف پاپ آگاه می‌شود و اختلافات داخلی کلیسا رو به رشد می‌گذارد. نیروهای مخالف پاپ در همه‌جا با کلیسا درگیر بحث و جدال می‌شوند. پادشاهان اروپا که تا آن زمان می‌باشند دستورات و تمایلات پاپ را رعایت کنند، نفس راحتی می‌کشند.

مدت زمانی مکتب ابن سینا و ابن رشد جای مکتب مسیحیت را می‌گیرد. «مکتبی آموختن» برای فرنگی عادتی کهن شده بود؛ بنابراین از علم هم مکتب می‌ساخت. باز هم زمان لازم بود تا اینکه علم را بتواند

1. *Ibid.*, S. 436.

جستجو کند و دستور را هر چه باشد – حتی دستورات علمی را – جز با شک و تحقیق تجربی نپذیرد. راه حل روشنفکران مذهبی برای معطوف ساختن توجه انسان از خدا و دستورات او به خودش و مسائل زندگیش این بود که پلی ارائه دهند بدین مفهوم که: «از این پس خدا و عیسی به گوشت و خون تبدیل شدند». <sup>۱</sup> یعنی به انسان مبدل شدند و روح القدس همان فکر مقدس و اندیشه خلاق است که در انسان حلول کرده است. این گونه بیانات همچون کلمات قصار، آشکارا به سبک شلاستیک‌های عیسوی دهان به دهان می‌گشت. البته بعضی هم روح و مفهوم آن را به تصور خود در می‌آورند و درک می‌کردند.

زمان آشکارا رو به تغییر و تحول داشت. منتهی همان طور که تا آن زمان جملات و کلمات مذهبیون اعتبار داشت، اکنون کلمات ابن‌سینا و ابن‌رشد معتبر می‌نمود. در این میان جملاتی که آشکارا در نزاع با کلیسا بود، اروپا را در نور دید. اکنون دیگر انسان جانشین خدا و خود خدا شد. اگر فراعنه و شاهزادایان زورگوی شرق یکه و تنها چنین شدند یا چنین ادعایی داشتند، از این پس هر فرنگی مجهز به اندیشه و منطق، بدون تاج و تخت، خدای روی زمین شد و عقدۀ خاطرۀ تاریخی (آرکه‌تاپ)<sup>۲</sup> بردگی را موتور آزادی خود قرار داد و سپس هجوم آورد؛ هجوم نظامی، صنعتی، تجاری و فرهنگی. جامعه آزاد و بردۀ در مغrib مین برای دیدگاه جدید – که آزادی بیشتری را نوید می‌داد – میل و عمل بیشتر و قاطع تری نشان داد. به نظر او از همانجا که درد آمد – یعنی مشرق‌مین – اکنون درمان هم آمد و این را محکم چسید و رها نکرد. از این پس اندیشور اروپایی بود که به جای مذهبیون عیسوی پیشقاولی مبارزه را به عهده گرفت و

۱. تکه‌ای خمیر خشک شده و جرعبه‌ای شراب قرمز سمبل گوشت و خون عیسی، در عبادات کلیسای پروتستان به دست پیشوایان به پروتستانها داده می‌شود. یعنی خدا و عیسی در تو و از تو هستند و تو جانشین خدا و مستقل و مسئول در اندیشه و عمل هستی.

2. archetype

جنگ صلیبی را به شکلی دیگر ادامه داد. مبارزه داخلی یک بعد از مبارزه بود و از نوع پُست عوض کردن همراه با تصحیح جهت، همچون پرواز کلنگها. مهمتر از آن مبارزه، مبارزه بزرگتری بود که از این پس در سطح جهانی می‌باشد صورت گیرد؛ علوم، صنایع، استراتژی جدید و پیروزی که تا امروز در همه سطوح و ابعاد ادامه دارد. خوشبختی روشنفکر اروپایی در این بود که زمینه تفاهم برای هماهنگی با رهبری مادی به عنوان مختلف فراهم بود. از جمله «آمالریک گویا معلم فرزند فیلیپ آگوست پادشاه فرانسه بود که رهایی بخش حرکت اندیشوری در آخرالزمان مسیحیت محسوب می‌شود، که سرنگون‌کننده قیصر و پاپ بود.»<sup>۱</sup>

و رهبری معنوی که مشروعیتش خود به خود صدمه دیده بود و جنگهای صلیبی فرسوده‌اش کرده بود، بازنده این تحولات شد. همچنین همکار دیگر آمالریک، دیوید فون دینانت بود که به ارسطو دل بسته بود. او وحدت وجودی و ماده‌گرایی بود. گفته می‌شود که وی ضمن داشتن افکار ممنوع، با پاپ اینوسنس سوم دوست و همسفره بود. فرنگی، خوشبختی دیگری هم داشت و آن اینکه در آن زمان، درگیر تأثیرات خارجی و دیسیسه‌هایی که مشرق‌زمین گرفتار آن است، نبود و یا کمتر بود. پس امکان تغییر و تحول و جذب و دفع طبیعی وجود داشت. حکام رعیت ساز و مطیع پرور شرقی با سنت چند هزار ساله خودکامگی نیز در غرب حضور نداشتند که اراده‌ها را سرکوب و مردم را از شجاعت، اندیشه، احساس مسئولیت و همت و سرکشی در برابر زورگوییهای مختلف خلع کرده باشند.

از موضوع و شکل خواستها و بحثها و حرفها و جدالهای مسیحیت با اندیشوران بگذریم و به مضمون آن، که در تاریخ ماندگار شد، پردازیم.

1. *Ibid.*, S. 432

چنین شد که مسیحیت به علت ضدعلم بودنش، لیاقت رهبری را از دست داد ولی به عنوان یکی از عوامل و تأثیرگذاران فرهنگ در تاریخ غرب باقی ماند و نقش خود را به شکل دیگری اعمال کرد و آنچه در طول بیش از هزار سال ساخته بود، ایمان، سختکوشی در هدف و هنر، به خصوص هنر و معماری کلیساها را حفظ کرد. همه اینها در ادامه مبارزه مدنی و فرهنگی ای که از این پس اندیشور غربی پیشکراول آن شد، به کار آمد.

قیام ملی گرایان در چین به اخراج مغولها انجامید و کوششهای کلیسای کاتولیک و جنگهای صلیبی مغول در شرق خاتمه یافت. هم مشرقزمین و هم کلیسای کاتولیک، هر دو در برابر فرهنگ نوپای غرب ضعفهای خود را بر ملا کردند. ساختمان فرهنگی جدید بر مبانی قدیم در حال شکل گرفتن بود. سازندگان کلیسای گوتیک در شارتر و دلدادگان دانشگاه پاریس، کارگاهی بزرگ را شکل می دادند که در آن نیروهایی را به خلاقیت بگمارند که تا آن زمان هرز می رفت. ستاره اقبال نمایان بود، شجاعت و آزادی در هر کار این کارگاه از این پس پیروزی آور بود. کرم در پیله به پروانه تبدیل شده بود.<sup>۱</sup> و خروجش از محفظه ظریف و حفاظت کننده اش همچون تولدی جدید، همچون رنسانس بود. آن پوسته بر جای ماند. کلیسا هم از تاریکی خفقان آور رمی به روشنایی و نورهای رنگارنگ و بلندای فکر رویا جوی شرقی راه گشود. گوتیک، نه تنها در معماری کلیساها بلکه در معماری اندیشه اروپایی ظهر کرد. اینها همه از میانه قرن ۱۲ تا میانه قرن ۱۴ صورت گرفت. در اینجا آبت یواخیم فون فیور (درگذشت ۱۲۰۲ م) آن را مرحله سوم یا سومین دوران حکومت خداوند که حلول روح مقدس در انسان است، اعلام کرده است.

۱. توبین بی سراسر دوران مسیحیت و نقش کلیسای کاتولیک را همچون پیله ای می داند که از دورانهای مختلف رشد پروانه محافظت می کند. این پروانه، فرهنگ غرب است که اکنون رنگارنگ و پر نقش و نگار، روزهای خوشی را می گذارد و ما را متعجب و شیفته می سازد.

## از چشمه‌سارها تا رود خروشان

### ضرورت، عامل تغییر و تحول است

شکست خورده‌ای که وجود و عدم خود را وابسته به تحول و تغییری بداند که می‌تواند او را از حال شکست به درآورد، طبیعی است که با تمام دقت و با به کار بردن نیروهای نهفته‌انسانی خوده آن تحول لازم را در خویش و در جامعه خود به وجود آورَد. اروپا قبل از رنسانس و هومانیسم در چنین شرایطی بود. قبلًا روشن ساختیم که در اروپا مسئولیت بر عهده افراد بود و مقام بالایی همچون شهپری یا شاهزادای مستبد، از نوع مشرق‌زمین در اروپا نبود که همه کارها را قبضه و از مردم سلب مسئولیت کند. کارها در دست مردم بود، با همه خوییها و بدیهایش. مردم انتظاری جز از خود نداشتند و می‌بایست با تمام نیرو بیندیشند و بکوشند. این حالت در اروپایی‌ها پس از بازگشت از جنگ‌های صلیبی باز هم شدت بیشتری یافت و آن عکس العمل خلاق و رهایی‌ساز درونی ظهرور کرد. ولی نظام مستبد و متمرکز شرقی استعدادهایی که قابلیت ایجاد تغییر و تحول لازم در جامعه را داشتند از مسئولیت خلع می‌کرد و کارها را در دست خود می‌گرفت و مردم هم فشار انرژی مادی و معنوی خود را به شکل تخریبی دفع می‌کردند، مثلاً رو سوی تصوف منفی می‌آوردند. یا کلاً قدرت ستیز می‌شدند و هستند در اروپا همان‌طور که می‌دانیم، هزاران شوالیه و فئودال و دارندگان مقامات کلیسا‌ای و شاهان در جنگ و صلح تصمیم گیرنده بودند. در مبارزات علمی، هنری و اقتصادی نیز از هر گوشه نیروهایی به فعالیت بر می‌خاستند و شکستها را به پیروزی مبدل می‌کردند. البته اگر هم نمی‌توانستند در موقع حساس بین خود تفاهم و توافق کنند، ممکن بود به کلی از بین بروند، همان‌طور که یونان و رم غربی چنین شدند. اما اکنون مدت‌هاست اروپایی از آن حالت توده درهم بی‌نظم و اوضاع و بی‌مسئولیت و تخریبی و معارض یکدیگر قرنهای نهم تا یازدهم که مارک بلوخ تعریف

می‌کند به درآمده است. ولی در عین حال آن طور متمرکز و خفقان آور به مانند شرق عمل نمی‌کند که همه قدرتها و تصمیم‌گیریها در اختیار یک نفر باشد و نیروهای عموم مجال رشد و تحقق آرمانهای خویش را نیابد.

برتری، تهدید بالقوه است؛ چه در اقتصاد و چه در علوم. ولی تهدید، خاصیت تحریک و سازندگی هم دارد. در بسیاری موارد اگر تهدید نباشد، سستی و بی تفاوتی و انحطاط و نابودی به بار می‌آورد.

از قرن هفتم میلادی، هدف اروپایی غربی، مبارزه با تهدید فرهنگ برتر خارجی بود و آن فرهنگ برتر اسلام بود که شامل امور مادی و معنوی، اعم از اقتصاد، سیاست، دفاع، هنر، معماری، ادبیات، علوم و سبک زندگی می‌شد. ولی ما پیش روی خود با تهدید فرهنگ برتر خارجی مواجه نبودیم که کوشش در برابر آن به رشد جدید منتهی شود. فرهنگ برتر تا قرن ۱۵ میلادی ما بودیم و این در همه امور برای اروپا و ما آثاری در پی داشت. این فقدان تهدید فرهنگ خارجی، کوشش را در دانشگاههای ما (مدارس نظامیه) متوقف کرد و بعد هم به وسیلهٔ تیمور لنگ (جلوس: ۱۳۶۹ م / ۷۷۱ هـ. ق؛ درگذشت: ۱۴۰۴ م / ۸۰۷ هـ) که اهداف صلیبی مغول را به شکل کامل تعقیب می‌کرد، فعالیت دانشگاهها متوقف و ساختمان مدارس نظامیه عملاً تخریب شد. امور فرهنگی غیردانشگاهی نیز بر حسب همین فقدان معارض برتر، در سطح خودش متوقف شده بود. نام‌آورترین شاگرد این مدارس، سعدی شیرازی بود. آشکارا چون تهدیدی در برابر خود نمی‌دیدیم و موجودیت فرهنگی ما دچار مخاطره و نابودی قرار نگرفته بود، ضرورت مبارزه‌ای جدی و حقیقی در مقابل نداشتیم.

### از رؤیاگری و رنسانس تا دوراندیشی و حسابگری اقتصادی و سیاسی و تجدید رمیسم

قبل از رنسانس تحولات مثبت مادی سیاسی و اقتصادی در ونیز، فلورانس، جنوا و چند شهر دیگر ایتالیا که با مشرق‌زمین روابط نزدیکتری

داشتند به وجود آمد. ثروت، سیاست و هنر آشکارا جهش‌هایی کرده بود. این زمان شروع قرون وسطای سوم (قرون وسطای مؤخر)<sup>۱</sup> بود و همچون حرکتهایی برای به هوش آمدن پس از یک دوران طولانی بی‌خودی و بیهوشی اروپا محسوب می‌شود.

قبل از قرون وسطی، در زمانی که رم قدرتمند بود، بسیاری از کشورهای مشرق‌زمین مانند مصر، سوریه، یهودیه (اسرائیل کنوی)، فلسطین (فینیقیه) و شمال آفریقا و حتی قسمت اعظم عراق کنوی را ضمیمه مستعمرات خود کرده بود. ظهور اسلام در واقع یک نوع بازپس‌گیری فینیقیه از رم و بازپس‌گیری مصر که از زمان اسکندر جدا شده بود و بازپس‌گیری سوریه و عراق محسوب می‌شود. از این پس چند شهر ایتالیایی و در رأس همه آنها ونیز و فلورانس یک رابطه تجاری و فرهنگی جدید با جهان اسلام برقرار کردند که بیشتر خرید اجنبی از شرق فعالیت آنان را تشکیل می‌داد. این رابطه تجاری در تحریک اروپاییان برای اقدام به جنگهای صلیبی بی‌تأثیر نبود. حرکات سیاسی دوراندیشانه چندی از ونیز در جنگهای صلیبی و در تحریک مغولها برای حمله به کشورهای شرق میانه و نزدیک صورت گرفت. پس از آنکه مغولها در رأس کشورهای مشرق‌زمین قرار گرفتند، با آنان روابط دوستانه و نزدیک برقرار کرد و به وسیله آنان به امتیازات تجاری و قراردادهای انحصاری در ایران، چین و هندوستان دست یافت و این رابطه در زمان صفویه مورد بهره‌برداری انگلیس قرار گرفت و برای ایجاد روپارویی با عثمانی، شکل توطئه‌آمیزی به خود گرفت و با دادن سلاح و مشاوره، ایران را در برابر عثمانی قرار دادند. دوراندیشی سیاسی ونیز در قرون وسطای دوم و سوم آشکارا فراتر

۱. قرون وسطی را به سه بخش باید تقسیم کرد: قرون وسطای اولیه یا مقدم، از سقوط رُم غربی تا آخر حکومت کارل کبیر (شارلمان); قرون وسطای میانی یا دوم، از دوران حکومت جانشینان کارل تا آخر جنگهای صلیبی؛ و قرون وسطای مؤخر یا سوم از آخر جنگهای صلیبی تا شروع قرن ۱۷ میلادی.

از سنن سیاسی رُم غربی و رُم شرقی رفته بود و به احتمال زیاد این روحیه دوراندیشی و حسابگری از این جزیره کوچک همراه با امتعه هندی و ابریشم چینی و پارچه‌های ایرانی و سوریه‌ای مستقیم و غیرمستقیم به جزیره انگلستان سرایت کرده است.

از جزیره ونیز تا جزیره انگلیس گرچه کوه و دشت و دریا فاصله انداخته است، ولی به نظر می‌رسد سبک سیاست انگلستان ملهم از جهان‌بینی ونیز باشد و دوران شکوفایی تجاری - سیاسی آن را در زمان شکسپیر سرمشق خود قرار داده بوده است: آن شدت عمل باطنی و نرمش ظاهری ونیز در سیاست و تجارت و آن آینده‌نگری و استفاده از افراد در دربارهای مشرق‌زمین و طرح نقشه توطئه و جنگ‌افروزی که ونیز با قسطنطینیه قدرتمند داشت، قراردادهای انحصاری و «کاپیتولاسیون مانند» که با ایران دوران مغولها داشت، با اعزام مارکوپولو به دربار مغولهای حاکم بر چینِ مغلوب، انحصار ابریشم، بخصوص عقد قراردادهای امتیازی و انحصاری، همه سرمشقی برای دیگران بوده است. رویکرد انگلیس به هندوستان، به ظاهر به خاطر همان تجارت فلفل و ادویه‌ای بود که از طریق ونیز به بازارهای اروپا از جمله انگلیس وارد می‌شد و سود کلان آن به جیب تجار ونیز می‌رفته است. عوامل حاکی از آن است که تصور اولیه و جهان‌بینی و جهان‌گیری انگلیسی از الگوی ونیز است. شاید هم توجه فراوان انگلیسی‌ها به رم و تاریخ آن، به علت توجه به ونیز تشدید شده باشد. شکسپیر نمایشنامه معروف سزار و آتونیوس و کلئوپاترا را به جهان ادبیات ارائه می‌دهد. همچنین توجه او به هندوستان در «رؤیای شبی تابستانی» و توجه به سرزمین اعراب با قطعه بسیار مهم و کوتاهش در مورد «ققتوس و کبوتر» و عرفان تصاحبی به جای عرفان فنا شدن، بسیار تکان دهنده و قابل تأمل است. همین قطعه می‌توانسته به عنوان «کمال مطلوب»، راهبر و مرشد نسلهای فعال و هوشیار و شجاع

این جزیره بوده باشد. فاوست گوته در برابر فاوست مارلو که بیش از دویست سال قبل از او نوشته شده است، چه ناپخته، وحشی و بی هدف و خودتخریبی است.

همان طور که می‌دانیم، بسیاری از آثار رنسانس با احساسات رماناتیک همراه بوده است. گرچه در آن زمان عنوان رماناتیسم بر این حرکت اتلاق نمی‌شد، ولی هنر دوران رنسانس خصوصیاتی داشت که ما امروزه می‌توانیم آن را به رؤیاگری (رمانتیسم) تعبیر کنیم: فراوانی آشوب و غوغای درونی شعرا و هنرمندان، به داستانهای خیالی پرداختن، و عشق ورزی نسبت به پدیده‌های مختلف از جمله طبیعت، افکار و عظمت‌های پیشین، مردان میدان جنگ و سیاست، آثار تاریخی، اقتصاد و تولید، مذهب و غیره.

این حالت رؤیایی درواقع گرایش نااگاهانه به صور و حالاتی بود که نخبگان و فرزانگان مبارز در جامعه برای آینده آرزو می‌کردند. همان‌طور که قبلاً هم بیان شد، رشد و شکوفایی جهان کهنه که در معارضه با مشرق‌زمین شکل گرفته بود، هدفی برای تفوق در اروپایی به وجود آورده بود و پس از چند قرن نیز تحقق یافت، البته نه به میل یکی دو نفر از آنان بلکه به طور مجموع، آنچه مورد توجه بود، به دست آمد. و نه در یک سرزمین، بلکه در حوزهٔ فرهنگی اروپا تحقق یافت. همان‌طور که رویای رنسانس دوران فردوسی به هنر معماری و ادبیات جدید و در مذهب و سیاست به تشیع و مرجعیت مقبول (واگر سوء تعبیر نشود، می‌توان گفت به یک استبداد خوب) انجامید. مسلماً هر ایرانی اندیشوری بارها این سوال را برای خود مطرح کرده است که چه عواملی دیدگاه و منظر متفکران و هنرمندان عصر رنسانس اروپا را شکل داده بود؟ چه عواملی در شکل‌گیری شاکله نوع رنسانسی مؤثر بوده است؟ مکانیسم ذهنی رنسانسی‌ها چگونه عمل کرده است؟ جواب این سوالها را در عوامل زیر می‌توانیم بیابیم:

- درک شکست فرهنگی و درک علت شکست در برابر جهان اسلام؛
- روایی پیروزی و فراز آمدن، امید پیروزی متکی به واقعیات؛
- داشتن (از جمله ساختن) مدلی برای پیروزی؛
- کسب آزادی نسبی برای ابراز رفتارهایی در طریق پیروزی که به دمکراسی منتهی شد.

درک شکست اروپاییان در برابر فرهنگی برتر به نام اسلام که وارد فرهنگهای ایرانی و رُم شرقی، مصری، کلیمی، یونانی و هندی شد، زمانی واضح گردید که جنگهای صلیبی به پایان خود می‌رسید. این جنگها برای اروپاییان به گونه‌ای رو به پایان بود که برای آنها جای هیچ‌گونه افتخار، حتی افتخاری کاذب نیز باقی نماند؛ نه برای طرفداران پاپ و نه برای طرفداران قیصر. آنها هر یک به شکلی متوجه کمبودها و عقب ماندگیهای خود شده بودند. و این درست همان چیزی بود که اروپا می‌بایست درک کند تا به خود آید. اروپا درک کرد که تفوق ششصد ساله شرق بر غرب، در لوای اسلام چه در اسپانیا و چه در سیسیل و یا جنوب فرانسه و ایتالیا، تفوق صرفاً نظامی نیست. بلکه تفوقی کلی است. تفوق و پیروزی جامع و کامل در هر رشته و در هر بخش از امور زندگی است. تفوق نظامی که گاه چندان هم چشمگیر نبود، تنها یکی از مظاهر و جوانب برتری کلی شرق بر غرب بود. با درک این واقعیت، دیگر اروپایی اندیشور نقص خود را به زودی یافت.

همان‌گونه که ما هم تا چندی قبل همه‌چیز را به حساب استعمار می‌گذاشتیم و غارت - تجارت نوع اروپایی را بهانه عدم فعالیت و چاره‌جویی خودمان قرار داده بودیم و امید نجات را از کشورهای دیگر داشتیم و هر گونه درون‌نگری و تغییر در خود و چاره‌جویی را ضروری نمی‌دانستیم تا زمانی که اروپایی نیز نسبت به شکست خود از قبول واقعیت سرباز می‌زد، هیچ شانسی برای رنسانس و تحولات بعدی آن

نداشت. ولی همین‌که علت شکست خود را درک کرد، فکرش به جستجو برآمد.

اگر بخواهیم جامعهٔ اروپایی نیمهٔ دوم قرن سیزدهم را دقیق‌تر مورد بررسی قرار دهیم، به این نتیجه می‌رسیم که استعدادهای اروپایی قابل تقسیم به سه دسته بودند: نخست آنهایی که شکست تمدن و فرهنگ اروپا را در برابر شرق قبول کرده بودند و دوم دسته‌ای که چنین شکستی را اصولاً درک نکرده بودند. از این دو دسته کاری ساخته نبود؛ اولی به علت دلسردی و ناامیدی و بدیینی و دومی به خاطر نادانی و دوری از واقعیت و در جهل مرکب غوطه‌ور بودن. اما بین این دو دسته، عده‌ای بودند که شکست را درک کرده بودند و عقب ماندگی اروپا را باور داشتند و آشنایی نسبتاً خوبی از هر دو جبههٔ شرق و غرب حاصل کرده بودند، ولی در عین حال با سوابق تاریخی و دلایل و شواهد به آینده امیدوار بودند و می‌دانستند خواستن توانستن است. اینها در آتش عشق تغییر و تحول جامعهٔ خود می‌سوختند و محیط خود را روشن می‌کردند. اینها در آن زمان بخصوص ایتالیایی‌هایی بودند که بی‌هنری و سقوط فرهنگی هشت قرن گذشته خود را با پانزده قرن گذشته خود مقایسه کردند: مقایسه شاعران، صنعتگران، معماران و سیاستمداران. آنها از این مقایسه نتیجه می‌گرفتند که در آن زمان رشد وجود داشت، ولی بعداً انحطاط جایگزین آن شد. پس چرا ملتی که چنان گذشته‌ای داشته است، حال باید چنین عقب مانده باشد! در میان اینان، شاعران در ردیف اول قرار گرفتند و ثمرهای مفیدی به بار آورد.

معروف است که شاعر دارای حالتی مافوق انسانی است. قدرت تصور قوی، عاشق بودن، پرواز خیال، جذبه و حال، و خلاصه همه آنچه به خصوص ما ایرانیها از طریق تصوف و عرفان و یا با تجربیات شخصی با آن آشنا هستیم. اینها خصوصیاتی است که می‌تواند به خوبی مورد

استفاده جامعه و رشد و کمال همه انسانها قرار گیرد، به شرطی که با مسائل زندگانی فرهنگی و تاریخی جامعه خود سروکار پیدا کند، نه بیهوده، مجرد و به دور از ماده، خود را در خلاء سرگردان سازد و به نیهیلیسم در غلطفد. این جدایی ماده از معنا بزرگترین زیان ما بود و هست. این جدایی در اروپا وجود نداشت و اگر هم بعضی اوقات در اروپا خودی نشان داد، همچون زمان مایستراکهارد، پذیرفته نشد، رشد نکرد و از بین رفت.

شاعران ایتالیایی حتی خیال پردازترین آنان مانند دانته، انسان را مطعم نظر قرار می‌دادند که سازندگی عشق (نه تخریب) او را به مقامات عالی رسانده و لایق بهشت ساخته است. این یعنی دست در دست انسانی دیگر، (یعنی انسان نوعی)، رو به کمال رفتن. ما به فکر آن بودیم که دست و دل از ملت بشوییم و به سوی خدا یا شاهخدا برویم و این چیزی بود که شاهخدا می‌خواست. هر که هر چه جوید به دست خواهد آورد. شاعران دیگر که روحیه مبارزه در آنان بیشتر به چشم می‌خورد و با واقعیات زمینی بیشتر تماس داشتند، به آثار سیسرو (۱۰۶ تا ۴۳ ق.م) و شخصیتها ای مانند سزار و دیگر مردانی که هم در عرصه بیان مبارز بودند و هم در میدان جنگ از دو جهت علاقه نشان می‌دادند: به لحاظ سبک و به لحاظ موضوع. این استعدادها، آگاهانه به گذشته پرافتخار رم نظر داشتند و می‌خواستند ضعف و تفرقه ایتالیا را به قدرت و اتحاد و شکوفایی تبدیل کنند.

پترارک (۱۳۰۴ تا ۱۳۷۴ م) نیز اشعار عاشقانه‌اش را برای دختری به نام «لور» می‌سرایید و در عین حال به سوابق تاریخی و سیاسی کشورش توجه دارد. همه شاعران عهد رنسانس به شکلی شکوفایی عوامل فرهنگ جهان اسلام را ناشیانه ولی به طور مستقل تقليید کردند. پترارک نیز از این امر مستثنی نبود. او پس از آنکه به سبک شعرای عرب قصیده‌هایی

در عشق لور می‌سراید که در آنها اظهار می‌دارد بدون او نمی‌تواند به زندگی ادامه دهد و همه‌چیز بی او برایش بی ارزش است، لورهم برای ازدواج با او آماده می‌شود. ولی احتمالاً شیفتگی و عشق روحانی شاعر نزد اشعار و عوالم تاریخی و رنسانسی خودش بود و عشق جسمانی اش نزد آنکه در کنارش قرار گرفته. و به این ترتیب، دختر او را ترک می‌کند.

چه در مورد شاعران رنسانس ایتالیایی که شدیداً به گذشته تاریخی خود توجه داشتند و چه در مورد شاعران مینه‌زنگر و تروبادور آلمانی و فرانسوی که سوابق تاریخی و فرهنگی نداشتند و به زمان خود توجه بیشتری داشتند، این واقعیتی است آشکار که همگی از قصیده‌سرايان عرب متاثر بوده‌اند، همان‌طور که شعرای نامی ایران نیز چنین بوده‌اند. لیکن اروپاییان در اشعار آن زمان خود، این عشق غیرمادی را کاملاً ناشیانه می‌سروند، آنچنان که گاه مچشان باز می‌شد.

تأثیر شعرای عرب بر شعرای اروپایی غربی به حدّی است که تمام دستورات این قتبیه در الشعر و الشعرا و ابن طباطبا در عیارالشعر را به شکلی دستوری و مکتبی (اسکولاستیکی) و تقریباً مو به مو به کار می‌بردند. هرگز کسی نمی‌تواند به درک علت و معلول این‌گونه اطوارهای شاعرانه قرون وسطای اروپایی پی برد مگر آنکه با تصوراتی که از مقصد قصيدة عرب جاهلی مشروحأً بیان شده است و دستورات و آدابی که شاعر باید رعایت کند، آشنا گردد.<sup>۱</sup>

پس از آنکه شاعر دوران رنسانس به این وسیله مؤثر بیان احساسات دست یافت، آن را در راه خود و به سوی تحولات لازم و مورد توجهش به کار برد. او هر چه بیشتر آن را بشری کرد و جهات مادی را از نظر دور نداشت. ولی بر سر این دو راهی، شعرای ما راه دیگری را انتخاب کردند

۱. رجوع شود به: ابن قتبیه، الشعر و الشعرا به نقل از: محمدرضا شیعی کدکنی، صور خیال در شعر فارسی، (تهران: آگاه)، صص ۱۴۰ تا ۱۴۲.

و آن را هر چه بیشتر معنوی کردند و ماده و بشر را به فراموشی سپردند. و این عیناً همان روحیه‌ای است که از رعیت در برابر شاهخدا می‌توان انتظار داشت. چون عدم امنیت مالی، دست و دل شستن از مادیات را به فلسفه تبدیل می‌کند.

یکی از شعرای دوران رنسانس ایتالیا به نام کولادی رینزی که احیای دوران عظمت ایتالیا را وعده می‌داد، حتی به رهبری کشورش برگزیده شد؛ اگرچه حکومت ناشیانه او دوامی نیاورد. او با پاپ و اشراف درافتاد، در حالی که نمی‌توانست از عهده عواقب این اقدامات برآید. رینزی عاقبت به فرقه راهبان فرانسیسکن درآمد و در دیری که از آین این گروه بود، معتکف شد. او فرزند دوران گذار از گذشته به آینده بود و آن همه احساساتی که در وی وجود داشت او را مانند جوجه قو در میان غازها ناشناخته و مضحك می‌نمود. در اینجا تحولاتی که از لحاظ مختلف، قابل مقایسه با دوران دویست سال قبل از آن در ایران بوده است وجود دارد. اگر پاپ را با خلیفه مقایسه کنیم، مسلماً بین کولادی رینزی و امام محمد غزالی و خواجه نظام الملک - که این دو را پس از فردوسی باید از عوامل مهم رنسانس ایرانی نامید - شباهتها بیی وجود دارد.

\*

متأسفانه امروزه تأثیرات فرهنگی، یکطرفه شده است. غرب بر ما تأثیر می‌گذارد، در حالی که مسلماً به تأثیرات ما نیز نیازمند است. شرق و غرب همیشه برای یکدیگر مفید و مؤثر بودند و رابطه سازنده و سنتز بین این دو جناح و طرز فکر، برای بشریت مفید بوده است. اما اینک غرب در فکر حفظ فرهنگ خود یا عوامل بازدارنده فرهنگهایی دیگر است که برآمدن و چاره‌ساز بودنشان محتمل است. از نظر روان‌شناسی، شاعر ایتالیایی دوران رنسانس، فاصله بین واقعیت زمان خود را با آرزویی که در آینده می‌بایست تحقق یابد، به وسیله تصورات و خیالات افسانه مانند پر

می‌کرد و اوج خیالات و تصورات به اندازه عمق سرکوفتگی شاعر و محیطش بود. ولی این خیالات و تصورات قابل فهم و قابل رؤیت بود؛ نه در ابر مخفی بود و نه جدا از پایگاه زمینی اش همچون قله‌های فرامذه‌بی تصوف ایرانی. او شکست را نپذیرفته بود ولی برای پیروزی هم طرح مشخص و مدل قابل اعتماد و قابل عملی نداشت. اما آزادی نسبی برای ابراز رفتارهایی که در مجموع در طریق پیروزی مؤثر واقع گردد، وجود داشت و شاعر از این آزادی نسبی استفاده می‌کرد و ریشه‌ها و شاخ و برگهاش را در جامعه و برای جامعه به نشو و نما درمی‌آورد. اما نقش شعرای رنسانسی ایران، مبهم‌تر از آن بود که انگیزه حرکت و تحولات بعدی را در جامعه به وجود آورد. این ابهام باید به مقدار زیادی تأویل و تشریح گردد تا به مرحله جدیدی پای بگذاریم. یکی از علل ابهام همانا در شاهزادایی فسادپذیر شرقی نهفته است. چیزی که متأسفانه با مرادجویی مفید و پرستش زندگی بخش شرقی پیوند خورده است.

### نرمان‌ها و اتحاد ماده و معنا

از قرن ۱۲ م به بعد ژرمن‌ها و نرمان‌ها به هنر معماری علاقه خاصی نشان می‌دادند.

عصبیّت نشکسته وقتی وارد یک تمدن شد، میل به شکفتن فرهنگی و درک آن فرهنگ و پیروز شدن در کسوت آن فرهنگ را دارا می‌شود. همان سرکشی بدی آرزوی سرکشی فرهنگی را هم کسب می‌کند و این تشنجی فرهنگی با آن خروش بدیت نیروی پیشرفت جوامع نو خاسته و تازه به میدان تمدن پا گذاشته را تشکیل می‌دهد که اگر سرکوفته نشود، جهش‌های جدید فرهنگی و مدنی را موجب می‌شود.

این حالت ژرمن‌ها و نرمان‌هایی بود که بر بخش‌هایی از اروپا مسلط شدند. پس از یک دوران طولانی تقليید از سبک رُمی (رمانیک) که در رُم غربی و رُم شرقی رواج داشت، آنها جهش غیرمعمولی را از خود نشان

دادند که با الهاماتی از مشرقین همراه بود و آن جهش، سبک گوتیک در معماری کلیسا بود. این سبک در اروپای غربی رشد کرد و اروپای شرقی از آن الهام نگرفت و همچنان رمانیک باقی ماند.

گوتیک در مقیاسهای ورای معمول در کلیساهای عظیمی که در مغرب زمین ساختند، به کار گرفته شد. این نشاط هنر معماری بلندپروازانه نشانی از ایمان عمیق به مغز و دست و خطر کردن برای امنیت در سایه پیروزی است. بهشت و جهنم دانته و معماری گوتیک و روح سرکشی که در دیرها به وسیله ایمان به نظم و انضباط درآورده شده، با زیبایی ابدی شده است.

نرمان‌ها شوالیه‌گری را نیز که اروپا آموخته بود و آموختن آن برای امنیت اروپا ضرورت داشت، بزودی آموختند و آن را بر میدان عمل و فعالیتها پیروزی آور خود افزودند.

نرمان‌ها دینداران متحجری نبودند و ماده و معنا در ذهنشان تجزیه و جدا نشده بود. از این نظر سلامت نفس طبیعی انسانیشان را بیش از مسیحیان لاتینی حفظ کرده بودند. آنان با تکیه بر تعقل و احساس نیازهای بشری، با کینه‌ورزی به مزایای اسلام و مسلمانان نمی‌نگریستند و سرانجام همانها بودند که در جنگهای صلیبی بیش از هر دسته دیگر اروپاییان از مسلمانان آموختند و همانها بودند که جنگهای صلیبی را به پایان رساندند. و باز همانها بودند که نتایج آموزش رقابتی آشنایی با مسلمانان را به صورت حرکتهای اولیه به سوی علم و تکنیک، به طور جدی تشویق کردند. درواقع اروپا برای اروپا شدنش همان مبادی علم و هنر و تواناییهای فرهنگی - تاریخی ملل ایران، سوریه، مصر و عراق را که از طریق تماس با مسلمانان جذب کرده بود، در پیش گرفت ولی با شیفتگی و دلدادگی و پیگیری بیش از ما که ناشی از استقلال فرد بود، اروپا خواستن و توانستن را پیشه کرد و چنین بود تا امروز. رویاهای جدید، ایده‌هایی بود جدا از نمونه‌های تقلیدی و شناخته شده روزمره، و نشانه

خواستهای متفاوتی برخاسته از حسرت ظهور و کوشش تحقق روحیه سرکش خود در جوی آزاد، بدون مانع و بدون سرکوب چیزی که در شرایط استبداد به ندرت ممکن است شکوفا شود. از چنین جو استبدادی ایرانی، مایه‌های اولیه به دست هنرمند اروپایی داده شد تا در آن شرایط آزاد غرب، رشد و غرور و تحولی دویاره یابد و حدّ و مرز کمال و غایت آرزو را به نمایش بگذارد. نمازخانه نظام‌الملک و نمازخانه تاج‌الملک در مسجد جامع اصفهان بسیاری از عناصر گوتیک را ارائه داد که مسجد ابن طولون مصر نداده بود، تا در شمال فرانسه نتردام پاریس و در آلمان در کولنردم متحول شود و به صورت قالب جدید فکری و هنری درآید و مقیاسی گردد برای جامعه.

نرمان‌ها با پذیرش مسیحیت، دست از خشوتها و تخریبهای بدوى خود کشیدند. آنها کم‌کم در فرانسه و انگلیس و آلمان و با اعراب در جزیره سیسیل و نقاطی دیگر چون شمال افریقا به زندگی مشترک پرداختند. ولی به دور از تصورات و فلسفه بافیهای نوافلاطونی یونانی و تصوف و نیهیلیسم ایرانی، به سلامت زندگی خود را ادامه دادند. شاید یکی از عوامل خروج اروپا از حالت انفعالی مسیحیت قرن‌های دهم تا سیزدهم، وجود نرمان‌ها در حوزهٔ فرهنگ اروپای غربی بود. چون می‌بینیم که همزمان با غزالی که مقارن با آمیزش نرمان‌ها در اروپاست – به یکباره اروپا به طرد تصوف پرداخت و جنبه‌های مادی زندگی را مورد توجه قرار داد. گرفتار رویا نشدن و تعهد به موضوع و عینیت، از خصایص نرمان‌هاست. هم‌اکنون نیز بسیاری از محققین اروپایی که به طور آشکار مسائل علمی را، حتی در زمینهٔ جامعه‌شناسی و یا باستان‌شناسی، به طور قانع‌کننده و بی‌طرفانه‌ای مطرح می‌کنند، نرمان‌ها هستند. در اینجا به یاد آثار تحقیقاتی آلفا و گونار میردال هستم که در مورد اقتصاد جهان سوم ارائه دادند ولی به بی‌توجهی و سکوت برگزار شد.

با نرمان‌ها نه تنها معماری گوتیک حامیان و مشوّقان صادقی یافت، بلکه مسیحیت نیز نسبت به زندگی خوشبین‌تر شد و خوشبختی و رفع نیازهای متعالی را مجموعاً جستجو کرد.

نرمان‌ها پس از گرویدن به مسیحیت و رها کردن خشونت و توحش معروف خود، پیش رو طریق غیر منحرف شده زمینی در کوشش‌های اروپاییان شدند و اگر کسانی هم مثل تیکو براهه در آسمانها مسائل زمینی را جستجو می‌کردند، هرگز این آسمانی شدن‌شان با طرد ماده همراه نبوده است. این گونه آسمانی شدن تنها در حدّ یک تقلید و یک مُذ زودگذر و بی‌ریشه و از نظر تاریخی کم دوام بود.

نه این ساحل‌نشین‌های شمالی‌ترین جزایر اروپا از معنویتِ صرف و یک‌طرفه چیزی می‌فهمیدند و نه آن اعراب بادیه‌نشین. آنها در زاویه دید خود، اثری از طرد زندگی و فکر گمراه‌کننده تیهیلیستی نمی‌دیدند. هردوی اینان تنگناهای زندگی را با خطر کردن – که آن‌هم شکل دیگری از طرد زندگی فردی به نفع زندگی جمعی است و شجاعت نام دارد – به شکل مستقیم پاسخ می‌دادند.

با وجود این، آن کس که فاصله بین درویشی و شجاعت و از جان گذشتگی را عبور ناپذیر می‌داند، باید به قیامهای متعدد صوفیان ایران که به حکومت صفویه منتهی شد بیندیشد. همچنین تحول شجاعت و از خودگذشتگی سامورایی به کوشش‌های علمی و صنعتی و تجاری نیز دلیل تغییرپذیری انرژی و روحیه انسانی است. آسیای تاریخی و کهن، دوران حمامی خود را پشت سر گذاشت و تصوف اختیار کرد؛ فقر را به افتخار تبدیل کرد تا دست کم، شخصیت خالی شده از مادیات اش را حفظ کند. اروپایی به این راه حل نپرداخت و همچنان بر خواست نیازهای طبیعی و نیازهای کاذب پافشاری کرد و اکنون در آن راه زیاده‌روی و اسراف و تخریب می‌کند. در این وضع نامتعادل شاهد آنیم که مصرف الکل در

کشورهای اسکاندیناوی زیاد شده است و این شاید جایگزین معنویت و عرفان و تصوفی باشد که ما اختیار کرده‌ایم.

### آشنایی غرب با کشورهای اسلامی

آشنایی غرب با کشورهای اسلامی موجب سست شدن عقاید مذهبی مسیحیان و برآمدن هومانیسم شد و ما به جبهه مخالف آن روی آوردیم. یعنی اندیشوران خود را سرکوب کردیم.

بی‌شک یکی از عوامل مؤثر در تحول اعتقادات مذهبی اروپا در قرون ۱۳ تا ۱۶، وجود جهان بسیار مترقی‌تر و ثروتمندتر و آزادتری بود که در برابر آنان قرار داشت، یعنی جهان اسلام. همان‌گونه که ما امروزه با مشاهده دنیای صنعتی و علمی غرب، در صحت افکار و جهان‌بینی خود تردید می‌کنیم و این سؤال را مطرح می‌سازیم که علت عقب افتادگی ما در کجاست و هر بخشی از تاریخ و جهان فکری خود را مورد بحث و تجدیدنظر و کنترل مجدد قرار می‌دهیم، اروپای غربی پس از جنگهای صلیبی با شدت بیشتری چنین وضعی یافت. اروپاییان پیشتر در اسپانیا دیده بودند که جهان مسیحیت تقریباً در هر مورد علمی و صنعتی و هنری و تعلیم و تربیت و نظم و نظافت خانه و زراعت، فنون و... از جهان اسلام عقبتر است، ولی شاید این را حمل بر «استعمار مسلمانان» در اسپانیا می‌کردند، چنان که اخیراً ما هم عقب ماندگی خود از اروپا را تنها به علت استعمار می‌دانستیم. ولی پس از آنکه اروپاییان از جنگهای صلیبی بازگشتند، دیرها عوض شدند. ما امروز هم از اعماق تاریخ فریاد شکایت افرادی را می‌شنویم که از کمکاری و بی‌علاقگی به علوم و تنها گذاشتن و به حال خود رها کردن کسانی که در این مورد کار می‌کنند می‌گویند و اینکه اگر همه به تلاش در راه کسب علم بکوشند، به قدرت و پیشرفت دست خواهند یافت و به جهان مسیحیت کمک خواهند کرد.

یکی از دلایل قانع‌کننده‌ای که ثابت می‌کند دانش پژوهان قرن سیزدهم

اروپا از جهان اسلام سرمشق گرفته بودند، این است که کم و بیش با پاپ‌ها درگیر می‌شدند و در عین حال بعضی اوقات پاپ‌ها را هم به نظریات خود به طور مثبت جلب می‌کردند.

این توجه به جهان اسلام که پدران را به فکر فرو برده بود، در تریست فرزندان آثار عمیق‌تری گذاشت و پس از یکی دو نسل، فریاد آزادی اندیشه و شانه خالی کردن از تعصبات دستوری مذهبی همه جا را فرا گرفت. و همین شد که رنسانس غرب که در نتیجه آشنایی با شرق و به خصوص پس از جنگ‌های صلیبی شروع شد، با سست شدن اعتقادات مسیحیت جزئی آن زمان همراه گردید. اروپایی مسلمان نشد ولی مسیحی هم نماند. او به مذهب علم دوستی درآمد و هومانیسم را دامن زد. هومانیسم، اندیشه انسانی را مقدم بر هر دستوری می‌داند. درواقع این رشد مسلمانی است که اسلامش بر اندیشه متکی است. اروپایی نتوانست در برابر جهان‌بینی این سینا و فارابی و به خصوص این رشد مقاومت کند و آن‌گونه مسیحی بماند که بود. به خصوص که این رشد سبکی ارائه داده بود که دقیقاً با ضروریات زندگی انسانها اعم از مسلمان یا مسیحی سازگار بود. این قاضی نابغه حکم خود را درباره جهان آن روز بیان کرد و در اروپایی مؤثر افتاد. شاگرد کلیمی او این میمون، دنبال افکار استاد را گرفت و آن را به جهان‌بینی کلیمی نیز وارد کرد. همان اروپایی که در یک دست کتاب لاتینی و در دست دیگر کتاب عربی داشت، جهان فکری پیروزمندانه اش را پایه‌ریزی کرد. متفکران قرن سیزدهم اروپایی غربی با آثار فلسفه یونان آشنا نبودند و به طور یکجانبه با مسائل کلیسا سروکار داشتند. آموختن زبان عربی برای اروپاییان همان اثیری را داشت که زبان انگلیسی برای ما که می‌خواهیم با افکار فلسفه قرن هیجدهم و نوزدهم آشنا شویم. همچنین ترجمه آثار متفکران جهان اسلام به زبان لاتین در این تحولات نقش بزرگی داشت. مجموعاً کار بدانجا کشید که

در دانشگاههای پادوا و پاریس شدیداً بحث بر سر افکاری بود که از طرف حکمای مشرق‌زمین ارائه می‌شد. هر قدر کلیسا در تحریم آثار ابن‌سینا و فارابی و ابن‌رشد اصرار می‌کرد، اندیشوران بر غور خود در افکار اینان می‌افزودند و می‌کوشیدند به یک قضاوت مستقل بین آنچه حکمت ارائه می‌دهد و مسیحیت بر آن اصرار می‌ورزد، دست یابند. چنین بود که سرانجام نهضتهای طرفدار فکر و اندیشه، در برابر آنان که تنها متکی بر دستورات مذهبی بودند، هر چه بیشتر زمینه را به نفع اروپای امروزی تغییر دادند.

در زمان خلفای عباسی بحث بر سر اصول رواج داشت. حتی در مجالس خلفا بحث بر سر حکمت و اشراق و اینکه دستورات مذهبی باید منطبق بر اندیشه و فکر باشد یا نه در می‌گرفت. ولی فقدان دو چیز موجب بیهوده شدن همه فعالیتهای آنان بود و آن اینکه جهان اسلام معارض فرهنگی برتری در آن زمان نداشت که ضرورت پیشروی فکری و پیروزی را هدف خود قرار دهد. جهان اسلام تنها در فکر حفظ موقعیت بدون معارض خود بود. مبارزه داخلی شده بود. در صورتی که اروپای عقب افتاده، یک معارض فرهنگی در برابر داشت. دیگر اینکه تمرکز قدرت تشکیلات دولتی (مدارس نظامیه و دستگاه خلافت) حکما را در موقعیت تهدیدکننده و استضعفاف چند جانبه قرار می‌داد. خلفا آگاه یا ناآگاه، در حکمت و استحکام ریشه‌های فکر مستقل و آزاد بشری، خطری می‌دیدند و قدرت جلوگیری کردن از آن را داشتند.

در اروپا، مشروعیت مسیحیت با مشاهده جهان علم دوست و قدرتمند اسلام، متزلزل شده و مبارزه قاطع با افکار جدیدی که از خارج نفوذ می‌کرد، کاری دشوار شده بود. اصول دولت تمرکز نوع آسیایی در آنجا نبود که با قدرت معروفش تمام استعدادهای فردی را سرکوب کند. حتی عکس این نیز صادق بود و آن اینکه فریدریش دوم پس از بازگشت از

جنگ صلیبی، خود مبدل به یک متفکر علاقه‌مند به تحقیقات عینی شده بود. دیگر اینکه دستگاه تفتیش عقاید، مخالفین پاپ را هدف قرار می‌داد و به خصوص مسیحیانی را تهدید می‌کرد که مسیحیت واقعی از نوع زندگی حضرت عیسی را برای پاپ و تشکیلات کلیسا خواستار بودند. پس درواقع تفتیش عقاید، جناح زیاده‌رویِ مخالف تشکیلات و مخالف ثروت و مخالف تمرکز رهبری پاپ را هدف قرار داده بود و این خود تا حدودی به نفع توجه به مادیات در اروپای غربی شد. تفتیش عقاید، ذگراندیشان را قلع و قمع می‌کرد، هوسيت‌ها را از بین می‌برد و با افکاری که از جانب تصوف مسیحیت رم شرقی به غرب نفوذ می‌کرد، می‌جنگید و این اتفاقی نبود. کلیسای کاتولیک درواقع جانشین قیصرهای رم و تشکیلات شورایی‌اش جانشین سنای رم شده بود. پس چگونه می‌توانست به فقر و ضعف و ترک مادیات روی خوش نشان دهد؟ بنابراین، افکار ابن‌رشد که ارسطو را مقدم بر افلاطون می‌داشت، بهترین زمینه رشد را در بین اندیشوران و جویندگان «حقیقت» یافت که در آن زمان در دانشگاههای تازه تأسیس در رفت و آمد بودند. اروپا پیام‌آور فکری خود را یافته بود. برای پاپ چاره‌ای جز این نبود که به شکلی با این حرکت جدید اندیشوری کنار آید. در میان آنان، بسیاری از مردان مبرّز و فعال و روشنگر کلیسا نیز بودند. اینان اساتید دانشگاههای آزاد و یا دانشگاههایی بودند که از کالج به دانشگاه تبدیل شده بود. و مکرراً یادآوری می‌کنم که این دانشگاهها، هم از نظر معماری و هم از نظر هدف به سبک مدارس نظامیه ساخته شده بودند و حتی برنامه‌هایشان نیز با آن منطبق بود. اندیشه‌هایی که در سرزمین خود به موانع برخورد کرده بودند، در اروپای جوینده و غیرمستبد، زمینه مساعدی یافتند. اما همین‌ها در مشرق‌زمین می‌بایست زمینه را به نفع افرادی که طریق خشک و انعطاف‌ناپذیری را پیش گرفته بودند و از طرف دولت هم تأیید می‌شدند، خالی کنند.

همزمان با مبارزه جنجال برانگیز غزالی علیه خردگرایی فلاسفه و بحث درباره حدوث و قدم عالم در این سوی جهان، در آن سو بر اثر فقدان تمرکز قدرت و در نتیجه فقدان شاهدایی، نسلی برآمد متکی به نفس، معتقد به قوانین علی در امور جزئی و کلی و مسئولیت‌پذیر و حاکم بر روابط انسانی خویش بر مقیاس عقل. یکی از خصوصیات بسیار مفید این نسل، آزادگی، دلگرمی و خوشبینی به زندگی و پشتکار و جسارت و جدیت بود که همه اینها خمیرمایه صنایع و اقتصاد اروپا نیز محسوب می‌شود. اما در مقابل آن تحول، تحولی دیگر در جهان اسلام که شکستهای مغول روح و جسم‌اش را تخریب کرده بود، شدت یافت و آن طرد دنیا و زندگی، بی‌علاقگی و نفی علیّت در امور و پدیده‌ها، دست و دل شستن از مبارزه حیات، روی آوردن به انحطاط، افتخار به فقر و در یک کلام، قبول نوعی جهان‌بینی متناسب با شکست و متناسب با روحیه شکست خورده‌گان بود. این شکست آرزوها و اراده مردم در سامان دادن محیط و زندگی خود بود که به تصوف منفی مبدل شد؛ شکست داخلی در برابر اراده حاکم و سنت تاریخی استبدادی و شکستهای خارجی در برابر هجوم بیگانگان نظیر مغول و غیره، که این شکست دومی در واقع معلوم همان شکست اولی بود و هست.

اگر کسانی با قاطعیت در استنتاجات عقلی، باز به همان نتیجه طرد عقل در امور مادی و ذهنی جامعه برسند، با این پارادوکس به همان نتیجه‌ای رسیده‌اند که مخالفین عقلانی دانستن امور رسیده‌اند. این از نظر عملی برای تربیت نسل و تحولات سوء‌آن یکی است. و ما دیدیم غزالی که به قول بعضی به علت قاطعیت در استنتاجات عقلی با مشائیون درافتاد، عاقبت به هر دلیل، در خانقه در کنار کسانی قرار گرفت که از اول، عقل و استدلال را به سخره می‌گرفتند.

ولی کوشش ما در این کتاب آن است که نشان دهیم جامعه ایرانی و به

طور کلی آسیایی چه شرایطی را دارا بوده که از دو طریق ممکن، سازندگی و تخریب، رشد و انحطاط، اختیار و تقدیر، عقل و قلب، و مشاء و اشراق، آن شق دوم را انتخاب کرد و یا به آن تن در داد و نهایتاً نوعی هماهنگی با روحیه سنتی رعیت گونه در برابر شاهدایان به خود گرفت. اما نسلهای بعد باز هم آمادگی کمتری برای به کار بردن فکر و اندیشه و عقل را در امور از خود نشان دادند. این نتیجه طبیعی طرداندیشه از دیدگاه فلسفی بود که نسلهای بعد را بیشتر بر آن می‌داشت. این استعداد خدادادی نیز مانند هر استعداد دیگری هر قدر بیشتر تمرين شود و به فعالیت و اداشته شود، قوی‌تر می‌گردد و هر قدر بیکار و بیهوده گذاشته شود نحیف و لاغرتر شده و نهایتاً از بین خواهد رفت. آری تعجب آور نیست اگر اندیشوران اروپایی پس از گذشت چند نسل از هومانیسم و رنسانس، ما را با نتایج فکری خود متعجب کردند و ما حتی برای شناخت کشور و محیط و مذهب و تاریخ خود به آنان وابسته شدیم. اکنون در اقتصاد و حتی در امور روزمره خود هم شاهد کوتاه‌فکری و کارهای نیاندیشیده‌ایم. این در پنهانی سیاست جهان و امور کشور ابعاد خطرناک و وحشتناکی به خود گرفته است.

### دیدگاه هومانیسم و مبدأ

یکی از مزایایی که اروپا کسب کرد، آمادگی برای بررسی امور از دیدگاهِ علی بود. برای رسیدن به چنین دیدگاهی، لازم نیست کسی منکر خدا یا منکر علت غایی و ناشناخته هستی شود. تنها کافی است که پدیده‌های عالم را مبتنی بر نظام علت و معلولی بداند و صادقاًه جستجو کند. کسی که چنین بیاندیشید و عمل کند، به علل بسیاری از پدیده‌ها اعم از مادی معنوی و ذهنی پی خواهد برد. همان‌طور که اروپا به وسیله هومانیسم چنین کرد. البته ناشناخته‌های فراوانی باقی خواهد ماند که باید جستجو شود و چه بسا که امکان درک و کشف بعضی از آنها ممکن نگردد. اما مهم

این است که در امور اجتماعی نقش انسان را در هر مورد از امور و تصمیمات، متعهدانه پذیرد. مزیت روش تحقیقاتی اروپا پس از دوران هومانیسم، بر این اصل قرار گرفت. بگذریم از کسانی که از این بابت سوءاستفاده معارضه‌ای کردند و یا به طور بیمارگونه‌ای با دیدگاه‌های خدادوستی، خداجویی و خداپرستی مخالفت ورزیدند.

دیدگاه تحقیقی باید به دور از هرگونه کششهای عاطفی غیر موضوعی باشد. با این مزیت بود که اروپا به دستاوردهای بی‌نظیر تحقیقاتی رسید؛ نه تنها پیشرفت در تحقیقات فیزیکی و شیمیایی، بلکه پیشرفت در تحقیقات تاریخی، فلسفی، هنری و مذهبی. تحقیقات اروپاییان حتی در مورد مذاهب از این جهت غالب است که این تحقیقات در صورتی که درست عمل شده باشد بر مبنای رابطه علت و معلولی شناخته‌ها قرار گرفته است نه بر مبنای رابطه علت و معلولی ناشناخته‌ها.

ترس از اینکه جو آزادی که شرط فعالیت علمی در زمینه تاریخ و مذهب و علوم اجتماعی به‌طور کلی است موجب تزلزل بنیاد افکار و جامعه گردد، چیزی است که می‌توان بر سر آن توافقات پیش‌بینی شده و تفاهمات لازم را صورت داد. به شرط آنکه در اصل موضوع، همدلی وجود داشته باشد. درگیری و خصوصت و جناح‌بندی راه به جایی نمی‌برد. چیزهایی که برای هر دو طرف ضروری است، باید مورد بحث و تصمیم و پیشگیری قرار گیرد. حتی امروزه هم در اروپا با مسائل مذهبی و بسیاری از مسائل تحقیقات اجتماعی چنین برخورد می‌شود. هم‌اکنون در اروپا تحقیقات علمی‌ای انجام می‌شود که انتشار آن، بجز چند نسخه برای افراد و مؤسسات محدود و مشخص، ممنوع است. این نه در مورد صنایع نظامی که جای خود را دارد، بلکه در مورد بعضی از علوم مربوط به جامعه و اقتصاد و نقش بعضی از صنوف نیز صادق است؛ مانند «نقش اقتصادی پژوهشکاران ایرانی برای اروپا»، «فرار مغزها از جهان سوم» و نظایر آن.

من از نوشتن این مطلب می‌خواهم نتیجه بگیریم که «آزادی» را حتی در مورد تحقیقات باید با توجه به مسئولیتهای حاصل از آن «مطلوبه» کرد، نه به طور مطلق و بدون تعهد در برابر نتایج آن. و ما به خاطر ناآشنای با مسئولیتهای آزادی است که در تحقق و کسب آن در طول تاریخ جدید ناکام مانده‌ایم. چون مسلمًا آزادی بدون درک مسئولیت و بدون ادب لازم در همکاری و همفکری و درک تقدمها، می‌تواند بسیاری خطرات ناشناخته به همراه آورد و آن «آشوب و بلوایی» که بسیاری از تاریخ خوانده‌های ما آن را دَرِ ورودی به بهشت آزادی می‌دانند، می‌تواند مثل افغانستان و بسیاری جاهای دیگر، دَرِ ورودی به یک جهنم بی‌انتها گردد. بنابراین جای تعجب نیست اگر دستهٔ دیگری از ترس انحراف، دودستی به سenn استبدادی و عدم تقسیم قدرت چسییده‌اند و اعتقاد و اعتمادی به توده‌ای که هنوز ملت نشده است و می‌تواند به راحتی آلت دست خارجیان گردد، ندارد. بنابراین در دوران گذار باید این شباهات اندیشه‌ده شوند و به حساب آیند.

### شروع تغییر دیدگاه نوافلسطونی به ارسطویی در اروپا، مقارن با تغییر دیدگاه ارسطویی به نوافلسطونی در ایران

همزمان با غزالی بود که اروپا از فلسفه نوافلسطونی روگرداند و به فلاسفه ارسطویی گرایید. جنگهای صلیبی وارد قرن دوم شده بود که این حرکت به وسیلهٔ شاگردان و استادان مدارس علمیهٔ غرب - همان کالج‌هایی که بعدها تحت تأثیر جهان اسلام دانشگاه شدند - شروع شد. کشمکش بین طرفداران قلب و طرفداران عقل، یا به عبارت دیگر «ایمان و علم»<sup>۱</sup> در اروپا، به قدرت گرفتن طرفداران عقل متنه شد و جامعهٔ روحانیت مسیحی را نیز به سوی تغییر موضع هدایت کرد. در همین زمان در ایران

1. Heer, *op.cit.*, S. 162-202.

خانقاها شکوفایی زیادتری یافتند که خود ناشی از وفق دادن تصوف با اسلام از جانب غزالی بود.<sup>۱</sup>

مبارزات فکری و جبهه‌گیریها در اروپای قرن ۱۱ تا ۱۳ به نفع میل به زندگی و قبول مبارزات زندگی و احساس بیشتری از اختیار بشر و در تیجه شهامت در به کارگیری فکر و اندیشه و قبول مسئولیت و زیاد شدن احساس سویژتیویته و گاهی هم زیاده روی در این احساس، از آب درآمد. هر آنچه در غرب از تأثیرات شرق به وجود آمد، با این دید، تغییر شکل داد. آثار، شرقی بود ولی روحیه مردمی که با آن سروکار داشتند، روحیه‌ای بود نشکسته، پیروزمندانه و دلگرم. این تقليد، مقدمه‌ای بود برای رشد اروپا، که دوران اسکولاستیک (مکتبی) نام گرفت؛ ولی همان اسکولاستیک مذموم، خود دورانی از مسیر رشد اروپا محسوب می‌شود: در شهرها ساختمانها را به سبک مشرق‌زمین می‌ساختند و شهر پیزای قرن ۱۲ میلادی نمونه‌ای از آن است.<sup>۲</sup>

ابن سينا و ابن رشد هر یک برای جامعه تحصیلکرده «متجدد» اروپایی در این دوران، حجّت و مدرک و مأخذ و مورد استناد بودند. بیان یک جمله از آثار اینان کافی بود که هر مدعی را بر سر جایش بنشاند. بدون شناخت این دوران پرغلیان، شناخت اروپا ممکن نیست. جداول بین روش‌فکر متجدد خام که در شروع کار خود، طوطی وار علوم مشرق‌زمین را آموخته بود و در آن صاحب نظر نشده بود، با مذهبیونی که تنها از کتاب عیسی دلیل می‌آورند و گوششان بدھکار حرف دیگران نبود، جدالی دوران ساز برای اروپا محسوب می‌شود. نه به این خاطر که مذهب را کنار گذاشتند، بلکه به خاطر اینکه فکرها در زندگی مؤثر افتاد. اروپایی جرئت اندیشیدن آموخت، و گرنه نقش مذهب در اتحاد اروپا قابل انکار نیست و

۱. ریچارد فرای، بخارا، ترجمه محمود محمودی، صص ۲۳۲ تا ۲۳۳.

2. Heer, *op.cit.*, S. 163.

مذهب این نقش را هنوز هم تا حدودی دارد. اروپایی در غیاب استبداد شاهزادیان ولی در گیر با پاپ و کلیسا به علم و تحقیقات و آزمایشها و مشاهدات به نوعی که بین ما مسلمانان رواج داشت روی آورد تا آنها را برای زندگیش مورد استفاده قرار دهد. جالب اینکه از اصحاب کلیسا و حتی پاپها نیز در این کار، آشکار و پنهان همراه شدند. اروپایی در شرایط جهانی و محیطی خود صاحب چنان روحیه‌ای شده بود که ماده و معنای تجزیه شده‌اش دوباره متعدد شکل می‌گرفت و از دوگانگی شخصیت (شیزوفرنی) رهایی می‌یافتد. به کمک این رشد، ارسسطورا الگوی جهان‌بینی خود قرار می‌داد و پیمودن طریق مشائیون را می‌آموخت. شروع تغییر دیدگاه فلسفی در اروپا تقریباً مطابق با رشد تصوف در ایران است. چه تصادف عجیبی؟

و ما به اشراف و رؤیای خارج از زندگی و جستجوی مبدأ حیات و تزکیه نفس برای انعکاس نور خداوندی روی آوردهیم و علم و آزمایش را بی‌اهمیت انگاشتیم و نوافلاطونیان و حکماء ماقبل اسلام و درواقع مسیحیان تارک دنیا را الگوی فکری و جهان‌بینی خود قرار دادیم، و محوشدن و اتحاد با جهان هستی، به عبارت دیگر مرگ، مورد توجه و هدف ما قرار گرفت. می‌خواستیم به خدا واصل شویم، ولی این کار قبل از مرگ ممکن نبود.

علت این تمایل فلسفی و جهان‌بینی اروپای غربی، پیروزیهای اروپا در این زمان بود. پیروزی داخلی در خودمختاری و اداره امور شهرها و پیروزی خارجی بر قسمتی از خاک اسپانیا و بازپس‌گیری آن از اعراب، پیروزی آزادی و برابری دهقانان با مالکین، برحسب مدل جهان اسلام و اسپانیا، پیروزی در آشتایی با تولیدات شرق از قبیل کاغذ، زاج دباغی، رنگها، شیشه‌گری، سلاح انفجاری، باروت و دهها صنعت دیگر؛ همچنین پیروزی علمی به وسیله دانشمندان اسلامی اسپانیا از قبیل ابن رشد و ابن طفيل و ابن باجه، پیروزی در شناخت و درک جهان اسلام، پیروزی در کشف تناقضات سیاسی و روابط جهان اسلام با سنن

شاه خدایی در بصره و دیگر نقاط ایران و پیروزی در برانگیختن مغول علیه جهان اسلام، که این بخصوص پیروزی بزرگی بود. از پیروزیهای دیگر اروپا، باید از تأثیر فکری عقاید مسیحیت به نامنها نام برد که اروپا را سخت مورد تاخت و تاز و حشیانه خود قرار می‌دادند و زندگیشان را تهدید می‌کردند. پیروزی به مسیحیت گرواندن آنها، خطر توحش را از سر اروپا رفع کرد. پیروزی در جنگ لخفلد علیه مجارها که آنها نیز مانند نرمانها اروپاییان مرکزی را عاجز کرده بودند. پیروزیهایی در زد و خورد های دریایی و در مبارزات مذهبی - فرهنگی ژرمن های بدوي ولی با رم غربی درآمیخته علیه بیزانس. پیروزی در برقراری رابطه مجدد تجارتی با شرق پس از چهار قرن و پیروزیهای تجارتی باز رگانان رمی ساکن بندقیه در وارد کردن ادویه، پارچه، ابریشم، شراب، طناب، زاج دباغی، الكل و دارو. پیروزیها نصیب همه دست اندر کاران شد و سرانجام شروع جنگ صلیبی و رسیدن به سرزمین موعود نیز با همه مشکلات، برای فرنگ پیروزی محسوب می‌شد و شکست بعدی اش هم به خودسازی انجامید. برای اروپا، آموخته‌ها سرمشق شد. ولی برای ما، حمله مغول خط بطلانی بر سبک نظام شرقی و ایرانشهری کشید.

سیاست کشتار دسته جمعی از زمان مغول به بعد - که تقریباً سنت شده بود - برای ایجاد آرامش در سراسر قلمرو وسیع مشرق‌زمین و قسمتی از اروپای شرقی (روسیه)، یک دوران دلسُرداری جدید برای ایرانیان به وجود آورد که حتی بر موسیقی و شعر تأثیر گذاشت. تأثیر آن در روابط اجتماعی به مراتب بیشتر بود. روحیه سازندگی به روحیه تخریب مبدل شده، دلسُرداری جای دلگرمی را گرفت و فعالیت فکری و هنری بیهوده شد.

چنان که گفتیم، یکی از اختلافات آشکار بین ما و اروپا در قرنهای ۱۱ تا ۱۷ آن است که اروپا در این زمان وارد یک مبارزه فرهنگی در برابر فرهنگ جهان اسلام شده بود و در برابر فرهنگ برتر شرق عکس العمل متناسبی که

شیوه آن و شدیدتر از آن بود، نشان می‌داد. ولی ما از یک طرف تا قرن ۱۶ فرهنگ برتری در برابر خود نیافته بودیم که به نشان دادن عکس العمل و پاسخ برتر متناسب مبادرت کنیم و بعد هم که تهدید آن را درک کردیم، از آنجاکه تهدید، رقابتی نبود بلکه خصمانه بود، تا مدت‌ها در اتخاذ عکس العمل متناسب دچار بلا تکلیفی شده بودیم. همچنان که ژرمن‌ها در برابر تهدید فرهنگ و تمدن اسلام که خصمانه هم نبود و جنبه ارشادی آن بسیار قوی‌تر از جنبه تحریر کننده‌اش بود، چهار صد سال دچار بلا تکلیفی بودند.

استبداد مستی این بار در لباس تصوف با مرکزیت شدید حکومت صفویه (۱۵۲۵ م / ۹۰۵ تا ۱۷۶۸ ه) ظاهر شد و عدم هم‌فکری مردم و عدم واگذاری قدرت و مسئولیت به افراد جامعه و به دور نگاه داشتن آنان در امر تصمیم‌گیری در مبارزات، به شکست مفتضحانه حکومت صفویه انجامید. علت شکست، همان استبداد شاهزادی همیشگی و همان علت همیشگی بود.

حکومت صفویه مقارن بود با زمانی که اروپا در بحبوحه بهره‌گیری از نشاط روئایی رنسانس و هومانیسم خطیر و پر مشقت‌ش بود. این در واقع پیروزی اروپایی جدید بر رم غربی و شرقی بود و نیز تا حدودی بازگشت از هومانیسم، راسیونالیسم و آتئیسم. فاواست مارلو، که به این خودمحوری توجه دارد، در قرن هفدهم نوشه شد و در آن هومانیسم و تکیه بر تفکر بشر و طرد دستورات، غیرمستقیم تقبیح می‌شود. اعراب و به طور کلی مسلمانان که جهان و فرامین را از دیدگاه علی می‌نگریستند، در اینجا شیاطین (مفیستوفلس) بودند. مارلو از آن دسته روشنفکرانی بود که از توانایی‌های تحصیل شده در عصر هومانیسم و در عین حال انحطاط اخلاق و بی‌دینی می‌نالید. مجدداً یادآوری می‌کنم که داستان اولیه دکتر فاواست در اصل می‌خواست بیان کند که مسلمانان و علوم آنان علت و عامل این بی‌دینی است. چون آنان مسیحیان را از معتقدات خود دور کرده‌اند.

---

## تفاوت شرق و غرب

---



## یادگارها و آموزش

### استراتژی تاریخ‌ساز شرقی و شکست کنونی

استراتژی شرقی تاریخ‌ساز بود. شکست کنونی البته شدید است ولی آخرین تحولات فرهنگ بشری نیست. رویارویی رم غربی در برابر مسیحیت، رویه‌رو شدن ماده و معنا بود. در این مبارزه، مسیحیت برای قرنها پیروز شد. از دیدگاهی می‌توان طول این مدت را پنج قرن دانست. مسیحیت از پیروزی عادی دست و دل شست و در جهان فکری پیروزی معنوی قدم گذارد، تا وسایل و فرصت ظهور در صحنه ماده را یافت. سپس ژرمن‌ها رم را در اختیار گرفتند، ولی باز در عرصه فرهنگ مغلوب شدند و به مذهب مسیحیت درآمدند. سپس دوران استفاده از مسیحیت به‌وسیله ژرمن‌ها و در برابر نرمان‌ها رسید. نرمان‌های غالب و مخرب نیز مغلوب مسیحیت شدند و به تمدن واحد و فرهنگ واحد اروپایی تن در دادند. سرانجام، عواطف رنج دیدگان با توصل به مذهب به پیروزی رسید، رم مغلوب مذهب شد، نرمان‌ها نیز مغلوب مذهب شدند و اتحاد اروپایی ممکن گردید. از اینجا بود که پیروزی بعدی سر برآورد. داستان سحوری مولوی نیز شرح همین میل به رسیدن به چیزی است که مادی نیست ولی پیروزی آور است.

شکست خورده، پیروزی را بدین وسیله در ذهن خود می‌سازد. چون پیروزی یک ضرورت مادی و معنوی است، آنجه را از طریق ماده ممکن نباشد، از طریق معنا ممکن می‌سازد. همگام با پرواز به سوی معنویت، عناصر مختلف جامعه چشم اندازهایی به سوی ماده باید داشته باشند و دارند تا از امکانات کسب پیروزیهای مادی غافل نمانند و زمینه‌هایی را در آنجا به دست آورند و متعادل و معقول، ضروریات حیات را فراهم سازند.

تغییرات بزرگ در مدت زمان کوتاه نیز صورت گرفته و خواهد گرفت. آمادگی فکری و روحیه قوی یک ملت همیشه زندگی ساز بوده و خواهد بود. معنا می‌کوشد با ماده متحدد شود، همان‌طور که ماده نیاز به معنا دارد. من به بو دانم که این قصر و سرا بزم جان افتاد و خاکش کیمیا مس خود را بر طریق زیر و بم تا ابد بر کیمیایش می‌زنم تا بجوشد زین چنین ضرب سحور در دراوشانی و بخشایش بُحور اندرين بازار گرم بی‌نظیر کنه‌ها بفروش و ملک نو بگیر (مولوی)

يعنى به وسیله شم و غریزه خود می‌دانم در همین جا که من جستجو می‌کنم و تو خالی اش می‌دانی، مقصودم را خواهم یافت. خاک این درگه همان نقشی را برای من دارد که «کیمیا» برای کیمیاگر. اما می‌دانیم که نقش کیمیا در تاریخ دانش پژوهی بشر بسیار مهم بوده است. کیمیا سمبول توان فراحتی و تلاش استعداد بشری بود که می‌بایست قادر باشد همه چیز حسّی را متحول سازد. همین سمبول (علم) بود که از طریق معنوی به انسان دلگرمی و امید به مبارزه داد تا افراد گرد آن جمع شوند و هنگامی که به اندازه کافی علاقه‌مندان جمع شدند و تجربیات کسب کردند، پیروزیهای مادی در میدان علمی ممکن و نمایان شد. یعنی آن انرژی عظیم جویا و پویا که اگر به کار نرود ارزش چندانی ندارد و حتی می‌تواند در فساد و تخرب و تباہی به کار رود، به کار معنویت بدون ماده نیز گمارده می‌شود تا بعد به موقع، مصرف صحیح خود را بیابد. با این عمل، می‌سی «من» کمال می‌یابد و متعالی می‌شود. خلاقیتم را به ظهور می‌رسانم و آن را از زنگ زدگی و مرض بیهودگی نجات می‌دهم و تیز و براق و شکوفا می‌سازم....

معنویت، عشق عرفانی، عشق جسمانی، کیمیا، بازی، ورزش و هنر نقشهایی دارند که هر یک را باید به موقع و در حد کمال ایفا کنند. نقش

تصوّف در ایجاد حکومت صفویه را فراموش نکنیم. منتهی راه تبدیل این انرژی را بیاییم. همان نقش پیروزی به کمک معنویت را که مسیحیت داشت، اسلام نیز خیلی جدّی‌تر به کار بست و پیروزی ممکن شد. پیروزی برای جامعه‌ای بدوي و در سطح فرهنگی بسیار نازل را در سطح جهانی ممکن ساخت. ولی رشد و احاطه فرهنگها را باید به حساب آورد. نمی‌گوییم نسخه‌ها را همیشه برای هر بیماری‌ای می‌توان به کار بست ولی آنها هم آموزندگی خود را دارند.

چگونه ضعف، قدرت می‌شود؟ این بود موضوع اصلی ما. برای همین مثال رم و مسیحیت را از دیدگاه تاریخ آورديم. نباید فراموش کنیم که هر چیز فواید و مضاری در خود مستتر دارد. در این مورد مثالهای بسیاری می‌توان زد. می‌توان از کسانی یاد کرد که دچار ضعف جسمی نظیر نقص عضو یا کمبود بعضی از استعدادها هستند و با انرژی خارق العاده‌ای به جبران آن می‌پردازنند و نبوغ بی نظیری از خود نشان می‌دهند. کسانی که از فرهنگ و تمدنی شکست خورده، با ورود به فرهنگ و تمدن پیروزان، پرچمدار کشفیات علمی در آن فرهنگ می‌شوند. کسانی که تهدید می‌شوند و از خود جانانه دفاع می‌کنند. کسانی که دشوار و دیر می‌فهمند ولی خلاقیت در آنان رشد می‌کند و یا به رغم فقر و شکستهای مالی، به اختراقات و اکتشافاتی نایل می‌شوند. یا کسانی که در مرحله فکری دوران کودکی متوقف می‌شوند و حسرت آموزش دائمًا و تا آخر عمر در آنها زنده می‌ماند که بعضی از آنان به نوابغی تبدیل می‌شوند. وقتی آن همت کارساز و آن «استعداد و توان ناشناخته»<sup>1</sup> درونی بازگردد و با شیفتگی و شهامت همساز شود و انسان را بر آن بدارد که با تمام شخصیت خود – آگاه و ناآگاه و در بیداری و خواب – به فعالیت پردازد، هم استراتژی پیروزی و هم عوامل تاکتیکی آن پدید می‌آید. چنین امری در فرد و جمع

1. Genius

ما نیز صادق است، به شرط آنکه مانند امروز درگیر جاذبه‌گریز به اروپا و امریکا و جاهای دیگر نباشیم و استعدادهای کشور نگریزنده و بماند. شرایط زندگی جامعه تغییری نمی‌یابد مگر آنکه آن جامعه در خود تغییر به وجود آورد. ولی از کجا بدایم که تغییر کرده‌ها به شکلی از دست نمی‌روند و یا راه خارج در پیش نمی‌گیرند؟ و دیگر از نظر کمیت به حد نصاب نمی‌رسیم تا کیفیت اجتماعات به وسیله آنان به یکباره تغییر کند؟ ما علت رشد اروپا را در استعداد اروپاییان جستجو می‌کنیم و از این رو به نتیجه‌ای نمی‌رسیم. قبل از آن باید علت بروز این استعداد را در روحیه و همت اروپا در معارضه با فرهنگ تهدید کنندگانش و آموختن از آنان جستجو کنیم. این گونه برخورد بود که در مراحل عمل، استعدادساز شد و قادرت به وجود آورد. این کلید اصلی شناخت اروپا از نظر تاریخی و فلسفه تاریخ است.

عکس العمل فرهنگی و مدنی جامعه به نسبت تهدید و برحسب نوع تهدید ظهور می‌کند. رفع تهدید یک هدف است و نیز یک ضرورت است. تهدید رم غربی نسبت به شرق، تهدیدی از نوع تهدید فرهنگی در سطحی بالا و برتر نبود. مشرق‌زمین فرهنگ‌های بالاتر از رُم غربی را پشت سر گذاشته بود و در همان زمان هم سطح فرهنگ بالایی در نقاط مختلف داشت. تهدید اصلی، خشونت رُم بود و در واکنش منفی به آن بود که عیسی به حواریونش می‌گفت: خون و گوشت من را بخورید. این کار موجب آموزش شهامت و موجب وحدت خالق و مخلوق می‌گردد. چه خشونتی بالاتر از این و در عین حال چه رحم و شفقتی بالاتر از این؟ عیسی دروغ نمی‌گفت. روحیه فنا مخصوص، از استعدادهای بی‌نظیر است که در شرق ظهور کرده و می‌کند. اما همیشه ضعف شرقی به قدرتی که از مبارزه منفی اخلاقی بر می‌خizد، تبدیل نشده است. اشتباہ نشود، اسلام هر دو را دارا بود و به همین جهت رشد و کمالش هم بی‌نظیر بود و هم

سریع. دیدیم که چگونه حکام خدایگونه ایرانی و قیصر بیزانسی و اختلاف قبیله‌ای عرب در برابر ایده اسلامی رنگ می‌بازند و به یکباره ضعف به قدرت تبدیل می‌شود و آن قادر متعال که از همه، از شاه و از گدا عبودیت می‌خواهد، همه نیروهای جهان آن روز را از شرق و غرب پشت سر می‌گذارد. ضعف اعراب چگونه به قدرت تبدیل شد و شاهانی همچون یزدگرد و قیصر رم را از تاج و تخت به زیر کشید؟

روشنفکر اروپایی تا زمانی که به شرح این استعداد آسیایی نپرداخت، قادر به درک عقلی و منطقی این واقعیت که اسلام نام داشت نبود و دائمًا در اصالت دین اسلام تردید می‌کرد و رسالت را با صحنه‌سازی و تردستی در یک ردیف می‌گذاشت. روشنفکر اروپایی مللی را که با جان و دل اسلام را پذیرفتند، مردمی گول خورده و نادان می‌دانست. ولی با کتاب تاریخ قرآن نلدکه، یاوه گوییها پایان یافت و اروپایی توانست با درک منطقی و نگاه علیٰ خود، برآمدن اسلام را بفهمد.

اعراب در مقابل تهدیدات فرهنگی ایران و رُم، عکس العمل متناسب بروزدادند. اسلام انسان را در مرکز توجه قرار داده بود و با بهره‌گیری از آن، اعراب پیروزی جنگی خود را به کمک مغلوبین و با تأکید بر اصول خود و با پیروزی معنوی پیوند زدند و فرهنگشان را بر فراز آنچه از قبل وجود داشت برآوردند و نه تنها آن را تصحیح و تکمیل کردند، بلکه خلاقیتهای جدیدی از خود به جای گذاشتند.

حال نوبت اروپا بود که خود را در برابر تهدید فرهنگی و نیروی نظامی اسلام بینند. اروپا نیز بحسب قانون تبدیل ضعف به قدرت، اجباراً عمل کرد و اروپای علمی و صنعتی و تجاری قرن ۱۶ به بعد شد.

خمیر مایه روحیه اروپایی شکل گرفته در اثر ترس از بردگی و روحیه شرقی شکل گرفته در اثر امید رعیت‌گونه بود. این را به غلط نباید با اسم گذاریهای ناشایسته بدنام کرد، باید فهمید و اگر لازم بود تغییر داد. به

هر حال به قول شریعتی «انسان پرستنده» را و به عبارت دیگر انسان مرادجوی را در اینجا می‌باییم. یکی از عوامل شکل‌گیری تاریخی این نوع روحیه در شرق، وجود شاهزادیان بوده‌اند.

### رم در دوران انحطاط و در پی چاره

رم به تقليد از ایران پرداخت. در ایران، بزرگ خانواده شاه بود. او اقوام دیگر را که در همسایگی قرار داشتند مغلوب کرد و تحت حکومت خود درآورد. سپس خود را شاه شاهان خواند که در واقع پدرپدرها بود. در اینجا همه در مقابل او محکوم به حرف‌شنوی و اطاعت بودند. در حالی که مغلوبین رُم اکثراً برده دولت رم و یا برده افراد آزاده رمی می‌شدند. آنها یا در مزارع کار می‌کردند و یا می‌بایست در جنگها شرکت کنند. این برده‌گان هیچ حقی نداشتند و بدون اجازه ارباب مالک چیزی نبودند. این وضع به مراتب بدتر از تبعیض نژادی بود. در واقع تبعیض نژادی مسبوق به سوابق آقایی و برده‌گی در اروپا بود. چیزی که در ایران و آسیا به طور کلی نداشتیم یا اگر مشابه آن وجود داشته، آنقدر ضعیف بوده که قابل ذکر نیست. در نظام اروپایی، حتی حق حیات برده‌گان تنها در اثر وابستگی به اربابشان محترم شمرده می‌شد و گرنه کشنیدن یک برده هیچ عواقبی در پی نداشت. در اثر فتوحات رُم که بیشتر در سرزمین فرانک‌ها و ژرمن‌ها و یونانیان صورت گرفت، برای هر آزاده رمی هزاران برده حاصل شد. برده‌گانی که فرانسوی، آلمانی، انگلیسی، یونانی و البته شماری هم از افریقا یا نواحی غربی آسیا بودند.

در ایران برخلاف رم، کشورگشایی با برده‌گیری مغلوبان همراه نبود. در جنگ اسیر جنگی می‌گرفتند، ولی همه مغلوبان را به برده تبدیل نمی‌کردند. تعداد کم برده‌گانی که خرید و فروش می‌شدند، بیشتر در خانه‌ها به کار گماشته می‌شدند. دهقانان کوچک و بزرگ، مزارع و مراتع کشور را مستقیماً یا بر حسب قرارداد در اختیار داشتند. به همین سبب در

ایران شورش بردگان وجود نداشت، ولی حرکتهای عدالتخواهانه و استقلال طلبانه وجود داشت؛ از نوع عدالتخواهی و استقلال طلبی فرزندان در برابر والدین. همچنین مبارزات منفی، مانند شانه از زیر بار مسئولیت و وظیفه خالی کردن، بی علاقگی به کار، وقتگذرانی و بهانه‌جویی و نوعی فرار از واقعیات، درویشی، ترک نیاز و رهایی از حیات وجود داشت و دارد.

مبدأ دوران گذراز بردهداری را در رُم غربی، نیمة دوم قرن دوم تا قرن شش میلادی می‌دانند. این دوران گذار را در رم شرقی از قرن چهارم تا آخر دوران بیزانس می‌دانند.<sup>1</sup> این گفته در مورد رم غربی تقریباً صحیح است ولی در مورد رم شرقی غلط است. رم شرقی از نظر بردهداری، نظامی به شدت رم غربی نداشت، بلکه وضعیتی داشت بین ایران و رم غربی.

ایدئولوژی‌های دینی مدعی اخلاقیات، در مشرق‌میان به بردهداری روی خوش نشان نمی‌دادند و این خود موجب منع آن در درازمدت بوده است. در صورتی که در رم غربی پیش از مسیحیت، بردهداری منع اخلاقی نداشت و حتی کثرت بردگان و شدت و خشونت علیه آنان از افتخارات حاکم و نشانه قدرت روحی وی به شمار می‌رفت. ولی رشد بردهداری خود موجب به وجود آمدن موانعی در نظام بردهداری شد. البته برآمدن مسیحیت در رم غربی نیز به نوبه خود زمینه فکری لازم را در بردگان پدید آورد و عدم مشروعتی بردهداران و ارزش‌های انسانی ادیان را که مخالف زجر و شکنجه بودند، در جامعه رشد داد. جای تعجب نیست که رواج بردهداری و شدت و خشونت آن بود که مسیحیت را در رم غربی به خوبی تثبیت کرد. با وجود این، اخلاقیات بردهداری در کارخانه‌ها و در بعضی عکس‌العملهای اجتماعی تا به امروز همچنان باقی است.

1. Weltgeschichte in Daten VEB D.V.D.W, Berlin, 1964 S. 159-161.

به نظر می‌رسد که حکام رم غربی خود متوجه این خطر بودند که وقتی در یک کشور در برابر هر آزاده صدھا و گاهی هزاران برده وجود داشته باشد ممکن است چه‌ها روی دهد. از این‌رو بعدها برای رفع خطر کوشیدند شیوه حکومت شرقی را در کشور خود پیاده کنند. بدین ترتیب شاید بتوان گفت که آنها بر نظام برداشی، مضار نظام استبدادی را هم افزودند.

حکام رم گاه به بهانه‌های مختلف به سرکوب شدید برداگان می‌پرداختند. مثلاً در افتتاح یک کanal که آن را از دریاچه‌ای در نزدیکی رم منشعب کرده بودند، ابتدا ۱۹۰۰ و در مرحله بعد شمار بیشتری برده (گلادیاتور) – هر سه نفر و چهار نفر سوار بر یک بلم – و آنها را به دو دسته تقسیم کردند. قیصر حکم کرد که این دو دسته در دریاچه با یکدیگر بجنگند<sup>1</sup> و این جنگ تحمیلی آنقدر ادامه یابد تا قیصر پایان آن را اعلام کند. آنها می‌خواستند به این ترتیب فقدان انگیزه از خودگذشتگی در جنگ را که احتمالاً به شکست انجامیده بود مجازات کنند و یا تعداد برداگان کمتر شود و ضعیفه‌ایشان از بین بروند و تنها قویترینشان باقی بمانند که نگهداری آنها مفید و مقرر به صرفه باشد. در ضمن، این کار نوعی تفریح هم بود. جنگیدن گلادیاتورها نیز یکی از تفریحات رُمی بود که به کشنیدن یکی به دست دیگری منتهی می‌شد. در این کار مسیحی و غیرمسیحی از دید آنها تفاوتی نداشت. ملاک آنها فقط آقا و برده بود.

در چنین شرایطی که هیچ فضایی برای زندگی باقی نمانده بود، مسیحیت با تأکید بر اصل محبت و برابری در برابر خداوند، به پیروزیها یی معنوی نایل آمد و روحیه ساز شد. فرهنگ لاتینی به دست همین برداگانی که از اقوام مختلف بودند، منقرض شد. اگر بخواهیم تولد فرهنگ غرب را – همان‌طور که مرسوم شده است – از دوران رنسانس بنامیم، باید بگوییم

1. de Camp, *Ingenieur der Antike*, S.250.

که از آخر قرن پنجم میلادی نشانه‌هایی از اراده آزاد شدن و رهایی از دست اربابان رم در نخبگان افراد و ملل تحت سلطه بر حسب ضرورت ظهور کرد. قرنها طول کشید تا این امر کم تحقق یافت، ولی هم‌اکنون نیز هرگاه آزادی مطرح است، نقیض آن برای اروپایی «بردگی» است. بنابراین در ناگاهه اروپایی، عدم آزادی مساوی است با بردگی نوع اروپایی -رمی-. بنابراین انقلاب نوع اروپایی لازم آمد. در حالی که در سنن شاهخدا و رعیت قانون دیگری وجود دارد. «آزادیخواهی» مانیز معنای دیگری دارد. پس انقلاب آزادیخواهانه مانیز باید نوع دیگری باشد. درواقع انقلابهای ما از نوع دیگری بود. اصولاً بسیاری از اختلاف رفتاری و عکس‌العملهای ما با اروپایی مبتنی بر دو نوع تاریخ سیاسی شرق و غرب است که مهمترین آن همین نظام اشرافیت برده‌داری غربی در برابر شاهخدا و رعیت شرقی است. شدت عمل در انضباط، خشونت و سخت‌دلی حتی در مورد خود و شجاعت و جان برکف بودن و تداوم در کار را که در اروپایی شاهد هستیم، اگر مورد سؤال قرار دهیم، بدون درک شرایط دوران «برده‌داری نوع اروپایی» قابل فهم نخواهد بود. همین‌طور خصوصیات شرقی را بدون به حساب آوردن «نظام شاهخدا و رعیت» هرگز نمی‌توان تشریح کرد.

### استقلال فرد و آزادی در اروپا و نقش مثبت اشرافیت و فقدان آن در شرق

وجود قدرتهایی نظیر اشراف، اسپوران و ملاکین بزرگ و مستقل در اروپا در برابر شاهان، از عوامل شکل گرفتن دمکراسی و مانع تشکیل شاهخداهایی نوع شرقی در اروپا بود. این عوامل در مشرق‌زمین از همان ابتدا در نطفه خفه می‌شدند. از برآمدن شان جلوگیری می‌شد، چون فلسفه حکومت بر پایه دیگری قرار داشت. در شرق بنای حکومت بر حاکمیت و مالکیت مطلق شاهخدا قرار داشت که گاه چهره شهپری نیز بر آن افزوده

می شد تا اگر انتخاب شاه هم استثنائاً به وقوع می پیوست، معنای موقت و بسته به ضرورت داشت نه مفهوم صاحب رأی بودن ملت یا حداقل صاحب رأی بودن اشرافیت مقتدر، که چنین چیزی در شرق وجود نداشت. از فردای آن روز همانها که شاه را انتخاب کرده بودند، رعیت وار گرد تختش دست به سینه می ایستادند و مجری حکم می شدند و خود را از مسئولیت اندیشیدن و استقلال عمل خلع شده می پنداشتند.

در غرب عکس این بود. قدرتهای موجود در کشور، با شاه به مقابله بر می خاستند و گه گاه حتی با زیاده روی در این امر، کار حکومت و دولت را با مشکلاتی مواجه می ساختند. آنگاه شاه می بایست برای تضعیف قدرت اشراف و موقیت در کار حکومت، از نیروهای پایین دست کمک بگیرد. به این شکل که آنان را به مشاورت بخواند و در برابر اشراف قرار دهد، به این بهانه که تصمیمات و قوانینی که وضع می شود و آثارشان برای همه مردم ملموس خواهد بود، باید با مشاورت آنان تنظیم و تصویب شود. تاریخ به طور دائم و به اشکال مختلف شاهد کلنگار رفتن اشراف و شاهان در سراسر اروپا از ابتدای استقرار حکومتها پس از فروپاشی رم غربی بوده است. امروزه انگلستان به موافقنامه‌ای که در سال ۱۲۱۵ میان اشراف و شاه تنظیم شده بود، افتخار می‌کند. این موافقنامه که به «ماگنا کارتا» معروف است، عبارت است از اینکه هیچ آزاده‌ای (که رسماً برده نیست) نباید توقيف و به زندان افکنده شود، نباید اموالش مصادره گردد یا مورد بی حرمتی قرار گیرد و نباید به هر نوع روشی به زانو در آورده شود و از حیث ساقط گردد. و «ما [شاه] علیه آزاده‌ای اقدامی صورت نخواهیم داد و نخواهیم گذاشت کسی علیه وی اقدامی کند، مگر براساس محکومیتی قانونی در دادگاهی که از هم طبقات خودش تشکیل یافته باشد، و یا بر حسب قانون کشور.»<sup>۱</sup>

1. Heer, *op.cit.*, S.572-579

همجینین: آندره موروآ، تاریخ انگلستان، عنایت الله تکبیاپور، (استشارات جمهوری، ۱۳۶۶)، صص ۱۲۷ تا ۱۲۱.

برای روشن شدن اختلافات اساسی بین شرق و غرب، در اینجا هتک حرمتها و اهانتها و مصادرها و کشتار مردان بزرگ کشور خودمان در همه ادوار را یادآور می‌شوم؛ به خصوص از حمله مغول به بعد، اعم از نیروهای سیاسی، اقتصادی و... و کسانی نظیر سیدرکن‌الدین، خواجه نظام‌الملک، برمکیان، امیرکبیر، حاج امین‌الضرب، مصدق و دیگران را. در اروپا از دوران تقلید رم از مشرق‌زمین، که خود یکی از عوامل انحطاط‌شدن، بگذریم، نخبگان یعنی اشراف، شوالیه‌ها، فئودالها و بعد کارخانه‌داران و تجار آنقدر قدرتمند بودند که می‌توانستند به خوبی مانع خودسری‌ها و تخریبها و ناشنوایی‌ها و نایبنایی‌های حکام گردند. این نیروها هر کدام در محیط خود می‌توانستند خوب یا بد عمل کنند، عادل یا ظالم و سازنده یا مخرب باشند. اما همینها مانع بزرگی در برابر شاه بودند که بتواند آزادانه مانند حکام مشرق‌زمین عمل کند. و از طرفی وجود این نیروهای مستقل و بزرگ در کشور، مانع شکست تمام عیار در جنگ‌های خارجی می‌شد. آنها در استعمار کشورهای دیگر نقش عمده‌ای داشتند و در دوران صنعتی نیز به قدرتهای اقتصادی عظیم و جهانگیر مبدل شدند و اکنون نیز هستند.

انرژی‌ها، حتی انرژی انسانها باید در شرایط مشخص و معین و هدفدار به عمل مفید تبدیل شود (همچون موتور اتومبیل) و گرنه در شرایط کاملاً طبیعی و کنترل نشده، به صورتی تخریبی عمل خواهد کرد و خود و دیگران و محیط را می‌سوزاند.

این نکته نه تنها در شرق بلکه در غرب هم صحت دارد، منتهی در اروپا به وسیله قدرت ملاکین و اشراف و شوالیه‌ها تحت کنترل درآمده بود. هاین‌پیش دوم به نظم و انصباط علاقه‌مند بود، ولی همچنین تمایلات و خواستهایی در او وجود داشت ناشی از عمیق‌ترین ریشه‌های شیطانی، که وی را به خشونت و قلندری و زورگویی، بی‌رحمی و عصبانیت شدید

وامی داشت. اینها در واقع خصوصیات طبیعی او و خاندانش را تشکیل می‌دادند. این پادشاه به هنگام عصبانیت، خود را بر زمین می‌انداخت و فرش را گاز می‌گرفت.<sup>۱</sup> با وجود این، چنین موجودی نمی‌توانست جامعه و اشراف و فئودالهای انگلستان را مورد تهدید قرار دهد. در حالی که در ایران، حکم قتل عام شهرها و یا کور کردن آدمها به راحتی صادر می‌شد. این عصبانیت را در ایوان مخفف و در اکثر شاهان ایران پس از مغول به شدت بیشتری می‌توان یافت. در برابر این گونه وحشیگری‌ها که در شاهان مشرق‌زمین هم وجود داشت، هیچ نیروی مؤثری مانند ملاکین بزرگ (فئودالها) و شوالیه‌های مستقل و مسلح در شرق وجود نداشت. تا اینکه استعمار غرب از راه رسید و گاهی علیه آن و گاهی در همکاری با آن، منافع خود را جستجو کرد و به آسانی بدان دست یافت. و اصطلاح «شاهان و حکام دست‌نشانده» که به آسانی برانداخته می‌شدند نیز از این زمان رواج یافت.

### دو نوع حمایت از هنر و هنرمند در شرق و غرب

حامی هنرمند اروپایی تنها یک مرکز نبود. به همان نسبت که قدرت تقسیم شده بود و قدرتمندان بسیاری وجود داشتند، هنرمندان نیز حامیان و سفارش‌دهندگان بیشتری داشتند. در اروپا بین کشورها رقابت شدیدی برقرار بود و در هر کشور نیز بین شهرها و در هر شهر بین اشراف و شوالیه‌ها و فئودالها رقابت و هم‌چشمی وجود داشت. همه اینها سفارش‌دهندگان و حامیان هنر و هنرمندان بودند. چنین بود که یک سلاح جدید یا یک میز و صندلی جدید یا صنعت چاپ و کاغذسازی با سرعت سراسر اروپا را در می‌نوردید و فراگیر می‌شد و تکمیل و تصحیح می‌گردید و حتی از اروپا به دیگر نقاط جهان صادر می‌شد.

1. Heer, *op.cit.*, S.572

در اینجا منظور از هنر همه اشیاء و لوازم زندگی است که هنرمندانه ساخته می شد: یک بنا، یک قلعه، تزئینات داخلی آن، یک بخاری دیواری، چوبکاری سقفها، درها، کف اتاقها، وسایل آشپزخانه، مبلمان و میز و صندلی، قفسه، تخت خواب، گنجه های ظرف دیواری و غیره. بخصوص بعضی از هنرها مانند مجسمه سازی، نقاشی، موسیقی و ادبیات، تا زمانی که مردمی نشده بود همگی نیاز به حامیان نسبتاً فهمیده و تا حدی قدر تمند داشت.

شمار این حامیان در اروپا زیاد بود، ولی در شرق تنها همان شاه خدایان بودند. بنابراین اگر هنری برای نخستین بار در شرق خلق می شد، در غرب توسعه می یافتد و به دست تعداد بیشتری می رسد و مردمی می شد. بدیهی است که با این ترتیب، تنوع بیشتری هم می یافتد. چون حامیان متنوع بودند، شبکه ای هنری به وجود آمد و کمیتها هم در کیفیت مؤثر افتادند، در حالی که در شرق این زمینه اولیه وجود نداشت. مقبولیت نزد شاه، مقیاس کمال هنر و هنرمند بود. تولید و تکثیر هم به تعداد زیاد لازم نبود.

مزید بر علت اینکه تصوف هم که زمانی روشن فکران و هنرمندان را در سراسر ایران رهبری می کرد، ثروت را مذموم و فقر را افتخار می دانست. از این جهت نیز آثار هنری خریداران کمتری پیدا می کرد.

از سوی دیگر می دانیم که شاه خدایان به ابهت و عظمت و فوق العاده بودن آثار بیشتر اهمیت می دادند تا به ارزش مصرفی آنها یا اصالت و استحکام آثاری که به شیوه مردم عادی درست شده باشد. اشراف اروپا در بین این دو قطب قرار داشتند و اشیاء مصرفی هنرمندانه نظرشان را جلب می کرد. شمار این گونه خریداران در سراسر اروپا به دهها هزار نفر می رسید. در صورتی که در ایران یا مصر و هندوستان یا چین شاید مجموعاً دویست نفر هم نبودند که بتوانند مبل و صندلی و تخت خوابی نظیر آنچه توان خامون داشت برای خود سفارش دهند.

از آثار حیرت‌آور دوران شکوفایی شاهزادیان که بگذریم و دوران شکستها و حقارتها را به حساب آوریم، طبعاً به تناسب روحیهٔ خموده و دلسرد شاهزادیان، هنرمند و هنر هم سرشکسته و ضعیف گشته، به دلکشی روی می‌آورد و آلت دست فرمایگان می‌شد. سپس شکیل و متظاهرانه بودن، جای دوام و اصالت و منطقی و مصرفی بودن اثر هنری را می‌گرفت. این روش در تمام زندگی مردم نفوذ می‌کرد و ملاک و مقیاس عمل واقع می‌شد. اختلاف این دو سبک قابل درک است: یکی نسبتاً صادقانه، قوی و منطقی، با استحکام و گویای اصالت و شخصیت هنرمند و حامی‌اش، و دیگری تا حدی با تزئینات زیاد ولی با استحکام کمتر، متظاهرانه، پرمدعا و بی‌حقیقت و جدای از جامعه و مردم و در عین حال دروغین و خالی از اهداف بلند انسانی. چنین وضعی در معماری دوران شکست و اتحاطه شاهزادیان به همان اندازه صادق است که در صنایع دیگر.

در موزه‌های اروپا به خوبی می‌توان این بررسی را انجام داد. اگر ظروف و وسایل خانه، تخت‌خواب و میز و صندلی اروپایی را از ششصد سال قبل با دورانهای مختلف تمدن شرق مقایسه کنیم در می‌یابیم که زمختی وسایل اروپایی، ولی منطقی و مصرفی و صادقانه بودنش کاملاً نمایان است. این‌گونه اشیاء را بخصوص در موزه‌های استانها و شهرهای کوچک و موزه‌های محلی می‌توان یافت. ساخته‌ها و مصنوعاتی که نه صرفاً متناسب با جلب رضایت ارباب قدرت، بلکه بیشتر منطبق با ضرورت و متأثر از نیاز مصرف‌کننده است. در آنها سهولت استفاده و دوام با شمّ هنری و مهارت همراه است. هنر به کار رفته در اشیاء، اعم از میز و صندلی، تخت‌خواب و دیگر وسایل، منطقی است و خالی از چاپلوسی و ترس و یا آمال‌گرایی غیرمادی و توقعات زیاد. تنها شاه قدر قدرت خدای‌گونه، الهام‌دهنده و ارض‌اکننده هنرمندان و سازندگان اشیاء اروپایی

نیست. شاه خدا مستندش و ادعای جدایی کیفی اش از رعیت یک گول زدن بزرگ است، گول زدن همچون یک اصل در همه آمالها و آثار هنریش هم نمایان و یا مستتر است. این نوع گول زدن در غرب نبود و اگر گاهی بود، بسیار کم و استثنایی بود، بلکه در درجه اول رفع نیاز در سطح بالا بود، برای شوالیه‌ها، بارون‌ها که هنوز وضعیت تمدنی شان بدان پایه نرسیده بود که توقعات بیش از نیاز مصری داشته باشند و دیگر طبقات اشراف و تجّار و کسبه و دستورزان و بعد هم آنها که به شکلی از پرداخت هزینه آنها بر می‌آمدند، لوازم خانه اصیل و خوب ساخته می‌شد. از طرف دیگر مقام شاه هم چندان جدای از دیگر اشراف نبود. به هر حال شاه آسیایی نبود که خدایگونه باشد و مبدأ و منتهای همه چیز و همه کس. البته اشیاء مورد نیاز شاه خدایان ارزش هنری بیشتری می‌بايست دارا بوده باشند. به اضافه اینکه ارزش منحصر به فرد و استثنائی بودنش را هم دارا هستند.

از آنجا که هنرمند تحت حمایت شاه خدا، آرزو و هدفش رضایت اوست، به جای خلاقیت و ابتکار، که مستوجب مجازات است، هم خود را فقط صرف ریزه کاری و تزئینات و گل و بته و ظریف کردن هر چه بیشتر کارهای شناخته شده و مقبول نظر اریاب می‌کند. بدین ترتیب «صنایع مستظرفه» رواج می‌یابد، نه صنایعی که حاکی از روحیه زنده و سرشار سازنده‌اش باشد.

با حمایت شاه بود که هنرمند و سازنده ایرانی یا مصری می‌توانست عالی‌ترین درجه کمال را کسب کند که همان تأمین زندگی و امتیت موقت و ثروت محدود و نام و تقریب بود. بی‌آنکه با آزادی قادر باشد در تحقق بخشیدن به شخصیت و آمالهای خودش بکوشد و خوددار گردد؛ چیزی که هنرمند به آن نیاز دارد.

در شرق به رغم کوششهای هنری بسیار پرازشی که برای این مرکز تشعشع قدرت و الوهیت می‌شد، تجاری کردن تولیدات هنری در سطح

واسع، مانند اروپای قرنهای ۱۷ و ۱۸ میلادی ممکن نشد. و این به دو علت بود، یکی به علت خارق العاده و بسیار تخصصی و ظریف بودنش و دیگری فقدان شخصیت‌های تولیدکننده بعلت عدم امنیت مالی.

از طرف دیگر صنایعی که به بازار داخلی یا خارجی راه نیابد موجب رشد و توسعه کشور و ملت نمی‌شود. و چون صنایع شاهانه بسیار تخصصی شده بود، نمی‌توانست به بازار مصرف راه یابد؛ نه تولید ابوه می‌توانست داشته باشد و نه خریداران کافی. مثل پارچه‌هایی که غیاث الدین، نقش‌بند یزدی قرن ۱۰ تا ۱۱ هجری برای شاه عباس می‌بافت یا نظیر ترمه‌های سه لایه با نقش لیلی و معجنون و دیگر کارهای او که شهرت جهانی دارند.

اصطلاح «شاهکار» که برای بعضی تولیدات به کار می‌بریم، به این معنی است که در اینجا کار هنری برای رفع نیاز جامعه نبوده است. و این روحیه با روحیه‌ای که تولید کند تا هنرش مورد نیاز جامعه باشد و بدین وسیله محبوبیت و مال و جاه به دست آورده تفاوت بسیار دارد.

این‌همه جعبه‌ها و آلات و اسباب منبت کاری، مقعر، مینیاتور، پارچه‌های زریفت و اشیاء کنده کاری شده و ظروف قلم‌زده و چیزهای دیگر، اجناس مصرفی روزانه ما نیستند. اینها نسخه بدل‌های اشیاء لوکس دربار ایران و مشرق‌زمین‌اند. اینکه این‌گونه تولید نمی‌توانست عمومی شود، واضح است، چه رسد به اینکه بتواند اقلام تجاری و رقابتی را در عرصه بین‌المللی تشکیل دهد. این اشیاء تا حدودی صادر می‌شدند و اکنون در تمام موزه‌های اروپا نمونه‌هایشان موجود است ولی تبدیل به تجاری که قدرت و شرót به کشور بیاورد، نشد. کارگاه‌ها (مانوفاکتورها)ی اروپا در اوایل دوران صنعتی، اجناس مصرفی مورد نیاز عموم را می‌ساختند و این دنباله سنت تولید همان اشیائی بود که هدف سازندگانش رفع نیاز مردم و کسب مال و افتخار برای خود بود. وقتی

ثروت‌اندوزی در اینجا مذموم شد، و کسب قدرت از طرف مرکز قدرت منوع، استعدادها راه دیگری در پیش گرفتند. استعدادهای ما راه مبارزه و پیروزی اقتصادی را که اروپایی با آزادی و با تمام قدرت در آن به پیش می‌رفت، برخود تحریم و سد کرده بودند. عدم امکان رقابت اقتصادی با اروپا را تنها با عامل استعمار نمی‌توانیم تعریف کنیم. نظریاتی که عدم تووانایی هنری و دستورزی را علت عقب‌ماندگی در رقابت ذکر می‌کنند نیز کاملاً منحرف‌اند. بلکه عکس آن صادق است. اینان از ارزیابی آثار هنری و مقایسه آثار ما با اروپا عاجزند. ممنوعیت در کسب ثروت و قدرت هم مانع رشد و شکوفایی صنعت بود و هم مانع انباشت سرمایهٔ صنعتی. هنگامی که پارچه‌های یزدی و اصفهانی در دنیا رقیب نداشت (مثلاً قرن ۱۱ هجری) پارچه‌های کم‌اهمیت ولی مصرفی اروپا به وسیلهٔ تجار مستقل و آزاد اروپایی به سراسر جهان و حتی به ایران صادر می‌شد. گویندو در یکی از نامه‌هاییش به دو توکویل با تبخر و تفاخر چنین می‌نویسد:

«در اینجا [ایران] کسانی که درآمدی داشته باشند مشتری پارچه‌های انگلیسی نیستند زیرا جنس آنها خوب نیست و نوکرهای من جز پارچه‌های ایرانی پارچه‌ای نمی‌خرند و نمی‌پوشند. درست است که به سبب مشکلات حمل و نقل پارچه‌های ایرانی گرانتر هستند، ولی از نظر زیبایی بر پارچه‌های انگلیسی امتیاز دارند.»<sup>۱</sup>

از میان این همه آثار هنری فلزکاری، نقره‌کاری، سفالینه‌های لعابی، چینی، منبت‌کاری، صحافی، تذهیب و بافت‌ترمه، اطلس و مخمل و قالی متکی به دربار، تنها هنر قالی‌بافی است که تاکنون به شکل تولید قابل رقابت باقی مانده که آن نیز چند علت دارد. یکی از علتها، بیرون آمدن آن از حالت لوکس و مصرفی شدنش برای عموم بود. و گرنه اگر این هم فقط

۱. نامه‌های کنت دوگوینو و الکسی دوتوكویل، (تهران: ابن‌سینا، ۱۳۵۳).

برای دربار می‌ماند، تا به حال از بین رفته و یا راکد شده بود. علت دیگر آن، زنانه بودن این شغل است. قالی بافی هنری بود که تا ۵۰ سال قبل در اروپا ماشینی نشده بود و شیوهٔ دستباف آن هرگز رشد نکرد، چون در برابر رقابت قالی ایران تاب مقاومت نداشت.

باری، بسیاری از بررسی‌ها، در پایان نتایج نامطلوبی برای ما دارند که کسی از نوشتمن آنها لذت نمی‌برد. ولی هدف، بررسی واقعیات است، اگرچه خواننده را خوش نیاید. یکی از آنها این واقعیت است که رشد صنعتی در اروپا از بدو امر به انگیزهٔ کسب ثروت و نام صورت گرفت. پول و ثروت نه تنها وسیلهٔ رفع ضروریات زندگی، بلکه عامل کمال و افتخار محسوب می‌شد و می‌شود. هم‌اکنون نیز در تمدن اروپا ثروت، خوب و فقر، بد است. در صدر اسلام هم چنین بود ولی این دید با مسائلی دیگر در آمیخت و خلط موضوع شد. در اروپا، در عین حال مصرفی بودن و رافع نیاز بودن اجناس و ضمناً هنری بودن و اصالت آنها ضرورت داشت تا برای مردم جلب توجه کند. ولی در ایران انگیزهٔ اصلی، جلب توجه شاهان بود و گاهی هم با این هدف، مصرفی بودن و اصالت آن شدیداً لطمہ می‌خورد. وانگهی وقتی رهبر کشور از جامعهٔ چیزی را بخواهد، افراد آگاهانه و ناآگاهانه بدان پاسخ (معمولاً) مثبت می‌دهند. آنکه در رأس کشور بود – گاه شاهخدا و گاه خلیفه – خواستار توجه و فعالیت افراد جامعه به سبک خودش بود. وقتی دربارها در اروپا از قرن شانزده به بعد اهمیت یافتند و توان آن را داشتند که سرمشق روحیات جامعهٔ خود شوند، می‌بینیم که در فرانسه تولیدات به لوکس‌گرایی و در انگلیس به مصرفی بودن و مایحتاج زندگی متمایل می‌شوند، همان‌طور که شاهان بودند. پس جای تعجب نیست اگر هنرمندان ایرانی کمال هنر خود را ارضای دربار می‌دانستند. این چیزی بود که از آنها خواسته می‌شد و این سنت، هم خوب بود و هم بد. اگر خوبی آن دقت و ظرافت فوق العادهٔ آثار

هنری بود که گاه واقعاً بی نظیرند و حتی برای متخصصین امروزی نیز حیرت ایگر هستند، ولی بدی آنها هم این بود که ما را در مبارزه اقتصادی از تجارت و صنعت مصرفی جهانی منحرف کرد و در محدوده‌ای سرگرم ساخت. حتی هنوز هم اگر کسی از تولید اجناس مفید مصرفی برای عموم سخن بگوید که به کسب مال و نام برای سازنده‌اش بیانجامد، باعث تعجب همگان خواهد شد. بعضی این هدف را پست و مادی و خالی از معنویات می‌نامند و بعضی دیگر کسب مال از طریق صداقت در عمل و تولید را غیرممکن می‌دانند و دارندۀ چنین دیدگاهی را انسانی خام و ناآشنا به محیط و ساده‌اندیش می‌خوانند.

البته نباید مبالغه کرد. علل دیگری هم موجب عقب‌افتدگی ما در اقتصاد شد که آنها را در جای خود باید به حساب آورد.

اگر ویل دورانت آرای فوق را می‌شنید، شاید برای رد آن، شکوفایی هنر و اقتصاد دوران دیکتاتوری خاندان مدیچی را در فلورانس<sup>۱</sup> مثال می‌آورد. اما شاهخدایی شرقی غیر از دیکتاتوری اروپایی از نوع یاد شده است. شاهخدایی شرقی متکی بر قدرت سلاح و شکل گرفته به وسیله غلبه فردی است. در حالی که دیکتاتوری اروپایی متکی بر قدرت سلاح نیست و از تشکیلات نسبتاً مورد قبول قدرتهای مختلف کشوری شکل گرفته است. شناختن این دو از هم لازم است. در اینکه دیکتاتوری و استبداد وجه مشترک دارند تردیدی نیست و اگر هر دو میل کنند معمولاً بدون ممانعت می‌توانند هنر یا هر صنعتی را رشد دهند و پول فراوانی در آن خرج کنند. ولی مدیچی‌ها نمی‌توانند همچون شاهخدایان شرقی از میزان و مقیاسی پا فراتر بگذارند و بر چشم هنرمندی که روزی حامیش بوده‌اند و اینک مورد غضبشان واقع گردیده، میل بکشند. چنان هنرمند مغضوبی می‌توانست به نحوی رهسپار و نیز یا زُم شود و آنجا مورد حمایت قرار گیرد.

۱. ویل دورانت، تاریخ تمدن، رنسانس، ص ۲۱۷.

## شباختها و اختلافات عاطفی ما و جهان غرب و خطر محیط زیست

جنگ خوبی با بدی یک باور آریایی است با این تفاوت که در ادبیات اروپایی نظیر فاواست گوته، بدی پیروز است و در باور ایرانی خوبی پیروز خواهد بود. آن نامیدی بردگی است و این امید رعیت‌گونه است. پرواز رویای آزادی اشپنگلر به سوی خون است و پرواز آزادی بعضی از متفکران مشرق‌مین (که احتمالاً امیدوار به رهایی از استبداد شاهزادیان نبودند) به سوی ترک هستی است. در این میان مبدأ جهان‌بینی ایرانی مبارزه است. مبارزه اصل است و شکست و پیروزی نتایج آن. در افکار زرتشت، اصل مبارزه جای بسیار مهمی را دارد. امروزه حتی در زبان فارسی، ما مرتبًا از زد و خورد صحبت می‌کنیم. افعالی که با زدن و خوردن بیان می‌شود، گویای این مبارزه عام است. این مفهوم مبارزه، فلسفه و جهان‌بینی ایرانی را در گفتار و در عمل نشان می‌دهد. این زد و خورد، مافوق مبارزات زورمدارانه است، گرچه آن را نیز شامل می‌شود. اما این دیدگاه در فرهنگ اروپا قدمت چندانی ندارد. تا ۹ قرن پیش اگر در اروپا کسی از خانواده جدا می‌افتاد به بردگی گرفته می‌شد. در حالی که در شرق اگر غربی پناه می‌جست بهترین پذیرایی از او می‌کردند. این روش بین اعراب بدوى که حتی به دور از نظام شاهزاد و رعیت بودند نیز رواج داشت و دارد. مبارزه در شرق با بزرگواری همراه بوده است. می‌توان گفت که مبارزه به عنوان بزرگترین وظیفه انسان در همه مراحل زندگی، بر همگان تحمیل شده است، از جمله مبارزه در طریق راستی و درستی و حقانیت و بقا. این عوامل آخر به این جهت لازم است که انسان موجودی اجتماعی شده است و گرنه شرّ توصیه می‌شد.

بعضی تحت تأثیراتی نادرست، به جای آزادی فردی و اندیویدوآلیسم که در آن هر کس برای تحقق «من» می‌بایست مبارزه خود را به پیروزی برساند، اشتباهاً نوع منفی «خودخواهی» را در مبارزات فرد در اجتماع

اصل گرفته‌اند. در صورتی که بشر آشکارا برای مبارزاتش از مرز خودخواهی هم به آسانی گذر می‌کند. این یک غریزه طبیعی است. از آنجاکه مفاهیم جا افتاده و شناخته شده‌ای به تناسب آنچه در اینجا مطرح است وجود ندارد، بیان مطلب با مشکلاتی مواجه می‌شود. مثلاً وقتی صحبت از مبارزه با طبیعت است، احتمالاً عده‌ای نوعی از مبارزه با طبیعت را به سبکی که در فرهنگ غرب رواج داشته و دارد مدنظر دارند، در حالی که جهت آن نوع مبارزه به سوی عدم تعادل و تخریب است. بنابراین، چنین مبارزه‌ای در طبیعت خالی از حقانیت و درواقع بیداد است. مبارزه‌ای اینچنین در جهان‌بینی ایرانی راه ندارد و با سنن و تاریخ ما ناهمگون است. مبارزه مورد نظر ما، مبارزه‌ای است حافظ طبیعت و در عین حال حافظ انسان که خود بخشی از طبیعت است. این به معنای عدم قاطعیت نیست بلکه به معنای قاطعیت و در عین حال تفاهم و تعادل است. بشر باید پیروز در طبیعت باشد نه پیروز بر طبیعت و این کاری است مشکلتر از آنچه غرب به آن مبادرت کرده و کمر همت بدان بسته است. خطرناکتر از بمب اتم، به خدمت گرفتن علم در راه جهان‌بینی ای کوتاه‌بینانه است. تنها مسئله حفظ محیط زیست نیست که انسان را باید به خود مشغول دارد، تنها مصرف آتنی بیوتیک‌ها به شکلی نامحدود هم نیست که با کمی ریسک می‌توان جایگزینی مناسب با طرز فکر شرقی برایش یافت، بلکه خطر اصلی غلبه یک تمدن بر تمدن‌های دیگر تا آن حد است که به حذف فرهنگها و تمدن‌های دیگر متنه شود. فرهنگها و تمدنها هم باید مانند بسیاری چیزهای دیگر در رقابت آموزشی با یکدیگر باقی بمانند تا در همه موارد بشر راه خود را کشف و انتخاب کند. در اقتصاد و صنایع، در دفاع و امور امنیتی، در مسائل اجتماعی و خانوادگی و آزادی نیز باید مبارزه یا به اصطلاح دیگر، تضارب فرهنگها و تمدنها صورت گیرد، تا بشریت باقی بماند.

جهان‌بینی مبارزاتی ایرانی سه اصل کهن دارد: اول، وجود تضاد در هر چیز و جبر مبارزه حاصل از آن در کلیه امور جهان؛ دوم، شرایط محیط وجود عواملی که باید بین آنها مبارزه تحقق یابد؛ و سوم، شکست و پیروزی.

جهان‌بینی ایرانی از زمانهای قدیم مبارزاتی بوده، ولی انواع شکستهای اغلب معلوم استبداد، این جهان‌بینی را به عکس آن تبدیل کرد و تصوف منفی را جایگزین آن ساخت. این نوع مبارزه علیه مبارزه را باید امری ثابت دانست، زیرا هر بار به آسانی به اصل خود باز می‌گردد، همان‌طور که در دوران صفویه چنین بازگشته صورت گرفت. عکس هر چیزی به آن چیز شبیه است؛ یعنی یک مخالف تمام و کمال با علامت معکوس به ضد خودش شباهت دارد. درویشی به شاهی شباهت دارد، با علامت معکوس. فقر تمام و کمال به غنای تمام و کمال شباهت دارد. شکست در یک راه وقتی یکصد و هشتاد درجه راه ما را تغییر داد، در واقع «راه» را تغییر نداده است بلکه جهت را تغییر داده است. آن وقت برای بازگشت به اصل فقط یک عقبگرد لازم است. بنابراین با همه این تنوعهایی که در اثر عکس العمل به وجود آمد، عمق فکر ایرانی معطوف به مبارزه است. منتهی مدهای فکری زمان، تأثیرات دیگری هم بر آن گذارده، از جمله شیوه این فکر که خودخواهی اصل است. این جهان‌بینی مربوط به دوران خاصی از روان‌شناسی غرب است که تأثیرات خود را بر جامعه ما نیز گذاشت ولی اکنون رو به رنگ باختن دارد. اروپا نیز این جهان‌بینی را – در لفظ – مدهاست به کناری نهاده است.

جهان‌بینی اروپایی نیز مبارزاتی است، از این‌رو ما با اروپا دارای شباهت اصولی هستیم. ولی جهان‌بینی اروپایی از آنجاکه در تاریخ کوتاه پانصد ساله پس از رنسانس کمتر دچار جبر بیراهه رفتنهای شده است، انحرافهای کمتری دارد. این جهان‌بینی اروپایی تا حدودی ساده‌لوحانه و

از لحاظ وسعت و عمق، در حالت ابتدایی و ناپاختگی است. این بدان معنی نیست که در اینجا در رشد فرهنگ و تمدن اروپا تردید می‌کنم؛ دستاوردهای اروپا تردیدناپذیر است. ولی تمام دیدگاههای اروپایی هم بدون عیب و نقص نیست. و آن نقصها موجبات شکست فرهنگ غرب را فراهم ساخته است.

همین اصل مبارزه را که ما در ایران به صورت جهانی‌بینی داشتیم، در اروپا به دو صورت مسخ شده می‌شناسیم. یکی شکل ایتالیایی است که درواقع جوانهای است روی شیوهٔ کشورداری رم غربی و لاتینی. از این دست، ماقیاولی (۱۴۶۹ تا ۱۵۲۷ م) و افکارش در مورد حکومت، نمونه‌ای از آنارشیسم رشدیافته است. نوع دیگر در آلمان به خوبی نمایان است و گوته و نیچه معرف آناند. افکار اینان بیشتر معطوف به انسان‌شناسی است که البته در حکومت نیزانعکاس یافته و آثار خودش را بر جای گذاشته است. گوته به خصوص در فاواست قادر است در پیش‌ظریفترین عواطف، خشونت و خیانت را با کریه‌ترین شکلش بیند و به کار بیندد. و در این مورد با نیچه در یک ردیف قرار دارد. این انسان‌شناسی در واقع به محکومیت انسان منتهی می‌شود. این محکومیت شامل همگان است، چه یک فرد عادی باشد و چه به اصطلاح روشنفکر یا مذهبی. چیزی به عنوان خوبی، نیکی و از خودگذشتگی، بدون امکان تفسیر دیگری از آن، که پستی و زشتی و خیانت است وجود ندارد.

جان کلام، محکومیت انسان نیک‌پندار است و به کنار زدن پرده‌ای که بر ظاهر گول‌زننده‌اش دارد. آنجاکه از محکوم کردن صرف نظر می‌کند، مفاهیمی دو پهلو می‌آورد. این است اختلاف بین زرتشت با «چنین گفت زرتشت»<sup>۱</sup>.

۱. ضمن داشتن شباهت اصولی در جهان‌بینی روحیهٔ سرقی و اروپایی معایرت تاریخی و

ایرانی در جهان‌بینی مبارزاتیش جبهه‌گیری برای حق و باطل را در نظر دارد. جهان‌بینی ایرانی مبارزه را به شکلی خصمانه و بی‌هدف نمی‌داند. مبارزه بین خوب و بد و صحیح و غلط است. و مبارزه برای عاقبت کار است. هم جهان‌بینی اروپای غربی و هم جهان‌بینی ایرانی، مبارزه را اصولاً می‌پذیرند و جهان را میدان مبارزه‌ای دائم می‌دانند، تنها در دو قالب متفاوت.

جایی که صحنه مبارزه را در هر بعدش می‌توان دید و لمس کرد، سیاست است. و این مهمترین بخش فعالیت بشری است که با همه چیز ارتباط می‌یابد. سیاست ما با سیاست غرب آشکارا اختلاف اساسی دارد، گرچه در بسیاری موارد هم شباهت داشته باشد.

### امکان شکوفایی استعدادها در غرب و عدم امکان آن در نظام شاه و رعیتی شرق

سرکوفتگی شخصیت فرزند به وسیله پدری پرهیبت و پرقدرت و مستبد را بسیار دیده‌ایم. و به عکس، فرزندانی را که پدری دمکرات و در عین حال با دیسیپلین و منضبط داشته‌اند. یا کسانی را می‌شناسیم که از کودکی بر پای خود ایستاده و با همه مشکلات سروکار داشته‌اند ولی عامل سرکوبگر به ظاهر مشفق نداشته‌اند. همین وضع در مورد تمدن مشرق‌زمین و تمدن مغرب‌زمین از جمله یونان و رم در مقیاس بزرگ روی داده است. هم در یونان در نظام مردم‌شهری و هم در رم غربی حتی در

---

→

سنتی دارد. مشکلات کلیمی‌ها در آلمان هیتلری فقط یک تکرار صدباره تاریخ از زمان پیلاطوس و کلاودیوس تا عصر حاضر بود. وقتی اروپایی کشف کرد که چگونه از این خصوصیات استعداد شرقی استفاده کند، به جای نابودی و سرکوبی، کلیمی را مورد استفاده قرار داد که نمونه‌اش در انگلستان و بعد در امریکا شد. و زمانی خواهد آمد که این شرقی کهن با آگاهی بیشتری از روحیات تاریخی خود، در مورد شرق و غرب قضاوت کند.

دوران قیصرها، آن استبداد و آن تمرکز قدرت بلا منازع وجود نداشت، بنابراین حداقل «آزادگان» امکان شکوفایی یافتند و آن همه آثار هنری و علمی با آن کمیت و کیفیت را به وجود آوردند (در اینجا صحبت از بردگان غرب نیست، وضعیت آنها کاملاً جداست). سپس تمدن غرب که با مغلوبیت رم‌غیری به دست بربرها شروع شد، هرگز آن وضعیت تمرکز قدرت و استبدادی را که در مشرق‌زمین وجود داشت، دارا نبود. در بعضی اوقات، اروپا تقریباً فاقد دولتی بود که بتواند حداقل امنیت و نظارت بر امور کشور را داشته باشد. از اوآخر قرن پنجم تا آخر جنگهای صلیبی، بغیر از دوران کارل کبیر (شارلمان)، اروپای غربی هرگز حکومتی نداشت که از نظر تمرکز قدرت به پای حتی ضعیفترین دولت ایران در طول تاریخ برسد. در این صورت افراد می‌بايست همه کمبودها را جبران کنند، چه از نظر امنیتی و چه از نظر تشکیلاتی و اداری و روابط با همسایگان. این است که احساس صاحبخانه بودن و درک ضرورت همکاری و احساس مسئولیت در شهروند غربی تشدید شد. اکنون دولتها، آگاهانه و با وسائل مختلف، سعی در تقویت این عامل تاریخی دارند. همین عامل است که باعث شده مخترعین و مکتشفین و تولیدکنندگان صنایع اروپایی مانند همکارانشان در مشرق‌زمین به دنبال حامی و مشوّق دولتی نگردند و خود مستقلانه با محاسبات شخصی خود عمل کنند.

از هنگام غلبه بر برها بر رم تا آخر عمر شارلمان (یعنی ۸۱۴ م)، قبایل ژرمن در مراحل مختلف به رم کوچ می‌کردند و دارای یک احساس دوگانه فرهنگی بودند: اعتقادات طبیعی اولیه و عادات زندگی بدوى، ولی با قدرت و احساس غالبان. از طرف دیگر، فرهنگ و تمدن رم گرچه در ظاهر خراب شده و شکست خورده بود و بنایاها مخروبه و بسیاری از رومیان فراری و خیابانها از شوکت و زیبایی تهی بود، اما همان بقاها گویای عظمت و اهمیت بود. پاپ در مستند حکومتی روحانی قرار داشت و مورد

احترام و قبول عامه بود و مردم از عیسویت با تمام تصورات و اصول اعتقادی روایی صحبت و دفاع می‌کردند و معتقدات برابرها که به پرستش آب و درخت و کوه و غیره عادت داشتند، در برابر آن بی‌اهمیت و مسلمان تزلزل پذیر بود. از سوی دیگر، برابرهای غالب که می‌خواستند سرزمین به دست آورده را از دست ندهند و به تدبیری با کارگران و بردهگان عیسوی خود که از نظر فرهنگی و تاریخی بر آنان مزیت داشتند، درگیریهای غیرلازم نداشته باشند، می‌باشد به قبول عیسویت تن در دهنده، همان طور که مغول‌ها به قبول اسلام تن در دادند. از اوایل قرن نهم تا آخر جنگهای صلیبی، در اثر خلاء قدرت که در سرزمینهایی که تحت حاکمیت ورثه شارلمان بود به وجود آمد، مردم، بخصوص استعدادها و نخبگان ماجراجو خود به خود در هر جا که ضرورت نمایان می‌شد، با استکارات خود وارد عمل شدند. آنها خودجوش عمل می‌کردند، همان‌طور که در جنگهای صلیبی چنین کردند. البته زیانهایی هم می‌باشد تحمل بکنند. آنها همان‌طور که به مسئولیت شخصی، راه اورشلیم را در پیش گرفتند، همان‌طور هم به میل و اراده خود دسته‌های شوالیه تشکیل داده بودند و یا به ایجاد مؤسسات مورد نیاز خود پرداختند. یکی از عجیب‌ترین این‌گونه تأسیسات مردمی این دوران «هانسه» است. چون دولتهای اروپایی قادر به تأمین راههای تجاری، اعم از زمینی یا دریایی نبودند، تجار به تأسیس تشکیلاتی پرداختند که هانسه نام گرفت و امنیت راههای تجاری و مراکز تجاری را در دست داشت. هانسه به قدری قدرتمند شد که کشور دانمارک را شکست داد. شهرهایی مانند هامبورگ و برمن از اعضای هانسه محسوب می‌شدند. ما باید خیلی به خودمان رحمت بدھیم تا بتوانیم این‌گونه «هویت دولتی ملت» را که در اروپا بوده و در اینجا با ابداع نظام شاهزادایی بكلی غیرممکن شد تصور کنیم. بنابراین در پیشرفت و پیروزی اروپا بیشتر مردم مؤثر بودند و در

پیشرفت و پیروزی ما بیشتر شاهد خدا یا شخص اول مملکت. به هر حال تا به حال این‌گونه بوده است.

هم‌اکنون نیز که دولت در اروپا توان هر کار لازم را برای ملت دارد باز هم از ابتكارات و اقدامات مردمی بی‌نیاز نیست. مؤسسه کنترل ماشین آلات صنعتی به نام TÜV<sup>1</sup> که به ابتکار چند متخصص تکنسین تأسیس شده است معروفیت جهانی یافته است. دانشگاهها، بیمه‌ها و بانکها در اروپا ابتدا با ابتكارات شخصی به وجود آمده‌اند و بعدها از بزرگترین تشکیلات کشور شده‌اند و مورد تأیید و تقليد دولت قرار گرفته‌اند. درک یک چنین حرکتها بی از طرف مردم برای ما شرقیها که همه چیز را از دولت طلب می‌کنیم غیرقابل تصور است و تعجب برانگیز است و در عین حال آموزنده. چون چنین روحیه‌ای را و چنین نیروهای مردمی را در زیر بار سنگین سایه مرکزیت و دستورات و تصمیمات شاهدایان ناشکوفا گذاشته‌ایم و غرور و خلاقیت‌شان را شکسته و می‌شکنیم و اضافه بر این به ملت خود تهمت تبلی و عدم خلاقیت و تخریبی عمل کردن می‌زنیم. حال آنکه در واقع این‌گونه تمرکز کارها به معنی سلب مسئولیت از ملت است. آنوقت مردم ضروریات خودشان را از دولتها طلب می‌کنند به جای آنکه خودکارها را شکل دهند و بسازند و در اختیار همگان من جمله دولت قرار دهند. بدتر اینکه می‌بینیم بعضاً کارشکنی را به قبول و همکاری تصمیمات دولت ترجیح می‌دهند. که این‌هم قابل فهم است و علت آن معلوم.

این سنت خودجوش عمل کردن همیشه در نظام سیاسی اروپایی بوده و تا به امروز باقی است. جوشکاری فلزات هم از این سنت خودجوش عمل کردن بی‌بهره نمانده است؛ جوشکاری فلزات که در تهران برای آن دانشکده‌ای در نظر گرفته شده است و با تشکیلات مفصل و ساختمان و

1. Technische-Überwachungs-Verein

غیره. همین منظور در آلمان به ابتکار چند استاد کار که یک هیئت تشکیل داده‌اند برآورده شده است. اینها شرکتی به عنوان DVS<sup>1</sup> (هیئت آلمانی جوشکاری و فنونی از این نوع) به ثبت رسانیده و دولت فقط تخفیف مالیاتی برایشان در نظر گرفته است. اینها جوشکار متخصص تعلیم می‌دهند و مدرکی می‌دهند که مورد تأیید و قبول دولت آلمان نیز هست.

### علل زمینه‌ساز پسروی ما و پیشروی اروپا قبل از دوران استعمار

بر حسب یک ضرب المثل انگلیسی: در سعادت و خوشبختی به بیرون باز می‌شود، تا زمانی که اسلام ماده و معنا را شامل بود، اسلامی که کار و فعالیت، صداقت، فتوت و شجاعت، علم دوستی، عمل، خلاقیت و ابتکار را دارا بود و به مسائل دنیوی و روزمره همان اندازه می‌پرداخت که به مسائل مافوق زندگی روزمره، تعالیٰ کشورهای اسلامی امری بدیهی بود. در این زمان برتری ما بر اروپا مسلم بود. این زمان، دوران صدر اسلام بود. در این هنگام ۴۰۰ سال بود که اروپا در جهان بینی نوافلسطونی خود درجا می‌زد. این بازگشتی معنویت‌گرایانه بود، پس از شکست مادیت. و انحطاط بیشتر اروپا با این عکس العمل معنوی‌گری مسلم بود. جدایی ماده از معنا، شیزوفرنی است. جدایی ماده از معنا بیماری است، چه به نام مادیت ظهر کند و چه به نام معنویت. رم غربی هم زمانی در یک جهت این مسیر بیمارگونه سیر می‌کرد و پس از تحولاتی در جهت دیگر آن. رم غربی و اروپا تا قبل از اسلام به دوراه خط‌ارفته‌اند که در اولی تنهای مادیات و زندگی خود مدارانه آرزوی کشور بود و در دومی معنویات و مرگ رهایی بخش آرزو می‌شد. هر دو این راهها سراب بودند و به شکست متنهی شدند. اسلام دارای اتحاد ماده و معنا بود. تا زمانی که اتحاد این دو بر جا بود، ما پیروز بودیم. اسلام نه خشونت حاصل از تریتیت مادی رم

1. Deutsche Verein für schweiss und Verwandte Verfahren.

غربی را داشت و نه بی تفاوتی در برابر مسائل زندگی و نیازهای انسانی را. به همین جهت تمدن اسلام که ستزی از ماده و معنا (یعنی دنیا و آخرت) بود و به عبارت ساده‌تر، شجاعت و از خودگذشتگی را به نفع آینده خواستار بود، رو به شکوفایی می‌رفت و پیروزیها یکی پس از دیگری حاصل می‌شد.

از نظر عملی با جنگهای صلیبی و حمله مغول که این دو به هم مربوطند، تحولاتی در شرق و غرب روی داد. اروپایی در جنگهای صلیبی بر اثر آشنایی با فرهنگ اسلام و به طور کلی مشرق‌زمین و یافتن امکان دسیسه و تحریک مغولها برای حمله گازانبری معروف از طرف شرق و غرب عليه جهان اسلام و آثار مفید آن، روحیه‌ای جدید کسب کرد. اروپایی به امکانات عمل آگاه شد و کم‌کم از انفعال بیرون آمد. این قدم اول بود. بعداً انتخاب طریق صحیح در اثر سعی و خطاب رایش ممکن شد. از این پس یک دوران بیداری آغاز شد که ابتدا همان نوابغی از آن تأثیر پذیرفتند که جنگهای صلیبی را درک کرده بودند. این طلوعی بود که به زودی روشنایی بیشتری در پی داشت. استعدادها ظهر کردند، از جمله در دانشگاهها. با این ترتیب اروپاییان به کوشش برای هدف زندگی جذب شدند و به گنج درون نیز دست یافتند. ماده و معنا دوباره در اروپایی متعدد شد.

ولی در همین زمان در ایران و دیگر کشورهای اسلامی حرکتی عکس آن صورت گرفت و از اسلام متعادل که ماده و معنا را دارا بود، در اثر تصوف منفی و یکطرفه و پشت کردن به زندگی، پشتوانه پیروزیهای بسیاری در زمینه علم و عمل ازین رفت. این به معنی آن است که جامعه، اتحاطات «پایه‌ریزی» می‌کرد.

علت این تغییر را باید در مسائل تاریخی و شکستهای فکری و عملی زمان جستجو کرد. خواجه نظام‌الملک (۴۰۸ تا ۴۸۵ هق). وزیر آل

ارسان و ملکشاه سلجوقی، کم و بیش از این روحیه تخریبی و این حرکت مضر ملی آگاه بود ولی نمی‌توانست آن را مانع شود. افسرده‌گی جامعه چندجانبه بود. فقیه معروف و معاصر او امام محمدغزالی نیز روسوی خانقه آورد. اما پیش از آنکه این تصمیم را بگیرد، حکم تکفیر فلاسفه مشائی اسلامی را صادر کرد. این به معنی قرار گرفتن کشورهای شرقی در راه انحطاط بود. اینها تحولاتی عجیب بود. نقش شرق و غرب عیناً معکوس شد: شرق نو افلاطونی شد و غرب ارسسطوی.

شکست در برابر مغول یکی از تاثیرات این فروپاشی سیاسی و تخلیه و پوک کردن باز هم بیشتر روحیه اجتماعی بود. از آنجاکه این بررسی می‌خواهد مقایسه بین ما و اروپا را از لحاظ تحولات تاریخ و عوامل تاریخ‌ساز در نظر داشته باشد، باید مثال معروف «کفه‌های ترازو» را یادآور شویم. اروپا رو به سنگینی می‌رفت و ما به همان نسبت سبک می‌شدیم. اروپا از ما می‌آموخت و رویه اصول محکمتری قدم بر می‌داشت و ما از اروپا آموختیم و اصول حیاتی خود را ترک گفتیم. اروپا رو به علم و صنعت و هنر و شجاعت و اختیار می‌آورد و ما اینها را به فراموشی می‌سپردیم و بی‌اهمیت می‌شمردیم و در عوض گرد معنویت بدون ماده می‌گشتمیم و جبری شدیم. اروپا با شجاعت، آموختن از مسلمانان را شروع کرد، برادری و برابری و فتوت آموخت، حتی در قلعه‌های شوالیه‌ها و فتوval‌ها این خصوصیات جوانه زد و ما همه اینها را که زمانی داشتیم به فراموشی سپردیم و فکر اتصال به مبدأ جای فکر مبارزه زندگی را گرفت.

اما یک مطلب اساسی را فراموش نکنیم: چیزی که ما نداشتیم و اروپا داشت، وجود نمونه و سرمشق بود. ما اگر تمدنی برتر در برابر خود می‌داشتیم و درگیر معارضه با آن می‌بودیم، انگیزه تفوق جویی در ما پدید می‌آمد. این انگیزه را اروپایی داشت و ما در قرن ششم هجری نداشتیم. ما سرمشق فرهنگی خارجی قابل رقابت و تهدیدکننده‌ای در برابر خود

نداشتیم. اروپای آن زمان چیزی نبود. دشمن حقیر بود و حقیرش پنداشتیم. بنابراین ترسی هم از خطر و تهدیدش نداشتیم تا عکس العمل مثبت در برابر آن نشان دهیم. نه تنها در اروپا، در هیچ جای دنیای آن روز، تمدنی عالی تر از جهان اسلام وجود نداشت و این وضع تا برتری سلاح اروپایی ادامه یافت. و برتری سلاح به دست اروپایی آن هم به دست افراد مستقل و کاملاً آزاد، زمینه استعمار را فراهم کرد و ما متوجه شدیم که در برابر همان دشمنی قرار داریم که هشت‌صد سال تمام بر او تفوق داشتیم.

### ظهور توان بالقوه غرب در دوران صنعتی

تقسیم قدرت و استقلال فرد در نظام سیاسی غرب مزایایی داشت که بخصوص در دوران صنعتی ظهرور کرد. در «نظام سیاسی غرب» نسبت به «نظام سیاسی شرق» توان برتری که از آزادی نشأت گرفته بود نهفته بود؛ نه تنها از پانصد سال قبل به این طرف بلکه از همان ابتدای به وجود آمدن نظام غربی. یعنی از شروع مردم‌شهری یونان و «کشورداری بر حسب نظریه عموم»<sup>۱</sup>؛ یک نظام طبیعی عاری از اسطوره شاهخدایی شرقی. بعد هم اروپا خواه ناخواه به شکلی همین اصول را ادامه داد. در نظام سیاسی غرب، اجباراً استقلال فرد وجود داشت. و در اثر آن، امکان به وجود آمدن و شکوفایی استعدادها فراهم بود. این مایه اولیه هر کشور اروپای غربی برای فعالیت در هر زمینه‌ای است. تا زمانی که عرصه فعالیت در کشاورزی خلاصه می‌شد، این اختلاف برتری نظام غرب بر شرق دیده نمی‌شد. همین‌که چند چشمه از صنایع در دست غرب قرار گرفت، برتری نظام غربی، در سایه آزادی حاصل از استقلال فرد و رشد شخصیت و ایمنی مالی و قانون‌گرایی و نشو و نمای استعدادها، خود را نشان داد.

پس از جنگهای صلیبی، افراد متوجه میدانهای جدید مبارزه شدند که بسیار متنوع بود و محدودیت کشاورزی را هم نداشت. این میدانهایی وسیع و تقریباً جهانی تا آخر قرن پانزدهم، عبارت بودند از پارچه‌بافی، باروت‌سازی، اسلحه‌سازی، کاغذسازی، هنر چاپ و غیره. همه اینها علاقه‌مندانی یافت که چنان باکوشش و جدیت خستگی ناپذیر، تولید را وجهه همت خود قرار داده بودند که به کلی با نظایر همان مشاغل در شرق متفاوت بود. گویی هر یک شاهانی بودند در مستند قدرت خود و برای کاری که در پیش داشتند. آنان هیچ گاه نگران تجاوز و تعدی از طرف دولت نبودند. وسعت و قدرت و ثروت کارشان مربوط به خودشان بود و فقط می‌بایست هزینه‌هایی را پردازند؛ آن هم هزینه‌هایی که با نظر خودشان و در مجموعی که خود عضو آن بودند (شورای شهر یا اصناف و غیره) تصویب شده بود. همین خودگردانی و هویت دولتی این افراد – چه در گذشته که کشاورز بودند و در کار دولت خود مؤثر، و چه زمانی که صنایع را بر پا کرده و باز هم در کار دولت خود تأثیرگذار بودند – اصل برتری غرب بر شرق بود. این برتری در زمانی که صنایعی وجود نداشت تأثیر چندانی هم نداشت. اثر زیاد و چشمگیر و فraigیر آن در زمانی نمودار شد که چیزهایی برای ساختن به دستشان رسید و فونی را آموختند.

### چرا توپ و باروت در مشرق‌زمین تولید نشده؟

یکی دیگر از سری سوالهای مهمی که در مورد شرق و غرب مطرح است ساخت توپ و باروت است که توان استعمارگری غرب را اضافه بر رویه اپولینی که داشت، با امکانات فیزیکی نیز مجهز کرده است:

اولاً – چرا ساختن توپ و سلاح انفجاری را در مشرق‌زمین پیگیری نکردند و مانند غرب مصرف آن عمومیت نیافت؟

ثانیاً – چرا ساختن آنها را شاهدایان مشرق‌زمین تشویق و تأیید نکردند؟

ثالثاً – چرا صنعتگران ما به دنبال تکمیل و تولید انبوه سلاحهای انفجاری نرفتند؟

این سؤالها و نظایر آن در مورد دیگر صنایع و اختراعات مانند چاپ، کاغذسازی و حتی ساختن اسباب و اثاثیه ابتدایی خانه مثل تخت خواب و میز و صندلی و... نیز مطرح است که همه اولین بار در مشرق زمین و برای شاهخدایان ساخته شد، ولی در مغrib زمین تکمیل شد. و یا به همان شکل اولیه مورد استفاده همگان قرار گرفت.

به هر حال پاسخ این پرسشها از دید من به ترتیب، چنین است:

۱. کسب نام و ثروت با نامنی حاصل از استبداد مواجه بود. تولید و تکمیل همه آنچه نام بر دیم (اعم از توب، چاپ و وسائل منزل) به وسیله کارخانه‌ها و تولیدکنندگان، در درجه اول با انگیزه کسب نام و ثروت و موقعیت اجتماعی و افتخارات صورت می‌گرفت که مجموع اینها را می‌توان «قدرت» نامید یا از دیدگاه اقتصادی، «سود و سرمایه» خواند. اما «قدرت» چه به شکل سرمایه باشد یا به شکلهای دیگر، با حضور شاهخدای شرقی مجاز نیست که چنان رشد کند که رقیب قدرتمدار اصلی (شاهخدا) گردد. با درک این شرایط، استعدادها سرکوفه می‌شد و کسی به دنبال کار نمی‌رفت. در حالی که در غرب، تولیدات و فعالیتهای صنعتی موجب قدرت و ثروت و عظمت صاحبیش می‌شد و شاهان و خدایان صنایع را به وجود می‌آورد اما همان در اینجا برای صاحبیش خطرآفرین بود.

۲. در کل نمی‌دانیم که تا چه اندازه تولید سلاحهای انفجاری را در مشرق زمین تشویق کردند یا نکردند. بعضی از سلاطین عثمانی، چینی‌ها و چین به هنگام سلطه مغول، همچنین، ژاپن و هندوستان این کار را تشویق کردند. ولی بعضی هم آن را کم‌اهمیت پنداشتند. ولی در صورت تشویق و تأیید هم، چون شرط اولی که در اینجا ذکر شد وجود نداشت، رشد قابل

رقبات با غرب نیز نمی‌توانست به وقوع بپیوندد، تا آنکه به اهمیت امروزش برسد.

هر قدر هم تأکید شاهدعا بر ساختن سلاح آتشین زیاد بوده باشد (که شاید هم چنین نبود و کسی توان آن را نداشت که او را به این کار برانگیزد) هرگز نمی‌توانست انگیزه‌هایی فردی را جبران کند که اروپایی دارا بود و ما دارا نبودیم انگیزه‌هایی که می‌باشد موجب دنبال کردن کار تولید و تکمیل سلاح آتشین باشد. همین اصل در مورد چاپ و کاغذ و دیگر صنایع (اعم از پارچه‌بافی و...) و یا دست‌اندازی با اهداف استعماری به دیگر سرزمه‌ها صدق می‌کند. شوروی که از لحاظ تمرکز قدرت نظیر ممالک شاهدعايان شرقی عمل می‌کرد، تولید سلاح را تشویق کرد ولی استعدادهایی که قدرت‌ساز بودند با همان روش شرقی در نظام خود سرکوب ساخت. نتیجه آن شد که تولید سلاح به بهای ضعف بخشای دیگر رشد داشت. تازه این رشد هم با امریکا برابر نبود. تنوع امریکا را نداشت و با آمادگی ریسک و تحرک و تحقیق کمتری همراه بود. بخشای دیگر که چندان مورد توجه نبود، به کلی عقب افتاده و بسیار بی‌ربط و بعض‌اً خراب ماند. در اینجا باید به این سؤال جواب گفت که آیا «آزادی» – که موجبات این همه اختلاف کیفی و کمی در شرق و غرب را فراهم کرده است – فقط در نظام سرمایه‌داری تحقق می‌یابد؟

۳. تولید انبوه در صورتی ممکن است که ثروت و قدرت و جسارت ریسک و امید درآمد در کار باشد و همه اینها با امنیت مالی و جانی و قانونی ارتباط دارد. و در شرق کمتر از غرب وجود داشته و دارد. باید اضافه کنم که چون مراکز قدرت در غرب بسیار زیاد بودند، توب و باروت یا هر صنعت دیگر، به همان نسبت مشوّق و خواهان و خریدار داشت و بین شهرها و کشورهای اروپایی بر سر آن رقابت بود. چنین وضعیتی تأثیراتی دو جانبه داشت؛ هم از لحاظ تقاضا و هم از لحاظ حمایت از

صنعتگران. بنابراین اگر بخواهیم به اختصار جوابهای این نوع سؤالات را بدھیم باید بگوییم که علت، شاهزادی شرقی است، یا به عبارت دیگر عدم استقلال فرد است و باز هم به عبارت دیگر، عدم آزادی و همزاد آن عدم مسئولیت است. و حتی فقدان قوانین منطقی یا رعایت نکردن آن قوانین از طرف دولت و مردم نیز تیجه همان است.

اینکه برای پاسخ هر پرسش بخواهیم به علت اصلی آن رجوع کنیم کار جالبی به نظر نمی‌رسد و کمی هم خسته‌کننده است. اما در غیر این صورت، جوابها سطحی خواهد بود و علت اصلی دقیقاً مشخص نخواهد شد. اینکه ساختن سلاح آتشین را دنبال نکردیم مسلمآً آثار تاریخی عمیقی برای ما بر جای گذاشت که همان استعمار و استثمار و وابستگی تسليحاتی بود که هنوز هم رفع نشده است. اما دنبال نکردن تولید سلاح، خود معلول علی است که آن علل آثار دیگری هم از خود به جای گذاشته است. اگر در تولید سلاح هم پیشرفت فوق العاده می‌داشتمیم باز هم مغلوب می‌شدیم، همان‌طور که شوروی مغلوب شد.

درست است که استعمارگران در هر بخش از صنایع نوپای ما اخلاق کردن و می‌کنند ولی اخلاق آنان از آن جهت مؤثر می‌افتد که حکام ما هم به شکلی دیگر به سرکوبی نیروهای اقتصادی داخلی می‌پرداختند. آن آزادی عمل که در اروپا بود، برای فعالان اقتصادی و صنعتی ما نبود. به هر حال استبداد و استعمار، اولی موجب ایجاد بستر مناسب تاریخی اولیه، حتی در زمان برتری شرق بر غرب بود و دومی موجب عقب نگاه داشتن بعدی بود. که به هنگام ضعف و عقب افتادگی با اولی هم در بسیاری موارد همکاری توطئه آمیز می‌کرد؛ مانند کودتای ۱۲۹۹ هجری قمری و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ هجری شمسی.

اگر توطئه برکناری قائم مقام و امیرکبیر و خیل کسانی که گمنام‌اند و به شکلی محروم شده‌اند از خدمت به کشور و ملت نیز بر آن اضافه کنیم،

می بینیم همراه توطئه‌های احمقانه و کوتاه‌بینانه استبداد داخلی همچون بر دارکردن حسنه وزیر، توطئه استعمار خارجی، هم هشیارانه و هم حسابگرانه بود و آثار آن چنان بود که کفه ترازوی اقتصادی ما و اروپا را بکلی نامتعادل ساخت.

بغیر از تولیدات و صنایع، در امور بازارگانی نیز حکام مشرق‌زمین اقداماتی علیه ملت کردند که شبیه خودکشی بود: مصادره اموال، تازیانه زدن تجار، قیمت‌گذاریهای فلجه‌کننده وغیره.

بنابراین نه تنها تولید سلاح رشد نکرد، بلکه تجارت عقب‌مانده نگاه داشته شد. اگر علت‌العلل همه اینها را جستجو کنیم به یک چیز می‌رسیم و آن خودرأیی شاهان در شرق است. چنین چیزی در اروپا وجود نداشت و در نتیجه آثار آن‌هم در میان نبود.

ممکن است برای بعضی از علاوه‌مندان به موضوع، در یک ردیف قرار دادن عدم بھبود در تولید سلاح یا اصلاً تولید نکردن آن، یا رواج نیافتن چاپ، با مصادره اموال و شلاق زدن تجار عجیب به نظر برسد. ولی در واقع همه اینها و خیلی چیزهای دیگر که ضعفهای ما را تشکیل می‌دهند از یک منشأ سرچشمه می‌گیرند و بنابراین به هم شبیه‌اند. حتی فقدان رقابت مفید بین تولیدکنندگان محصولات صنعتی و یا بین تجار، همه ناشی از یک علت اصلی است. این منشأ، همان فقدان قدرت ملت در برابر حکام است. این ضعف روی دیگر سکه قدرتی است. ملت راه طبیعی خود را نمی‌رود، او را منحرف می‌کنند و برای او دستور صادر می‌کنند و تعیین تکلیف می‌کنند و راه و روشی غیرطبیعی و جبری را بدون مشورت با او تعیین می‌کنند. هزاران سال است که این انحراف در اینجا هست و در اروپا نبود و نیست و نمی‌توانست باشد، چون تمرکز قدرت به اندازه مشرق‌زمین نبوده است. حکام اروپا البته از این بابت مشکلاتی داشته‌اند. کار حاکم شرقی خیلی راحت است. هر وقت که خواست و هر

طور که مایل بود حکم و دستور صادر می‌کند. لازم نیست که قدرت مخالف چندان به حساب آید. ولی حاکم اروپایی بدون تحقیق و ارائه دلیل و مدرک و مجاب کردن هرگز نمی‌تواند در مالیات یا بهره‌بانکی و یا درآمدها و هزینه‌ها تغییر بدهد. از قیمت‌گذاری و ایجاد مشکلات و ممنوعیت نیز که اصلاً حرفی در میان نیست.

ملت سرکوفته و به ظاهر مطیع و فرمابنده‌دار ما که آثار دلسربدی و بی‌علاقگی و بی‌قدرتی و بی‌تفاوتشی و بی‌مسئولیتی در اعمال و تولیدات خراب و تجارت کساد و بازار سیاه او نمایان است، همیشه در طول تاریخ عقب‌تر از مللی بوده و هست و خواهد بود که خود صاحب قدرت بوده‌اند.

این ضعف و عدم قدرتِ ملت واقعیتی است که حتی در ادارات و در رابطه اریاب رجوع با کارمندان دولت (که قبلًاً «نوکر دولت» نامیده می‌شدند) قابل درک و روئیت است.

رابطه دولت و ملت در شرق رابطه حاکم و محکوم و قاهر و مقهور است و این تأثیر از بالا به پایین نفوذ کرده و چنان عمومیت یافته که حتی در روابط خانوادگی نیز منعکس شده و مصدقای یافته است.

پل کندي می‌نويسد:

«سؤالی که قرنها برای محققین مطرح بود، این است که چرا جریان بی‌وقفه توسعه اقتصادی و ابداعات و نوآوریها در میان ساکنان مناطق مختلف اروپا و غرب حادث شده است، در حالی که اینان در زمان خود مللی باهوش و تکامل یافته محسوب نمی‌شدند. همچنین چگونه بود که ادامه همین سیر ابداعات در زمینه‌های نظامی و بازرگانی، اروپا را مبدل به یک قدرت جهانی کرد؟»<sup>۱</sup>

۱. پل کندي، پيدايش و فروپاشی قدرتهای بزرگ، ترجمه عبدالرضا غفاراني، (تهران: اطلاعات، ۱۳۷۰)، ص ۴۴.

او سپس به درستی نتیجه می‌گیرد که عدم تمرکز سیاسی و تقسیم قدرت موجب این رشد و شکوفایی در اروپا بوده است. ولی باید به این نتیجه گیری افزود که همه این تحولات مثبت در اروپا اولًاً پس از جنگهای صلیبی و حمله مغول به کشورهای اسلامی صورت گرفته است که این خود دارای معنای خاصی است و ثانیاً در دوران شکل‌گیری صنایع و تجارت ناشی از آن بود که اهمیت استقلال فردی و گروهی نمایان گردید. و گرنه در دوران کشاورزی، برتریهای ناشی از عدم تمرکز سیاسی در برابر زیانهای حاصل از آن، قضاوت را مشکل می‌نمود.

عدم تمرکز قدرت و استقلال فرد از عواملی است که در رشد اروپا چشمگیر بوده است و همه‌جا، جای پای آن را مشاهده می‌کنیم. ولی فراموش نکنیم که سراسر آفریقا بغیر از چندین بخش شمالی، مانند مصر و چند کشور دیگر، همیشه در عدم تمرکز قدرت به سر می‌برده‌اند و به جایی هم نرسیدند. یونان هم تا قبل از دوران پریکلس با عدم تمرکز قدرت سروکار داشت و به هیچ‌جا نرسید. پریکلس توانست تعادلی معقول برقرار سازد تا هم ملت نظر خود را اعمال کند و هم دولت قدرتمند بماند. و همین عدم تمرکز قدرت در قرنهای نهم و دهم و یازدهم میلادی بیش از زمانهای دیگر در اروپا وجود داشت، ولی در دوران یادشده به هیچ‌وجه رشد و شکوفایی به چشم نمی‌خورد.

بنابراین اگر عدم تمرکز قدرت را عامل اصلی بدانیم، شکی نیست که عوامل فرعی دیگری هم می‌باید بوده باشد تا از مجموع این عوامل، رشد و شکوفایی پنج قرن اخیر اروپا شکل گیرد. مهمترین این عوامل فرعی، شاید عبارت‌اند از: داشتن مدلهای رقابتی برتر، انگیزه‌های مبارزاتی و هدفدار بودن جامعه، بخصوص جوانان.

## سکندری رفتن و عبرت آموختن

اسکندر در شرق تغییراتی ظاهری داد ولی او خود در شرق تغییری بنیادین یافت و این تغییر به وسیلهٔ او به یونان سرایت کرد و رُم تحت تأثیر آن قرار گرفت. تبدیل حکومت مردم (آزادگان) به حکومت شاهنشاهی و شروع دوران قیصرها در رم از تأثیرات همین تغییر بود. اصطلاح معروف «سکندری رفتن»، می‌تواند سیاسی باشد اسکندر از اصول شورایی یونانی منصرف شد و به خود کامگی شرقی گرایید. وانگهی این حرف پوچی است که می‌نویسند آنچه اسکندر در شرق تغییر داد با یک حرکت اسلام، همه به شکل اولش بازگشت. مکتب اسکندریه با دانشمندان یونانی، مصری و دیگر مناطق مشرق‌زمین، یک بازگشت به فرهنگ مصر قدیم بود. که به همت شاگرد افلاطون یعنی ارسطو صورت گرفت. یونان در شرق به یک رنسانس مصری دست یافت. تنها موفقیت اسکندر همین بود. هلنیسم تیجهٔ این رنسانس بود. پیوند شرق و غرب اسکندر را به مقام شاهزادی رسانید. در مصر رسمًا از او به عنوان شاهزاد استقبال کردند و بر مستندش نشاندند. این سمت به او خوش آمد. و بازدواج شرق و غرب نسلی جدید می‌باشد ساخته شود که نشانی از وحدت شرق و غرب باشد و حکومت جهانی را پایه‌ریزی کند. قبلًاً انگیزهٔ حکومت جهانی را هخامنشیان مطرح کرده بودند. سیصد سال بعد هم سزار و بعد آتنویوس به شکلی دیگر مجدوب شرق شدند و بازدواج با کلثوباترا انسان را به یاد ازدواجی که اسکندر بین یونانیان و ایرانیان برقرار کرد می‌اندازد. گرایش یونان و رم به نظام سیاسی بزرگسالاری در مشرق‌زمین با سوابق فرهنگی و مدنی شکل خیال‌انگیز و رویایی به خود گرفت. اخیراً هم

ناپلئون در مصر به شکلی در همان حال و هوا سیر می‌کرد. کدام دولتمردی است که از این همه تاریخ مجسم خیال انگیز دولتها را مقتدر با فرهنگی اصیل و جوشیده از قلب این سرزمینهای وسیع و از طرف دیگر خدمات رعیت‌مابانه ملت احساس لذت و رضایت نکند استعمارگران تازه به دوران رسیده می‌گذاشتند در شرق «صاحب» خطابشان کنند. ولی در مورد یک امیر عرب به نام علی، چنین گزارش داده‌اند که وقتی مشاهده کرد که ایرانیان به رسم خود از او به عنوان یک فاتح و جانشین شاه استقبال کردند پرسید: این تعظیم و تکریم از برای چیست و این شیفتگی در برابر یک امیر که درواقع انسانی به مانند شماست چرا؟ «ای ایرانیان چرا در این هوای گرم اینجا جمع شده‌اید، چرا در برابر من تعظیم می‌کنید و بر خاک می‌افتد. این کار فقط در برابر خدا جایز است. من هم یک انسان به مانند شما هستم با بار سنگین مسئولیتی که بر عهده من نهاده شده است. بروید سراغ کارهاتان. هیچ‌کس مزیتی بر دیگری ندارد مگر آنکه متقی تر باشد...». شهر انبار در آن روز حال و هوای دیگری یافت. عده‌ای این بیانات را از حقارت و عده‌ای از عظمت گوینده‌اش می‌دانستند. شاید ریشه اختلافات بین علی و دیگر امرا و حکام عرب که به مشکلات سیاسی و جنگهای فرساینده مبدل شد، همین‌گونه رفتار علی با مغلوبین بود. پیروزان کوتاهی از این‌گونه رسوم محقرانه ما استقبال می‌کردند و فرصت را غنیمت می‌شمردند بدیهی است چندی نگذشت که خلفاً همان شدند که این ملت با عادات رعیت‌گونه خود خواستار آن بود. عجیب به نظر می‌رسد اگر بگوییم: «اسلام هم در شرق تغییر کرد!». به عبارت دیگر اینکه: نظام شاهزادایی و رعیتی بر آن تحمیل شد.

ما با همه این احوال بود که به کمک این فرهنگ جدید یعنی اسلام، سرزمینهای از دست رفته دوران هخامنشی را در چند دهه، تمام و کمال از رُم باز پس گرفتیم به طوری که اگر نقشهٔ جغرافیایی ایران ماقبل حملهٔ اسکندر، یعنی دوران هخامنشیان را بر روی نقشهٔ جغرافیایی جهان اسلام

قرار دهیم، انطباق این دو به تصدیق توین بی حیرت‌آور است.<sup>۱</sup> از نظر فکری هم شیوهٔ شرقی حفظ شد به‌طوری که فقط طرز تفکر شاهزادایی به طرز تفکر خدایی مبدل شد. و این یک، استحکام فکری و منطق محکمی را در خود مستتر داشت. شاه را هیچ‌کس به عنوان علت وجود نمی‌توانست برای همیشه باور کند. ولی علت وجود به شکلی که اسلام ارائه داد – هر اسمی هم که رویش بگذاریم و جایگاه مذهبی اش هم اگر مورد قبول بعضی نباشد – دیدگاه فلسفی اش محکم و مقبول است.

اما این رمزی که هیچ‌کس به کشف آن تاکنون توفیق حاصل نکرده این است که چیزی در شرق و در شرقی است یا در نظام سیاسی مشرق‌زمین از کهن‌ترین ایام بوده و هست، یک نوع آگاهی آمیخته با شیفتگی که مذاهب هم مظهر آن هستند. حالتی است که بر شرقی غلبه می‌کند، یک نوع آگاهی عاشقانه و آمادگی فنای در کل وجود که مبدأ و منشأ همهٔ جهش‌های فرهنگی و هنری در کل تاریخ بشریت تا ۵۰۰ سال قبل بوده است. این حالت شکلهای مختلف به خود می‌گیرد، می‌تواند به خالق، به طبیعت، به معشوق، به خود یا به «رهبر» معطوف گردد. می‌تواند به ستایش یا ستیزه، به سازندگی یا به تخریب، به عشق یا به خشم تغییر جهت دهد با همان شدت وحدت و رؤیاگری. زیاد اتفاق می‌افتد که منطق و محاسبه را هم تحت الشعاع احساسات و عواطف قرار می‌دهد. همین حالت است که این ملت را گاه به تعالیٰ رسانده و گاه به شکست کشانده.

همین موجب بقای فرهنگش شده و همین نیز ضعفهای فرهنگی و مدنی اش را پدید آورده است. این حالت موجب تعجب و حیرت کسانی شده که بدون آشنایی قبلی با این ملت به این سرزمین وارد شدند. اسکندر، سزار، آتنویوس، ناپلئون و لورنس عربستان هرکدام به شکلی مسحور و غرق در این روش‌تایی و تاریکیهای عادات کهن ما شدند. علی

1. Toynbee, of. cit, B.1, S.53.

هم متعجب و حیرتزده شد و خروشید که این چه رفتاری است. با وجود این، دیدیم که در این سرزمین «علی‌الهی» درست شد. شعرا علی را علت خلقتِ جهان وصف کردند و از این گونه تصورات شرک‌آمیز برحسب سنن دیرینهٔ خود رواج دادند. همان پرستش شاهخدایان به شکلی دیگر متظاهر گشت.

اندیشوران ما باید روی این حالت و خصوصیات ملت خویش زیاد کار کنند. در اینجا گنجی نهفته است و فسادی پیرامون آن. در اینجا توجه من به ضعفها و قدرتهایی است که از این حالت و روحیه برخیزد.

و می‌دانم که اگر این خصوصیات را دقیقاً بشناسیم می‌توانیم خوبیهایش را حفظ کنیم و بدیهایش را طرد کنیم. گرد آمدن به دور یک شخصیت مورد اعتماد و مورد علاقه به هنگام مبارزات ضد استعماری که بارها برای ملل ما رهایی بخش بوده است، جنبهٔ قوی این حالت است و پیروی از دستورات سازندگی و قبول راهنمایی و ایجاد اتفاق و اتحاد تا آنجاکه با استفاده از این خصوصیات ممکن باشد نیز بسیار عالی است. ولی اعتماد عاطفی و انتظارات بدون همکاری و قبول بار سنگین مسئولیت اجتماعی، تزلزل‌پذیر است و تکرار دستورات غیرمنطقی و نامقبول از مقامات محبوب هم می‌تواند نتایج معکوس بدهد. بنابراین باید در هر مورد آشنایی لازم وجود داشته باشد تا یک محرك نتیجهٔ معکوس به بار نیاورد. اما ضعفهایی که مشاهده می‌کنیم و ریشه در همین خصوصیات عمیق روانی دارد از این قرار است: اصل آن فقدان ادب آزادگیٰ تاریخی است که باید ساخته شود. از این اصل فروعی به ظهور می‌پیوندد که بسیار زیان‌آور است. ضعف قبول مسئولیت یکی از آنهاست و این به قدری رواج دارد که خود متوجه آن نیستیم. حتی در موارد آشکار نمی‌خواهیم قبول کنیم که محیط زندگی ما ساخته دست خود ماست. همان کسی که جویهای کنار خیابان را پر از زباله می‌کند، از کثافت شهر می‌نالد. همان‌که برای علم ارزشی قائل نیست از بی‌علاقگی فرزندش و

## ۲۲۵ سکندری رفتن و عبرت آموختن

بدی نمرات او به مدیر مدرسه اعتراض می‌کند. همان‌که کفش بدجنس و بی‌دوان می‌سازد از خرابی قطعات یدکی ماشین می‌نالد. این اندازه عمل ما بی‌منطق و از مرحله پرت است. آنوقت با همین روش در امور سیاسی وارد قضاوت کردن که می‌شویم، شترگاو پلنگ درست می‌کنیم. و با بهانه بحقی مانند لزوم تمرکز رهبری، در نهایت یک نفر را مسئول همهٔ خوبیها و بدیها می‌دانیم: از کثافت جویها گرفته تا رابطهٔ نواستعماری با ابرقدرتها.

\*

آزادگی، لازمه آزادی است. بدون قبول این بار سنگین، آن چیزی که نسلهای است به دنبالش هستیم به دست نمی‌آید، اگر هم شرایط مقتضی باشد نمی‌توانیم از آن استفاده کنیم. یا آن را به طور باد آورده به دست آورده، دوباره از دست خواهیم داد (مثل دوران مشروطیت، مثل زمان مصدق، مثل اول انقلاب و مثل همین حالا). و این را اضافه کنم: راستی و درستی شرط اول و قدم اول آزادگی است. بدون آن هیچ چیز درست شدنی نیست و این یک مسئلهٔ شخصیتی مربوط به تحولات درونی فردی است که جمع از آن شکل می‌گیرد.

اما آنچه فراعنه و شاهزادیان از این ملل خواستار بودند، بزرگداشت، قبول بزرگسالاری و پادویی کردن برای آنان بود نه همزمانی و اندیشوری و همفکری. چه نسلهای که در طول هزاران سال می‌باشد از این غربال بگذرد و مناسب با انتظارات مقامات بالا خود را متحول کند و یا نابود شود. افرادی که موقیتها بزرگ داشته‌اند دارای ضعفهای یاد شده نبوده‌اند. در بسیاری از مراحل این گونه افراد را شناخته‌ام و یا با آنان همکاری داشته‌ام که ذکر نام آنان را در اینجا نامتناسب می‌دانم.

عدم موقیتها هم بی‌دلیل نبوده. نمی‌گوییم که همیشه دلیل داخلی یا شخصیتی و ضعفهای درونی داشته است؛ واضح است که از خارج هم مسائلی داشته‌ایم و در جای خود یادآور شده‌ام، ولی چرا به دلایل خارجی از رفع نقصانات داخلی طفره می‌رویم؟

## بازبینی

حرفه و فن و تجارت و علوم در اثر جنگهای صلیبی در اروپا شکل اولیه خود را گرفت و موجب تشدید رابطهٔ شرق و غرب در این ۵۰۰ سال اخیر شد و در این میان قدرتها و ضعفهایی را نمایان ساخت که مربوط به تمام طول تاریخ شرق و غرب بود، حتی مربوط به دوران حکومت جهانی هخامنشیان. روحیهٔ اپولینی آزادگان غرب محصول نظام برده‌داری، بر روحیهٔ دیونیزی رعیت‌گوئهٔ شرق، شکل گرفته در نظام شاهخدایی و رعیت، پیروز شد. دورانی تلغی بود و هست که از شناخت آن سخت و حشمت داریم و ترجیح می‌دهیم خودمان را با دروغ دلخوش کنیم. ولی ترس و وحشت بیشتر مربوط به آینده است، اگر همچنان سرخستانه از شناخت آن خودداری کنیم و در پی چاره نباشیم. علت اینکه با آن همه قدرت مالی و انسانی بی‌نظیرمان به سختی توانستیم بر یونان کم قدرت غلبه کنیم و بعد از مدتی نه چندان طولانی دوباره آن تفوق را از دست بدھیم و علت اینکه اسکندر با ضعف مالی و کمی افراد توانست به راحتی به کل قلمرو با عظمت ایران چیره شود، همگی به علت نظامی بود که نیروهای مردمی را بلااستفاده می‌گذاشت. بنابراین، این نظریه که شکست از اسکندر یا از اعراب موجب انحطاط تاریخی ما را فراهم ساخت، هرگز درست نیست. نظام شاهخدایی استبدادی نخبه‌کش، خردکنندهٔ شخصیت‌هاست که ما را مغلوب خود کرد. شاهخدا با آن قدرت بلامنازعش به استعدادها اجازه رشد نمی‌داد، بلکه آنها را سرکوب می‌ساخت و کاخی بلند بر پایه‌ای سست بنا می‌کرد؛ حکومتی قدر قدرت و ملتی تضعیف شده. این بر سر شاخه بن بریدن، معطل گذاشتن استعدادهای مردمی و در تمام طول تاریخ ایران، که چه در جنگ و دفاع و چه در اقتصاد و علم و هنر آثار خود را به جای گذاشته است، از خصوصیات بارز دولتهای مشرق‌زمین، هم در زمان باستان و هم در دورانهای بعد بوده است.

## روحیه جامعه و نقش آن در زندگی ۲۲۷

همین شکست شاهانه در زمان ساسایان در برابر اعراب و باز هم در برابر مغول تکرار شد و باز هم در زمان صفویه و بعد هم در دوران استعمار، مشابه آن را مکرر در مکرر داشتیم؛ ولی از همه آنها نیاموختیم. نیاموختیم که نظام را تصحیح کنیم.

دوران طلایی صدر اسلام که به جبران همه مافات برآمدیم یک استثنای منطبق بر قوانین رشد استعدادهای مردمی بود که در شرایطی ممکن شد که به جای «استبداد شاهزادی» استعدادهای مردمی و معمولی ایرانیان مانند آل بویه و صفاریان قرار گرفتد.

## روحیه جامعه و نقش آن در زندگی

اینکه در قرن ۱۶ و ۱۷ میلادی محققینی مانند کپلر، گالیله، نیوتون و نظایر آنها توanstند تحولات بزرگی در علم و در جامعه به وجود آورند، به سبب وجود روحیه‌ای جدید در جامعه اروپایی بود. و گرنه قبل‌اً هم در شرق به همان چیزهایی که اینان توجه داشتند، توجه شده بود. الکندي و بیرونی پانصد سال قبل از کوپرنيک گردش کره زمین به دور خود و به دور خورشید را اعلام کرده بودند. همچنین ابن هیثم نیز حدود پانصد سال قبل از لئوناردو داوینچی و گالیله به تحقیقات علمی درباره نور و عدسی پرداخت و اصولاً پایه گذار علم تجربی محسوب می‌شود. جاذبه زمین نیز شناخته شده بود. اروپایی رنسانسی تنها با اراده و روحیه دیگری به همان دانسته‌ها پرداخت. شناخت علمی مردان رنسانس و هومانیسم همچون ما به خاطر تفکن نبود، بلکه در اثر ضرورت به جواب سؤالهای مطروحه درباره جهان و مظاهر آن، پس از طرد دگماتیسم بود. و بعد هم به خاطر غلبه و کسب قدرت و اعتبار و نیز ثروت بود.

در شکل گرفتن روحیه (روح) اروپایی چند چیز مؤثر بود؛ از جمله اشرافیت، ترس از بردنگی و حفظ آزادی؛ یادآوری می‌کنم آن «آزادی» که

در برابر نوع برگی اروپایی قابل فهم و تصور است. همچنین سه چیز بود که آزادی آور بود: اول ثروت، دوم ساکن شهر بودن و سوم نزدیکی با شاهان به هر شکل؛ و اینک علم و دانش نیز به آن افزوده می شد. و همه اینها برای اروپایی با بودن و نبودن و با مقبولیت و مردودیت در جامعه و جهان مربوط می شد. این روحیه‌ای جدید است که وقتی هاروی در ۱۶۲۸م قلب را به تلمبه تشییه می کند، همه جا سر و صدا به راه می افتد که گویی پیروزی بشر بر طبیعت را نوید می دهد. همین «گردش خون» کوچک که قرنها قبل به وسیله ابن نفیس کشف شد، در جامعه خودش هیچ سرو صدایی به راه نینداخت. و باز همین روحیه جامعه است که وقتی بورلی ایتالیایی (در ۱۶۷۹م) اعضای بدن و عضلات را به اهرمها تشییه می کند و کار آنها را مکانیکی می نامد، این احساس در مردم آن زمان پدید می آید که دوران نوینی شروع شده است که سازنده اهرم می تواند خود را در ردیف خالق دست قرار دهد. روحیه اروپایی وقتی با قدرت علم مجهز شد، حرمت مرزی را که بین بشر و طبیعت وجود داشت، شکست. همان طور که برده‌داری اروپایی با برده‌داری شرقی تفاوت اصولی دارد، بهره‌گیری اروپایی از علم هم با استفاده ما از علم تفاوت اصولی داشت. او با ولع و بی شرمانه و تحیر آمیز از علم بهره می گیرد و ما با حیرت و احترام به علم نگاه کردیم و آنرا همچون زیور و افتخار داشتیم. فن هم برای ما بیشتر تفنن بود نه وسیله اقتصادی و ثروت و قدرت. علت همه اینها، تفاوت روحیه شرقی و غربی است. اینجا روحیه شاه و رعیت حاکم است با حذف شاه و آنجا روحیه آزاده و برده حاکم است با حذف برده. به همین علت هم او خود را اپولینی می داند و ما را دیونیزوی - چیزی شبیه قایلی و هایلی.

در صبحدم صنایع که اروپاییان شروع به تولیداتی نظیر ما کردند، آن تولیدات موجب تغییرات بزرگ در اجتماع شد. ما اگر تلسکوپ و دوربین

نجومی هم می ساختیم، این اختراع مثل صدها اختراع دیگر مشرق‌زمین، به یک حرکت و توسعه اجتماعی مبدل نمی شد و استفاده از آن در همه جا رواج نمی یافت. به همان دلیل که فن چاپ، درکره و ژاپن و چین قرنها پیش از گوتبرگ وجود داشت ولی رواج نیافت؛ همان‌طور که توب و باروت در شرق وجود داشت و در جنگهای صلیبی هم علیه مسیحیان به کار رفت؛ همان‌طور که سه هزار سال قبل میز و صندلی و تختخواب در مصر برای فرعون ساخته می شد، همان‌طور که واکسن زدن بیش از ۱۵ قرن و داروهایی که امروزه معروفیت و مصرف جهانی دارند بیش از ۱۱ قرن است که در شرق شناخته و به طور محدود مصرف می شده است ولی چرا همه اینها در شرق عمومیت نیافت و جزو زندگی همگانی نشد و اصلاً به تولید انبوه تبدیل نشد؟ وقتی همه اینها به دست اروپایی آزاده می افتد، معانی دیگری می یابد، چون طرز برخورد دیگری با همین‌ها می شود. میل و اراده در بهره‌کشی از این دستاوردها به خوبی نشان می دهد که حد و مرزی نمی شناسد و آزادی در رقابت هم آنرا تشديد می کند. چرا نه؟ وقتی که ثروت و قدرت حاصل از آن در کمال امنیت، همچون اصلی و غیرقابل تجاوز در اختیارش خواهد ماند.

شرقی به کشفیات و اختراعاتش همچون هدیه‌ای نفیس برای شاه خدا (شاهکار) و وسیله‌ای برای تقرب به او یا گاه برای تقریب به خالق نگاه می کند. ولی اروپایی جنس مصرفی برای رفع نیاز و کسب پول و تحقق شخصیت خود تولید می کند. علم را به عنوان وسیله درک عظمت خلقت برای عبودیت نگاه نمی کند. کوشش او مصروف شناخت دقیقت و تفوق بر اسرار جهان و دستکاری در خلقت و هستی است. او علم را به صنعت و ثروت و قدرت تبدیل می کند. «آزادی» و روحیه‌ای که در آن شکل گرفته، آثار خود را در اینجا نشان می دهد. روحیه‌ای که در کارخانه‌های اروپا و امریکا حاکم است، قابل مقایسه با کارخانه‌های ما نیست. از همین می توان دید که تولید برای غرب چه معنایی دارد و برای ما چه معنایی. همین را در

مورد علم می‌توان در دانشگاهها مشاهده کرد. همه چیز صدبرابر جدی‌تر، اصولی‌تر و دقیق‌تر از اینجاست. همین خود جواب ما را می‌دهد که چرا صنعت چاپ با حروف مجازی فلزی قرنها در شرق درجا زد و فقط کتابهایی که برای استفاده در معابد یا دربار بود چاپ می‌شد. ولی در اروپا به یک انقلاب فرهنگی تبدیل شد.

جایگاه علم شرقی و شناخت و معرفت شرقی در غرب عوض شد. همچنین می‌بینیم که علم غربی و فنون غربی در شرق تغییر می‌کند. اگر شناخت و علم در شرق تاحدی در مقام هدف و مطلوب است، در غرب خود وسیله می‌گردد. یا اگر شرقی از آن طریق به دنبال تجلیات ازلی و جلوه‌های حق است، در غرب برای نفی خدایی است که مرکزش در آسمان و دارای بارگاه و خدم و حشم است. روحیه شرقی سرعصیان در برابر خدایش ندارد. اما روحیه غربی اگر عصیانگری در برابر خدایی با آن خصوصیات که مورد قبول اندیشورانش نیست پیشه نمی‌کرد، نمی‌توانست به دنبال علم رود. بنابراین با این عصیان، روحیه دیگری برای خود ساخت و از مرزهایی که ما حرمتش را می‌داشتمیم، گذشت.

این است یکی دیگر از عواملی که روش اروپایی را در ۵۰۰ سال اخیر از ما به کلی جدا کرد. اروپایی در علوم بی‌مهاها و آزاد است و با همین روحیه به تولید سلاح انفجاری و صنایع می‌پردازد و باز هم با همین روحیه دست به جهانگیری و استعمار می‌باشد.



## استعمار مزید بر علت

استعمار یعنی «کسی را به سازندگی طلبیدن»، ولی در عمل چیزی جز غارت - تجارت نبود. شروع آن از زمانی بود که با کشتیهای توپدار می‌آمدند و در شرق برای خود مراکز و قلعه‌های جنگی - تجاری می‌ساختند. و اگر می‌توانستند سراسر کشور را در اختیار می‌گرفتند و حکام را خود تعیین می‌کردند و این رفتار به طور ضمنی، هم‌اکنون نیز ادامه دارد. در دوران استعمار بدترین تحقیرهای فرهنگی و شدیدترین تحمیلات اقتصادی بر ملل شرق وارد شد و ثروتهای شرق به سوی غرب سرازیر گردید.

اکنون که این نوشته را مرور می‌کنم چند روزی است که انگلستان هنگ‌کنگ را به چین تحویل داده است. در این جزیره به وسیله انگلستان بزرگ‌ترین مرکز تجارت مواد مخدر در تاریخ بشریت درست شد. آزادگان اروپایی چین را به این ماده عجیب یعنی تریاک آگاهانه و هدفدار معتاد می‌کردند تا روحیه برده‌گی را به شرق جایگزین رعیت بودن کنند. آنان بعضی از ایرانیان را هم در این کار همدست خود کردند. کشت تریاک در اصفهان به جای گندم رواج یافت و تجار ایرانی به خرید آن و صادر کردن به چین تشویق می‌شدند. آنها در این کار حتی افراد خوشنام ساده‌لوح را فریب دادند. وقتی مسئله اعتیاد و آثار آن در انحطاط ملت و کشور بر ملا شد، هنگ‌کنگ تریاک با سرکوب مردم چین پایان یافت. هنگ‌کنگ یکی از پایه‌های محکم سیاسی - تجاری انگلیس در شرق آسیا را تشکیل می‌داد و موجبات کسب ثروت و قدرت سیاسی انگلیس و سرکوبی و حفظ مستعمرات دیگر را فراهم ساخت. هنگ‌کنگ در زمانی که شوروی دارای قدرت و اعتبار بود، می‌توانست جرقه‌ای برای شعله‌ور شدن جنگ جهانی سوم بین جهان کمونیستی و سرمایه‌داری گردد. از این رو قرارداد تحویل مسالمت آمیز آن بین چین و انگلیس منعقد شد.

انگلیسی‌ها در شهرهای ایران از جمله ری نیز مراکزی برقرار کرده بودند که مخصوص کشیدن تریاک بود. «حقه»‌های وافور را ابتدا در اروپا می‌ساختند و می‌آوردند. بعداً روش ساختن آنرا در ایران نیز آموختند. اصطلاح «برایش حقه سوار می‌کند یا حقه می‌زند» گویا از آنجا رواج یافته است.

رشد ۵۰۰ سال اخیر اروپا که زمینه آمادگی تاریخی اش را در سراسر این کتاب شرح داده‌ایم و موجب غلبه بر شرق شد، عملاً و در درجه اول به وسیله «استعمار» شرق صورت گرفت. این واقعیت را اکنون می‌خواهند مغشوš جلوه دهند. یکی از وسائل استعمار، تشویق کشت و تجارت و مصرف تریاک بود. وسیله دیگر، نابود کردن پارچه‌بافیهای شرق از جمله در هندوستان بود. استعمارگران همان کارگاهها را در شهرهای خود دایر کردند و محصولات خود را با زور کشتهای توپدار و تجار آزاد و ایمن و قدرتمندانه در کشورهای مشرق‌زمین به فروش رساندند. این تحولات به همراه تخریب صنایع سنتی ما و ترویج صنایع نوپای خودشان صورت می‌گرفت.

اینها یکی دو مورد نیست، در هر بخش مثالهایی هست که با هم شباهت دارند. وانگهی استعمار تنها اقتصادی نیست. مخلفات دیگری در پیرامون و به همراه خود می‌آورد که آثار تخریبی جبران‌ناپذیری به جا می‌گذارد.<sup>۱</sup>

جنگ‌افروزیهای استعماری چیزی است که با چشم سر دیده می‌شود ولی خدمات دوستانه و دشمنانه فراماسونی و اتلکتوآلیستی (ایتالیجت سرویس) استعمارگران کهنه و نوکه هم ادبی و هم خبری و هم ترویستی و آشوبگری و جنگ روانی است به همراه رهنمودهای مفرضانه به نام دوستانه می‌تواند کل مسیر تاریخ هنر و ادبیات و سیاست و اقتصاد یک

۱. رجیع کنید به: ظهور و سقوط سلسله پهلوی، ج ۱ و ۲.

کشور را منحرف کند و از شکل گرفتن فرهنگ متناسب آن ملت ممانعت به عمل آورد. با دقت بیشتر در نشایرات خودمان، حتی اکنون که ۲۰ سال از انقلاب می‌گذرد، دستکاریهای «خدمات انتلکتوآلیستی» خارجی را می‌بینیم که در این کار انگلستان تنها نیست. دیگران هم سنن او را ادامه می‌دهند. برخی از این نوع کارها را در کتاب کمیتهٔ ۳۰۰، البته با توجه به نع. وارونه زدنها یا مشی توانیم بخوانیم.

در ۵۰۰ سال اخیر، جهان غرب به نام استعمار، به شکل‌های مختلف، استثمار را برای ما همراه داشته است. ما تنها در برابر پیشرفت اروپا نبود که عقب ماندیم بلکه پیشرفت اروپا با عقب رفتن و یا عقب راندن ما همراه بود.<sup>۱</sup> یک تأثیر دوچاره وجود داشت، مانند اینکه از کفهٔ ترازویی چیزی بردارند و در کفهٔ مقابل نهند. هر دستگاه بافنده‌گی که از یک کارگاه بافنده‌گی در هندوستان خارج می‌کردند و به انگلستان می‌بردند، چنین تأثیر دوگانه‌ای داشت. در شرق کارگری بیکار می‌شد و در غرب کارگری کار می‌یافت. هر قرارداد احصاری خرید پنیه و پشم که با کشورهای شرقی به امضا می‌رسید، بالارفتن قیمت تولیدات صنعتی از همین مواد در کشورهای ما و ارزان تمام شدن محصولات پارچه در انگلستان را به همراه داشت که قدرت رقابت آنها را با ما بالا می‌برد. افزون بر شگردهایی که تشکیلات بانکهای خارجی در ایران برای همین منظورها به کار می‌بردند، پول خرید اجناس ساخته شده از این طرف دنیا به آن طرف سرازیر می‌شد. همین اثر در سیاست هم وجود داشته و دارد. می‌بینیم که به دوستان، طرفداران و عمال خودکمک می‌کنند و برای مخالفین کارشکنی می‌کنند. وقتی که این را در مورد روزنامه‌ها و مجلات و نویسندهان و کسانی که در خبرگزاریها، رادیو و تلویزیون فعالیت دارند به حساب آوریم، تأثیرات می‌تواند در طول ماهها و سالها بسیار زیاد باشد.

۱. نظریه دوتکویل: نامه‌های کشت دوگوبیتو و الکسی دوتکویل.

ویرانگریهای دستگاههای مخفی فراماسونری و خبرگذاریهای پرطمطراقتیان با روشهای فوق منطقی (سوپر لوگیک) که نه درست است و نه اثبات غلط بودنش باب روز، خارج از محاسبه است.

اما از تئوری به عمل توجه کنیم تا ابعاد آن چیزی که در این پانصد سال اخیر بر سر شرق آمد برایمان قابل تصور شود: جنگهای استعماری در ایران، ایجاد سرزمین سوخته در شرق ایران، تضعیف رابطه ایران و هندوستان، استفاده از نیروهای مستعمرات در کشورهای تحت سلطه، تحمل قراردادهای انحصاری زیانبار به ما، اعطای وامهای تطمیعی به شاهان و دولتمردان و همراه آن دسیسه‌های سرکوبگرانه علیه تجار و سرمایه‌گذاران ایرانی در بخشهاي مختلف از جمله کارخانه‌ها. مزاج شاهزادیان ما هم بسیار با این دسایس سازگار بود. یعنی این روش تخفیف و تحقیر به همراه سودجویی در برابر افرادی که قادری به هم می‌رسانند از تخصصهای شاهان و دولتمردان ما بود و اروپاییان در این زمین با استعداد، چه بذرهای انحطاط‌آوری که پاشیدند و چه دورانهای وحشتناکی که برای ما به ارمغان آوردند! جای بیان مفصل اینها در اینجا نیست. تنها برای اینکه یکی از علل عقب‌ماندگی در این ۵۰۰ سال اخیر را بدانیم به یادآوری آن پرداختم. چون اخیراً که ما به انتقاد از خود می‌پردازیم، در گوش و کنار دیده می‌شود که برخی می‌خواهند تأثیر چنین شرایط تاریخی جهانی ناهنجار را در تاریخ ملل شرق نادیده بگیرند. از این اشتباه نیز باید بپرهیزیم.

عقب راندگی در مراحل بعد: پس از مراحل اول استعمار بود که به وسیله کشتیهای توپدار و قراردادهای معروف انحصاری، قدرت اروپا و ضعف کشورهای مشرق‌زمین را امکان‌پذیر کردند. در مراحل بعد، کارها خیلی دقیق‌تر و ظریفتر شکل داده شد. به این ترتیب که زور آشکار تا حد امکان حذف شد و در عوض شرایط و امکاناتی فراهم آمد که در اثر

بازرگانی آزاد، به آنچه غرب بدان مایل بود و نیاز داشت، دسترسی یابد؛ اعم از نفت و مواد معدنی یا مواد اولیه‌ای که از طریق کشاورزی و دامداری حاصل می‌شود (مانند پنبه، پشم، پوست، تنباقو، گیاهان صنعتی، دارویی و غیره).

در حال حاضر صنایع تهیه فولاد و مس و سرب و آلومینیوم نیز به حیطه اقتصادی آورده شده‌اند که زیان تولیدکننده داخلی و سود خریدار خارجی انگیزه تولید و ترویج آن است. اگر هزینه‌های کشف و استخراج معادن، مصرف انرژی و سوخت بسیار بالا، کارگر ارزان (به نسبت کشورهای خریدار) و حمل و نقل ارزان به وسیله سویسیدهایی که برای خرید کامیون، سوخت، لاستیک، روغن، جاده‌سازی و غیره تخصیص می‌یابد حساب کنیم، می‌بینیم که بسیاری از صنایعی که تأسیس آن را دولت جزو افتخارات خود به حساب می‌آورد، از نظر اقتصادی زیان‌آور است. افزون بر آنکه باعث تخریب محیط زیست نیز هست.

در دهه‌های اخیر بحثهای فراوانی در کشورهای غربی مطرح شده بود که چگونه بعضی از صنایع مخرب محیط زیست را به کشورهای جهان «درجه سوم» منتقل کنند. جای تعجب است که ما در مقابل این مسائل همچنان چشم و گوش خود را بسته نگاه می‌داریم. اصرار بر تولیدات کشاورزی مورد نیاز صنایع غرب از قبیل پنبه و گیاهان دارویی و غیره و یا مواد غذایی صادراتی، در کشورهایی که خود نیاز به غلات و خوراک دام دارند چه معنی دارد؟ یا ممنوعیت کشت برنج در کنار زاینده‌رود به علت کمبود آب به دلیل آنکه آن آب موردنیاز فولادسازی است که مرتبأ با قراردادهای خارجی به توسعه خود می‌پردازد. در حالی که آهن را اگر سویسیدهای غیرمستقیم را حذف کنیم، با زیان صادر می‌کند. سود این کار عاید کیست؟ در حالی که کشاورز اصفهانی اجازه کشت برنج سنتی خود را ندارد، دولت باید برنج خارجی بی‌مزه و بی‌بو وارد کند. ولع

صادرات نباید منطق اقتصاد را نادیده بگیرد. صادرات می‌تواند زیان‌آور هم باشد. محاسبه اینگونه معاملات به شکلی که سودآور باشد از دستگاههای دولتی ساخته نیست که آشکارا با بی‌تفاوتبه و صرفاً در حد رفع مسئولیت کارهایشان را انجام می‌دهند.

این مطالب مورد اعتراض، همان چیزهایی هستند که از ابتدای ورود استعمارگران به سرزمینهای ما تاکنون نه تنها اهمیتشان را از دست نداده‌اند، بلکه مرتبًا بر اهمیت آنها افزوده نیز شده است.

در حال حاضر، شیوه‌ای که غرب به این همه امکانات دست می‌یابد تا حدی غیرطبیعی است. این ناشی از ناگاهی ما و بی‌علاقگی دست‌اندرکاران اقتصاد نیمه دولتی ماست. بنابراین با همه استقلال ظاهری، از بند وابستگی تک محصولی رها نشده‌ایم.

استعمار را باید در شکل کهن‌ه و نواش بشناسیم و به حساب آوریم. ضمن اینکه مسئولیت همه مصائب را نباید به حساب آن بگذاریم و خود را از مسئولیت مبرأ کنیم. ناگاهی ما و عدم استفاده صحیح از بخش اقتصاد خصوصی، علت مهم تک محصولی ماندن ما پس از استقلال سیاسی است. شکست اقتصادی ما پس از انقلاب، یکی از وجوده «بر سر شاخه بن بریدن» است. وقتی استعدادهای اقتصادی ما نیز به مانند دیگر استعدادها قلع و قمع شود، جزکوشیدن و درجا زدن و سرانجام شکست خوردن انتظار دیگری نباید داشت.

---

## نتیجه

---

روحیه جوامع مشرق‌زمین در حدود ۴۰۰۰ سال پیش، قبل از ابداع نظام مبتنی بر اسطوره شاه‌خدایی، با روحیه اروپایی (یونانی، رمی، ژرمنی و نرمنی) شباخت داشت و چه بسا برده‌داری نوع اروپایی نیز در اینجا رواج داشته است. روحیه شرقی مسلمان از لحاظ مادیگری، فقدان مرادجویی، ناآشنایی با اتوپی، عدم احساس ایمنی رعیت‌گونه و کودکانه، اتکای به قدرت خود، دائم مترصد بودن برای مبارزه، جدی گرفتن زندگی و عدم رؤیاهای عرفان منفی، با روحیه اروپایی که در طول تاریخ می‌شناسیم و هم‌اکنون نیز داراست شباخت داشته است.

ابداع نظام «شهپدری» و تحول آن به «شاه‌خدایی و رعیت» در طول هزاران سال، ادب خاص خود و رفتار و عادات متناسب با آن را به وجود آورد که عکس خصوصیات اروپایی است که در این کتاب مفصلاً ذکر شد. این خصوصیات و این ادب از الزامات رعیت شدن است. و این قابل تصور است که نظام شاه‌خدایی و حول و هوش آن «انتخاب احسن» متناسب خود را اعمال می‌کند و این در طویل‌المدت آثار عمیق خود را به جای می‌گذارد. بنابراین طول زمان نیز در تحقیم و تعمیق دوگانگی شخصیت شرقی و غربی آثار خود را بر جای گذاشته است. همه اینها موجب شکل‌گیری دونوع روحیه متفاوت ما و اروپا شده اند که از ما قبل تاریخ تاکنون، بخصوص در ۵۰۰ سال اخیر شاهد هستیم. بنابراین رفتار ما محصول تشکیلات شاه‌خدایی و رعیت که زمانی کارآمدی داشت و حل مسئله بود و گاهی هم رشد و پیروزی برای ما به همراه می‌آورد، امروزه به عنوان

تفاوتی شاخص، در زندگی ما حضور دارد. تفاوتی بین زرتشت و «چنین گفت زرتشت». هیچ کدام از این دو دیدگاه بدیع نیستند؛ هم اعتقاد به پیروزی خیر و هم اعتقاد به پیروزی شر. اولی محسول نظام پدرسالاری و شاهخدایی شرقی و دومی محسول نظام «بردهداران» یونانی و بخصوص رمی غربی است. موفقیت اسلام، کشف راه تعادل بود. بشر بین دو قطب خیر و شر در نوسان است و بر حسب شرایط و آموزش می‌تواند قائم مقام خدا و شیطان گردد. زیاده رویها در عمل تعدل خواهند شد. بیاییم اهل عمل باشیم!

مفهوم "فرهنگ" کویای مبارزه است. "فرهنگ" یعنی آهنگ و عزم پیروزی کردن. بدین جهت، وجه تسمیه این کتاب "فرهنگ شرق و غرب" به معنی آهنگ پیروزی کردن شرق و آهنگ پیروزی کردن غرب است؛ و چگونگی این عزم پیروزی شدن را به طور کلی و در اصول در اینجا خواهید یافت که یکی مبتنی بر مبارزه یک فرد در رأس است و دیگری مبارزه همه ملت؛ اولی سیک تاریخی شرقی است و دومی سیک تاریخی اروپایی. زمان حال ترکیبی از سراسر تاریخ گذشته است و در این کتاب سعی بر آن است که گذشته تجزیه و تحلیل شود. در این کار، در مشرق زمین به دو عنصر اصلی شاهدنا و رعیت، و در اروپا به دو عنصر اصلی آزادگان و بردگان می‌رسیم. گذشته‌ای که حال را شکل داده است با دقت بیشتری در این کتاب بررسی می‌شود.

۱۲۵۰ تومان

ISBN 964-312-542-4



9 789643 125424



نشرنی